

تاریخ فلسفه ایران

بازشناخت و پی‌ریزی اندیشه دیالکتیکی ایرانیان باستان
در ساختار اجتماعی مدرن ایران آینده

امان بیدار بخت



من در نبرد با تاریکی شمشیر نمی‌کشم، چراغ می‌افروزم.

تاریخ فلسفه ایران

بازشناخت و پی‌ریزی اندیشه دیالکتیکی ایرانیان باستان

در ساختار اجتماعی مدرن ایران آینده

امان بیدار بخت

نشر مهری برای گذر از سانسور و خوانش آسان و بی‌دردسر، با اجازه نویسنده، پی‌دی‌اف کتاب‌ها را برای دانلود رایگان در دسترس خوانندگان داخل ایران قرار می‌دهد.

من در نبرد با تاریکی شمشیر نمی کشم، چراغ می افروزم.



پژوهش * ۷۲

تاریخ فلسفه ایران

بازشناخت و پی‌ریزی اندیشه دیالکتیکی ایرانیان باستان
در ساختار اجتماعی مدرن ایران آینده

امان بیدار بخت

صفحه آرای و گرافیک جلد: استودیو مه‌ری

چاپ اول: لندن ۲۰۲۲ میلادی / بهار ۱۴۰۱ شمسی

شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۰۲۹-۱۳-۳

مشخصات ظاهری: ۲۳۸ ص.: مصور.

موضوع: پژوهش

هرگونه ترجمه، نقل و اقتباس اعم از طرح و خط داستانی، بخشی از این کتاب یا در کلیت آن چه در قالب صوتی یا تصویری یا در شبکه‌های اجتماعی (فضای مجازی یا حقیقی) تنها با اجازه‌ی نویسنده این کتاب مجاز است. کپی رایت © امان بیدار بخت.

تمامی حقوق محفوظ است.

www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

مقدمه کتاب

درود خدمت خوانندگان گرامی این کتاب بی‌نهایت گران قدر و ارزشمند. نظریه ارائه شده توسط جناب بیداریخت، به صورتی خلاصه و مشخص به من کمک کرد تا به توانم پاسخ پرسش بیست و چهار ساله خود را پیدا کنم. من از دوران نو جوانی و به واسطه شرایط خانوادگی، در فعالیت‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی حضوری خواسته و ناخواسته داشتم. همیشه شاهد و شنونده بحث‌های سیاسی فراوانی بودم. پرسش بزرگ من در سال‌های نوجوانی و آغاز جوانی این بود: "چرا ما جهان سومی هستیم؟" و در میانه راه جوانی و در آستانه میان‌سالی، این پرسش عمیق‌تر شد و در نهایت دوباره و دوباره به این پرسش رسیدم که: چرا ما نمی‌توانیم به رشد و توسعه و آزادی برسیم؟". در کنار تلاش در سایر جنبه‌های زندگی، یافتن پاسخ این پرسش‌ها همواره از بزرگ‌ترین چالش‌های زندگی من بود. در طول مسیری که طی کردم تا به این نقطه رسیدم، از پرسش‌های مشخصی عبور کردم: چرا ما جهان سومی هستیم؟، چه شد که ما جهان سومی شدیم؟، نقش قدرت‌ها و سیاست‌های جهانی در این میان چه بود؟، اسلام با ما چه کرد؟، آیا ایراد از مدل و نوع حکومت و مدیریت ما است یا خیر؟، ملت در این میان چه کاره است؟، چرا ما مدام انقلاب کرده و بعد دوباره بازتولید استبداد می‌کنیم؟. خلاصه

این که این سؤال‌ها هر لحظه عمیق‌تر و یافتن پاسخ آن‌ها هم مدام پیچیده‌تر و سخت‌تر می‌شد. برای پاسخ به هر کدام از این سؤال‌ها هم وقتی به عمق می‌رفتم، هزاران سؤال دیگر برایم پیش می‌آمد که گویا بدون دریافتن جواب آن‌ها، رسیدن به پاسخ سؤال اصلی ناممکن است. مطالعه و پیگیری و بحث و گفتگوها هم بیشتر از آن که کمک‌کنند، سؤالات مرا بیشتر و کارم را سنگین‌تر و دریافتن یا رسیدن به یک پاسخ مشخص را برایم سخت‌تر می‌کرد. طبیعی است که پاسخ یک پرسش عمیق و چند وجهی، به‌مانند خود آن سؤال عمیق و چند وجهی است. در نهایت با پرداخت هزینه‌های فراوان مالی و معنوی به‌جایی رسیدم که دیدم برای پرسش‌های بی‌شماری که داشته و دارم، جواب‌های مناسبی را هم پیدا کرده‌ام. اما باز یک جای کار برایم نامفهوم بود. مثل یک معمار ساختمان بودم که پای کار ایستاده و در جلوی یک قطعه زمین برای ساختن یک خانه وجود دارد و در کنار دستش هم همه مصالح ساختمانی مورد نیازش تأمین شده. همه چیزهای مورد نیاز دم دستم بود ولی نمی‌توانستم شروع کنم. در واقع هیچ طرح و نقشه‌ای وجود نداشت که بتوانم به‌وسیله آن ارتباط بین مواد و مصالح و چگونگی اجرای آن‌ها را درک کنم. هیچ تصویری از آن چه باید ساخته می‌شد نداشتم. در ذهنم هزاران طرح و نقشه و فرم داشتم که هرکدامشان را می‌شد با همین مصالح و در همین زمین پیاده کنم. اما مسئله اصلی برای من این بود که نمی‌توانستم بین این‌ها مناسب‌ترین را پیدا کنم. در میان این هیاهو مانده بودم که ارتباط بین پاسخ‌های دریافته من چیست و چه نظمی در آن نهفته است. به‌عنوان مثال دریافته بودم که هم خود ما مردم در عقب ماندگی مان سهم داریم و هم نیروهای خارجی. کارکرد و ارتباط بین این نیروها را درک کرده بودم ولی نمی‌توانستم تشخیص بدهم که چه چیزی بستر مشترک این عوامل است. یعنی ارتباط دهنده واقعی و اصلی عوامل چیست و کدام است؟. یعنی همه این عوامل اجتماعی و فرهنگی رابطه‌شان با عوامل خارجی چیست؟. این درست به‌مانند یک نرم افزار پایه و اصلی است که همه این عوامل به‌عنوان نرم افزارهای فرعی با کمک آن، نقش خود را در ایجاد این وضعیت ایفا می‌کنند. به دیگر سخن، یک چیزی در این میان وجود داشت که باعث می‌شد همه عوامل بتوانند در کنار هم به‌عنوان یک سامانه کار کنند تا خروجی این سیستم همانا عقب افتادگی و فلاکت ما ایرانیان باشد.

نظریه آقای بیداریخت پاسخ سؤال من را روشن کرد: "طرز تفکر سیاه و سفیدی حذفی دینی"، یعنی روش اندیشیدن "تک ارزشی" و غلط ما ایرانیان بستر ساز و مهیاکننده شرایطی است که در آن خود ملت از فهم مصالح خود عاجز می‌شوند و حماقت و جهالت جایگزین عقلانیت می‌گردد و همین راه را برای حضور عامل خارجی هم باز می‌کند و در نهایت یک چرخه و دور باطل بی‌پایانی را می‌سازد که حاصل آن تولید و بازتولید همیشگی استبداد و بدبختی و نکبت است. در واقع این "روش نادرست اندیشیدن ما" است که منجر به نتیجه‌گیری غلط، انتخاب اشتباه و قضاوت‌های نادرست می‌گردد و انسان ایرانی بر پایه همین نتیجه‌گیری‌های غلط و انتخاب‌های اشتباه و قضاوت‌های نادرست دست به عمل و کنش و واکنش می‌زند. طبیعی است که حاصل و خروجی این فرآیندها چیزی جز رفتارهای اشتباه و انحرافی در شرایط حساس نیست. نتایج سهمگین ویران‌کننده این رفتارها، کنش‌ها و واکنش‌های اشتباه را همگی مان در این سال‌های اخیر با تمام وجود لمس کرده‌ایم و فکر می‌کنم احتیاجی به بازگفتن آن‌ها نداریم.

اما نظریه جناب بیداریخت تنها این نکته اساسی را یاد آوری نمی‌کند، بلکه با کنار هم قرار دادن نکات حیاتی و اساسی دیگر و پیدا کردن روابط آن‌ها بر اساس یک نظم منطقی و مستحکم، یک راه روشن و یک مسیر سالم و مطمئن را به ایرانیان نشان می‌دهد.

این مسیر بسیار ساده و روشن بر پایه‌های اسناد واقعی تاریخی، هویتی، ادبیات و سنگواره‌های حجاری شده در دل کوه‌ها و مستندهای بسیاری در شهرها و خرابه‌های تاریخی ما نهفته شده.

در منزل اول خواننده، این مسیر با روش اندیشیدن حذفی سیاه و سفیدی دینی و البته اسلامی آشنا شده و اثرات ویران‌گر آن بر هویت و روح و روان و فرهنگ جامعه ایرانی را متوجه می‌سازد.

در منزل دوم، درست در تقابل با این روش اندیشیدن، با درست اندیشی فلسفه دیالکتیکی زرتشت آشنا شده و می‌خواند که پدران و مادران ما چگونه با سخت‌کوشی و بر اساس اخلاق و آموزه‌های زرتشت و نه بر اساس دین زرتشت به آن جایگاه برجسته رسیدند که هم چنان ما به آن می‌بالیم و در واقع این روش اندیشیدن بن پایه هویت و شناسنامه واقعی امروز ما است.

در منزل سوم جناب بیداربخت بحث فرهنگ و اخلاق و نقش بنیادین آن در توسعه آزادی و آبادی را توضیح می‌دهد و نقش روش اندیشیدن درست را هم در تولید فرهنگ و اشکافی می‌کند.

در منزل چهارم، نگارنده به سراغ دنیای پیشرفته غرب می‌رود و آن را می‌شناساند. او سه مطلب مهم را در یک منزل می‌خواند: این که غرب چگونه از جنگ و خونریزی و قتل عام و غارت و خرافات، طاعون و عقب ماندگی، به بردگی کشیدن انسان‌ها و دیکتاتوری دینی به این سطح از توسعه و رفاه اجتماعی، آزادی و پیشرفت رسید. در توضیح این چگونگی، نقش و تأثیر عمیق فلسفه زرتشت و اندیشه دیالکتیکی مکملی او در به وجود آمدن تمدن غربی، در به وجود آمدن این تغییر در اروپائیان که اندیشمندان مغرب زمین خود بر آن اذعان دارند و نکته سوم تعیین منطق و روش تفکر و جهان بینی کنونی انسان اروپائی که این تمدن را به وجود آورد چیست؟

در منزل پنجم خواننده با واقعیت‌های بسیار پنهانی از تمدن غرب که تا به حال برای ما ناشناخته و ناآشنا بوده می‌پردازد.

در قسمت بعدی جناب بیداربخت با دلایلی که عنوان می‌کند، اثبات می‌کند که غرب در حال دور شدن از مسیر عقلانیت و اخلاق است. این یک خبر شوکه کننده برای آن دسته از ایرانیانی است که کعبه آمال و آسمان آرزوهای خود را در فرهنگ و تمدن غرب می‌بینند و تمام تلاششان این است که برای ایران آینده یک الگوی کاملاً مشابه دنیای غرب به سازند. در واقع می‌خواهند از ایران یک آلمان، یک سوئیس، یک آمریکا، انگلستان، سوئد و نروژ بسازند. اما واقعیت‌های ذکر شده در این کتاب آن‌ها را با یک خلع بزرگ روبرو می‌سازد. علاوه بر این سایرین هم که در درون خود به دنبال همان مسیری هستند که غرب پیموده تا به پیشرفت برسد، به مشکل نداشتن یک الگو یا یک نمونه موفق برمی‌خورند.

در منزل ششم و هفتم جناب بیداربخت الگوی پیشنهادی خود را جهت خروج از این بلا و مصیبت و رها شدن از چنگال بدبختی ارائه می‌دهد. راه حلی ساده و بنیادین. این راه حل بازگشت به هویت اصیل ایرانی و تغییر دادن فرهنگ کنونی و هویت اسلامی‌مان به فرهنگ اصیل پارسی است. "این تغییر را می‌توان به سادگی از شناخت و آموزش مسیر استفاده از روش تفکر دیالکتیکی به جای روش تفکر سیاه و سفیدی حذفی انجام داد". الگویی که تا به حال هیچ یک از اندیشمندان

گذشته و معاصر ایران مطلقاً به آن توجه ژرف و یا اشاره‌ای درست نکرده‌اند. در واقع این نکته مرکزی و اصلی نظریه جناب بیداربخت است که منحصر و مختص به خود او است.

او توانسته با در کنار هم قرار دادن اطلاعات تاریخی، واقعیت‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران و دنیای غرب، به درک رابطه پنهان و آشکار این مسائل عمیق با یکدیگر و هم چنین درک سالم و درست و اساسی از نقش بنیادین و بستر ساز روش اندیشه و جهان بینی، در پیدایش دنیای توسعه یافته غرب و افول تمدن ایران برسد. یعنی چیزی که سایر روشن فکران و اندیشمندان تا به این اندازه به عمق ماجرا فرو نرفتند و به درک آن نائل نیامدند.

جناب بیداربخت بر این نظر است که ما اگر با وجود دانستن واقعیت‌های امروز دنیای غرب و این که امروز غرب در حال دور شدن از مسیر عقلانیت و اخلاق است این مسیر را انتخاب کنیم، باز هم باید بدانیم این تمدن آمریکائی اروپائی راه پیشرفت خود را با کمک آموزه‌های زرتشت و گرفتن الگو از تمدن ایران به سوی پیشرفت و مدنیت باز کرده. حد کم این را خودمان هم قبول کنیم و امروز آن چه را که خود داشتیم از بیگانه تمنا نکنیم. اگر به این بلوغ فکری رسیدیم که باید متناسب با فرهنگ و هویت اصیل خود پا در مسیر ساختن ایران آینده بگذاریم، حداقل به سراغ گنجینه‌های آبا و اجدادی خودمان برویم ویژگی‌های اخلاقی پیشینیانمان را زنده کنیم. این بازگشت نباید فقط احیای آئین‌ها و مناسک و مظاهر ایرانی‌مان به جای بن پایه‌های اسلامی باشد، بلکه در باز آموزی روش اندیشیدن، اخلاقیات و جهان بینی سالم و عقلانی زرتشت بزرگ هم سخت کوشا باشیم.

در خاتمه می‌خواهم بگویم این نظریه از جنس کسانی است که ایران و ایرانی و حفظ هویت و تاریخ و فرهنگ و منافع ملی و همگانی ایران برایش از هر چیز دیگر مهم‌تر است. امیدوارم ایرانیانی که هنوز ایرانی مانده‌اند با خواندن این کتاب راه بازگشت ایران به مسیر پیشرفت و تمدن که از زمان یورش اسلام به ایران به انحراف گرائیده را هموار کنند. به امید همت بلند فرزندان ایران در راه عقلانی شدن.

جواد رضائی ژانویه ۲۰۲۲ آلمان

فهرست

۱۵ پیش سخن

۲۱ بخش نخست

آسیب‌شناسی بن‌پایه‌های معنوی، اخلاقی و ساختار اندیشه فلسفی ایرانیان

ابعاد نادرست اندیشی احساسی

درک نادرست از واقعیت‌ها در انسان‌های ساده اندیش بر اساس تفکرات تجربی

۱- باورهای مذهبی بر پایه تفکرات "علت و معلولی" - روش اندیشیدن خودی و

ناخودی (سیاه و سفیدی) حذفی اسلامی یا سیستم فکری "تک ارزشی"

- روش تفکر "تک ارزشی" آفریننده پدیده "ضدیت"، "نفرت"، "دشمنی"، "تاریک

اندیشی" و مکانیزم‌های تخریبی آن

- روش عقلانی کردن جامعه

۲- روش اندیشیدن کلی نگر:

- تفاوت مابین عقل تکامل نیافته مادرزاد کودکی و عقل تکامل یافته علمی اکتسابی

۳- عدم برقراری توازن بین اجسام و روان یا روش اندیشیدن یک بعدی:

- "عدم توازن" مابین عقل شعوری / ادراکی نقاد و عقل ابزاری سازنده

۴- روش ساده اندیشی ناقص با دید افقی مستقیم بر پایه حدسیات:

- دیدگاه‌های سیاسی نامتعارف و روش‌های اقتصادی نامعقول

۷۵ بخش دوم

ابعاد عقلانی درست اندیشی

۱- تاریخ فلسفه ایران، روش اندیشیدن دیالکتیکی زرتشت

۲- به کارگیری روش اندیشیدن عمودی یا جز نگر یا تقسیم پدیده‌ها به جزئیات و

جزئیات در بخش چهارم

۳- برقراری "توازن" بین دو عقل علمی شعوری / ادراکی نقاد و عقل ابزاری سازنده

در اجتماع در بخش چهارم

۴- اندیشیدن بر اساس روش علمی (کنستلاسیون) برخورد تصادفی رویدادها و

پیکرها با یکدیگر در بخش چهارم

۱: تاریخ فلسفه دیالکتیکی ایران

دلایل پرتاب ایرانیان از یک تمدن جهانی به جاهلیت و علت جهش اروپاییان از جاهلیت به تمدن

- سنجش موقعیت زمانی جامعه ایران

- عقلانیت و درجه خردمندی

- رابطه انسجام ملت با هویت ایرانی

- ملت چیست و ملت کیست؟ روح ملی چیست؟

- زرتشت و یونانیان

- فرهنگ ایران و اسلام

- تصویر اسطوره‌های جاودان و نگارنده‌های بزرگ تاریخ ایران

- ویژگی‌های جهان بینی ایرانیان

- جهت یابی و شکل گیری به‌سوی هویت ایرانی

- نقش دگرگون از کیستی ما

- شیوه اندیشیدن و مکانیزم دوگانه زرتشت

- فضایل، خو خصلت‌های قوم آریایی

- ریشه جهان بینی ایرانیان

- فلسفه مزده یسنه یا آیین اخلاقی زرتشت

- زرتشت از دید زرتشتیان امروز ایران

- زرتشت از دید بزرگان اندیشه چون فردریک نیچه و گوستاو یونگ

- فلسفه درست اندیشی زرتشت

- "مکانیزم" آیین زرتشت

- ریشه‌های جهان بینی ایرانی و تأثیراتش به روی جوامع غرب

بخش سوم

ریشه‌یابی عقلانیت در جوامع اروپا و امریکای شمالی

روش و مکانیزم اندیشیدن غرب

- چهره واقعی غرب

- خدمات غرب به عالم بشریت

- نظریه‌هایی چند از دانشمندان بزرگ غرب در باره زرتشت

- "اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری غرب"

- علت پیش آمدن روح سرمایه داری در غرب

- تکامل اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری در اروپای شمالی

- سیستم سرمایه داری یا کاپیتالیسم چیست؟

- روح سرمایه داری کلاسیک

روح سرمایه داری مدرن-

- رابطه اخلاق پروتستانی غرب یا ناسیونالیسم اروپا

- به چه علت ناسیونالیسم یا عقل گرایی در شرق و اسلام بسیار ثروتمند انجام نیافت؟

- نکات کلیدی رنسانس غرب از دید ماکس وبر

بخش چهارم

موجبات راه‌یابی و نخستین سنگ بنای غرب به‌سوی علم، صنعت و تکنیک

هویت اروپا و مراحل پنج‌گانه تاریخی آن

دیالکتیک غرب و پرسش‌گرایی

۲: پی بردن اروپاییان به خواص درونی اجسام، نباتات و استفاده ترکیبی از آنها

- پیدایش مدرنیته و مدرنیسم

۳: هنر توازن بخشیدن نهادهای اجتماعی

- هنر توازن بخشیدن ماده، روان و مخلوقات یا تکامل و بسط علمی در غرب

- هنر توازن بخشیدن در ترکیب کردن خواص اجسام و نباتات با یکدیگر

۴: روش اندیشیدن علمی (کنستاتسیون) برخورد تصادفی پیکرها و رویدادها با یکدیگر

هنر توازن بخشیدن در ترکیب کردن خاصیت‌ها با یکدیگر

بخش پنجم

۱۷۹ درک واقعیت در جوامع ایران باستان، ایران اسلامی امروز و جوامع اروپای شمالی

بخش ششم

۱۸۵ به هم پاشیدگی توازن عقلانی به سود عقل تکنیکی / ابزاری در سراسر جهان

- انحراف بزرگ اول در نحوه اندیشیدن غرب

- انحراف بزرگ دوم غرب از سیستم انسانی لیبرالیسم به سیستم نیولیبرالیستی

- ثروتمند شدن غرب

- علت واقعی "کودتای ۵۷" غرب در ایران از دید جامعه‌شناسی اقتصاد

- شیوه آزادی خواهی ابومسلم ایرانی

۲۱۱

بخش هفتم

پیشنهاد یک روش علمی در پروژه ساختار سازی جامعه آینده ایران
 - سیستم "خودگردان" و خود "هدایت کننده" کیبرنتیکی (زیست شناسی) در خدمت
 روش اندیشیدن شبکه‌ای و ساختار سازی جامعه سیاسی ایران آینده
 - ۸ گام در طرح بیولوژی (هماهنگ با طبیعت) با برنامه ریزی و نظر سنجی دقیق
 - اندیشه شبکه‌ای در سیستم بیوکیبرنتیکی.

۲۲۵

منابع:

۲۲۹

نقدی از یک شنونده

پیش سخن

روش‌های "اندیشیدن احساسی نادرست و تخریبی" در برابر "اندیشیدن
 درست و عقلانی سازنده"

این سخنی است با نسل جوان و فرهیخته ایران که در مسیر زندگی به آینده‌ای نو
 در جستجوی آزادی و راهیابی به فرهنگی بالنده و متمدن است. بسی دشوار است
 تا بتوان این مسیر را به راحتی مشخص کرد. دنیای امروز دنیایی آشفته، پر آشوب و
 درهم ریخته‌ای است که جهت یابی درست در آن بی نهایت مشکل است. نخست
 این که این نوشتار یک واکاوی تخصصی برای روشننگری همه ملت ایران است و
 روی ساختار نوین ایران آینده بررسی و تدوین شده.

اولین نقد و انتقاد جامعه‌شناسی ما در واقع رسانه‌ها و نخبگان ادبی اند که قاعدتاً
 از "گروه علوم انسانی" هستند و مسئولیت بالا بردن فرهنگ و ارزش‌های برجسته
 جامعه را دارند. این‌ها هستند که می‌بایست دست به نقد رویدادها و انتقادات وارد
 و سنجیده در راه رسیدن به واقعیت‌ها بزنند. اما رسانه‌های ما به نقد و انتقاد پدیده‌ها
 نمی‌پردازند و دچار چنگال ایدئولوژی‌های سیاسی و بحث‌های حدسی کلی نگر و
 تفسیرهای موهوم و غیرواقعی شده‌اند. واضح‌تر بیان کنیم، رسانه‌ها کارشان در

مورد علوم انسانی و ترویج فرهنگ و اخلاقیات در جامعه به هیچ وجه انجام نمی‌یابد و تمام حقایق بدین‌سان مکتوم می‌ماند. این روش ما را به‌جایی نمی‌رساند، جز این که سرمایه‌های ذهنی این کشور را از خط اصلی رسیدن به واقعیات زندگی و تکامل برتر نیروهای جامعه منحرف سازد.

بدین ترتیب علوم ابزاری که باید با علوم انسانی در سطح جامعه در یک توازن معقول و برابر قرار گیرند، که قرار ندارند، سازنده "ابزار قدرت" اند. این قدرت امروز به دنبال ترویج ایدئولوژی سیاسی / اقتصادی یک بعدی نظام حاکم دست نشاند و "نظم جهان شمولی" بیگانه‌ای است که تمام فرهنگ‌های متنوع و زیبای جهان را برای رسیدن به قدرت از بین می‌برد و روند سیاسی جامعه ما را به دست دارد. بنابراین علوم ابزاری نه در جامعه و نه در دانشگاه‌های امروز ما هیچ رابطه‌ای با علوم انسانی ندارند.

جامعه‌شناسی تکاملی و روانشناسی اجتماعی تحلیلی به دنبال "توازن با علوم ابزاری" و نقد این انحرافات ذهنی و عملی است. از منظر این دید، علوم انسانی در پی شناخت و تحلیل روش‌های نادرست و انحرافی است. بنا براین در شناخت جامعه و روان آن می‌بایست ماهیت و عمل کرد "علوم ابزاری" را در برابر ماهیت و عمل کرد "علوم انسانی" قرار دهیم و نارسائی‌ها و انحرافات را در آن‌ها نمایشگر شویم تا به شناخت برسیم و بتوانیم دوباره آن‌ها را در آینده به توازن بکشانیم.

چون همه تغییرات در جامعه نتیجه اندیشه و روش اندیشیدن است و با هر اندیشه درست انسان می‌تواند به خوشبختی، سعادت و خوشی رسیده و یا با هر اندیشه نادرست به درد سر، ناکامی و فلاکت برسد. با این دید واکاوی در پدیده اندیشه و اندیشیدن می‌تواند بالاترین روش پژوهش برای رسیدن به واقعیات زندگی گردد که تولید کننده اندیشه درست و مفید است و بدین وسیله از هر دردسر و فلاکت و ناکامی دوری جوید.

از این جهت بهتر است برای راهیابی به یک جهت درست اندیشه یا یک روش اندیشیدن معقول، در ابتدا به تمایز بین "تفکرات نادرست و تخریبی" و "اندیشه‌های درست و سازنده" از یکدیگر پرداخته و آن‌ها را از هم تفکیک و تقسیم بندی نموده، مشخص کنیم که:

۱- آیا دید ما به هستی و زندگی دیدی مذهبی و احساسی، با روش اندیشیدن خودی و ناخودی حذفی اسلامی و بر پایه اعتقاد به نظریه علت (خواست و اراده الهی) و معلول (تعبد به الله) است؟! اگر دید ما به هستی این چنین است، این دید و روش اندیشیدنش در هزاره سوم تمدن‌ها و تکامل مدنیت دیدی ارتجاعی، حذفی و متعلق به هزاره ششم قبل از میلاد و پیدایش ادیان و خرافات و دوران جاهلیت اقوام بشری است که تاکنون چیزی جز استعمار و استثمار انسان‌ها پدید نیآورده و در آن جوهر نژادپرستی و بردگی انسان‌ها خانه دارد. الف دین اسلام به علت دگم بودن کتاب آسمانی‌اش "قرآن" و "فاصله‌گیری‌اش از قوانین طبیعت" و "برپایی قوانین اسلامی به روی امت" و "رد و مردود دانستن عقلانیت در انسان‌ها" نظریه‌ای بسیار غیرمنطقی است و به هیچ وجه قابل اصلاح و نوپردازی نیست. بدین ترتیب دین اسلام یک ایدئولوژی سراپا تخیلی، کهنه و دگم است و نمی‌شود آن را عقلانی و نوپرداز کرد و هرکس به خواهد به چنین رفورم و یا تغییری در قرآن دست زند، مرتد و کافر از اسلام محسوب می‌شود که جزایش مرگ است. ب- دید دیگر به هستی که از آن ما نیست، دیدی است عقلانی بر اصول قوانین دیالکتیکی مکملی و یا پیکر بندی شده طبیعت که نقش انسان در ستون مرکزی آن قرار دارد. این دید مکملی، روی اصل خودی و ناخودی نبوده و هیچ نظریه‌ای را حذف نمی‌کند، بلکه از هر اندیشه و نظریه رو در رو قرار گرفته نکات مثبت و سازنده آن را می‌گیرد و نکات منفی و تخریبی آن را کنار گذاشته و نکات مثبت و مفید آن را درهم آمیخته و تولید یک "نواندیشی جدید" می‌کند.

۲- پرسش دیگر این است که آیا ما اصولاً انسان‌هایی کلی‌نگر و یا جزئی‌نگر هستیم؟! این بدین معنی است که اگر عقل مادرزاد کلی‌نگر ما تکامل نیابد و در مدارس و دانشگاه‌ها آموزش‌های پیچیده برتر نصیبش نشود و دسترسی به اطلاعات و دانش‌های اکتشافی را نشناسد، تبدیل به عقل جزئی‌نگر نمی‌گردد و جامعه تکامل و پیشرفت نکرده و هیچگاه به مرحله علمی و صنعتی نخواهد رسید. در این تقسیم بندی‌ها و معرفت‌شناسی‌ها به تمایزات نادرست دیگری می‌رسیم. روش اندیشیدن نادرست افقی که زاویه دیدش کوتاه و نگرشی یک بعدی و سطحی بروی پدیده‌ها است و دقتی به جزئیات و خواص پیدا و ناپیدا و

پنهان رویدادها و اجسام نمی‌کند و در نتیجه تفکرش "کلی نگر" باقی می‌ماند. این روش اندیشیدن نادرست افقی را می‌توان در نگرش‌های یک بعدی سیاسی و اقتصادی دید که تمرکزش فقط روی ازدیاد سود و انباشت سرمایه، یا نحوه تفکر یک جانبه به مسائل و مشکلات و رویدادهای جهان است که به قول هایدگر فیلسوف بزرگ قرن بیستم "جهان بیرونی انسان را از جهان درونی حقیقی و چند جانبه و یا چند بعدی او جدا ساخته" و از منطق ریشه یابی جامعه و یا شناخت و برقراری ارتباطات دور و نزدیک پیدا و ناپیدا برای رسیدن به واقعیت‌ها کاملاً به دور است. این روش اندیشیدن نادرست بر مبنای حدسیات و برداشت غلط از واقعیات زندگی است و رسالت ما در این است که این روش غلط را از روش اندیشیدن منطقی درست یا عمودی که بر پایه سنجش‌های عقلانی ریاضی و سیمولاتسیون‌های کامپیوتری و داده‌های لایه‌ای دقیق آن از کیفیت و کمیت رویدادها از کل به جز و از جز به کل است جدا کرده و مشخصات آن‌ها را از یکدیگر تشخیص دهیم و روابط پیدا و ناپیدای آن‌ها را بیابیم و آن‌ها را به صورت شبکه‌ای در دیدمان به مسائل و حل مشکلات در نظر بگیریم، زیرا فقط بدین ترتیب است که می‌توانیم به صورت علمی و درست به واقعیتهای جامعه دسترسی یابیم.

۳- آیا ما دارای روش اندیشیدن یک بعدی یا به هم خوردن ترازوی توازن مابین "عقل شعوری یا ادراکی نقاد" با "عقل ابزاری سازنده" که هر دو پیشرفته و علمی هستند، به سود عقل ابزاری هستیم؟ "توازن" مابین عقل و خرد ادراکی و عقل و خرد تکنیکی ابزاری، از ملزومات حفظ و تعادل بین انسان‌های جامعه و محیط زیست است که متأسفانه این پدیده‌های مهم در جامعه امروز ایران و افغانستان و دیگر کشورهای مسلمان به خاطر غلط اندیشی‌ها، تعادلشان به کلی به هم ریخته و از آسیب‌های معنوی بزرگی برخوردار شده‌اند که باید در برطرف کردنشان کوشا شویم تا سیستم برقرار شده در آینده بتواند "خود محور" و حتی "خودگردان" شود.

۴- آیا روش اندیشیدن ما روی علت و معلول و یا بر اساس روش علمی "برخورد تصادفی رویدادها و پیکرها با یکدیگر است؟".

این انحرافات از روش درست اندیشی، دارای بعدهای فلسفی، روانشناسی مختلفی است که همه آن‌ها انسان‌ها را به جاهلیت و نشناختن واقعیت هستی و زندگی اجتماعی‌اش می‌کشاند. شرح کامل و توصیف و مکانیزم این نادرست اندیشی‌ها را در زیر به صورت کامل بیان خواهیم کرد. جامعه امروز ایران چه از بعد فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یک بعدی و نادرست می‌اندیشد و از یک جامعه درست اندیش فرسنگ‌ها به دور و در مرحله انحرافات ژرف و عمیقی قرار گرفته که احتیاج به یک ساختار سازی ریشه‌ای جدید و جانشینی با یک فرهنگ کاملاً پیشرو درست اندیش دارد، تا بتواند جامعه سالم و مدرنی را در آینده پایه ریزی کند. از آن جایی که انسان عنصری از طبیعت و طبیعت خود درست اندیشی بزرگ است و امتحان خود را در درست اندیشی در یک زمان بسیار بلند چهار نیم میلیارد سال با تجربه به روی آزمون و خطا داده است، می‌تواند این روش "درست اندیشی" خود الگویی مناسب برای ما و جامعه آینده‌مان باشد. برای شناخت طبیعت درست اندیش ابتدا باید مشخص شود که اصولاً ذات طبیعت چیست و دارای چه اصول و قوانینی است و تولیدات و کارکردهایش چگونه است و انسان متفکر و منطقی که خود را اشرف مخلوقات می‌نامد، در برابر طبیعت باید چه مسئولیت‌ها و وظایفی را عهده دار باشد.

نخستین و مهم‌ترین زدودگی ذهنی در انسان‌های ایرانی که باعث همه اندیشه‌ها، رفتار و کردار نادرست و در نتیجه پایان خلاقیت‌های سازنده ما است، روش اندیشیدن خردمندانه دیالکتیک ساده ایرانی پیشینیانمان بود که سر منشأ تمام موفقیت‌ها و بارور تمام اندیشه‌ها و پویایی‌های فرهنگی، تمدنی، اخلاقی و سیاسی آن زمان بود که می‌تواند از متون کتاب "گات‌ها"ی اندیشمند بزرگ ایرانی آشور زرتشت دوباره بازشناخت گردد. گشایش و شناخت این راز موفقیت، کلید کور جامعه پس رفته ما است که ما را دوباره به مدنیت و علم می‌کشاند. در این جا درست اندیشی زرتشت استدلال می‌طلبد که می‌بایست آن را در برابر روش اندیشیدن دیالکتیکی موفقیت آمیز غرب قرار داده و ریشه و اصلیت آن را به شکافیم و موارد همگونی و همپایگی شاخص‌های مفید آن را با روش ایرانی مقایسه و علل تحول را در آن‌ها بازگو نماییم. سپس به انحراف فرهنگ غرب از شروع صنعتی شدن اروپا و ترکیب آن با تکنیک پرداخته و نارسائی‌های بزرگ و

انحرافات آن را در "اخلاق"، از درست اندیشی به نادرست اندیشی بیان و راه اجتناب از آن را بیابیم. در پایان بعد از ارائه اسناد کافی و استدلال منطقی در جهت درست اندیشی، از "ترکیبی" بین فرهنگ و روش اندیشیدن دیالکتیک، اخلاقیات، ارزش‌های برجسته ایرانی از یک سو از سوی دیگر از علوم پیشرفته زیست‌شناسی، جامعه‌شناسی، کیرنتیکی و معیارهای علمی رایج جهانی که هر دو ریشه و بن در قوانین طبیعت دارند، آلترناتیوی سالم برای ساختار سیاسی / اجتماعی آینده‌پژیزی کرده و در پیشگاه مردم انسان دوست و ایران یار بگذاریم.

امان بیداریخت

بخش نخست

"آسیب‌شناسی"

ابعاد نادرست اندیشی و درک نادرست از واقعیت‌های جهان

اندیشه و اندیشیدن:

از آن جایی که همه دست‌دستاوردهای بشر از لمس و درک پنج حواس نهادینه شده در انسان تبدیل به اندیشه و سپس تبدیل به روش‌های اندیشیدن در افراد، اقوام، ملت‌ها، اعم از اندیشه‌های فلسفی، دینی، اندیشه‌های آرمانی، اندیشه‌های ادبی و هنری، ایدئولوژی‌های سیاسی و اقتصادی و ایسم‌های آزادیخواهی و سوسیالیستی و اندیشه‌های تکنیکی، چون هوش دیجیتال و هوش مصنوعی می‌گردد، بنا براین، در این تفکرات می‌توان اندیشه‌های کهنه و از میدان بدر شده تاریخی و اندیشه‌های نو مدرن قابل تطبیق با ذات و نیازهای بشر امروزی را طبقه‌بندی کرد و آن‌ها را به شاخه‌های زیر تقسیم نمود:

ب - "روش اندیشیدن عقلانی و درک درست از واقعیت‌ها" که در مبحث فلسفه دیالکتیکی به آن می‌پردازیم. الف - "روش اندیشیدن انسان‌های ساده اندیش یا رشته تفکرات تجربی نادرست" که با زمان و مکان قرن ۲۱ تطبیق نمی‌کنند و

عقب افتاده، تکامل نیافته، غیر خلاق و ناکارآمد محسوب می‌شوند. این دسته از "تفکرات ساده اندیشی" تکامل نیافته از نظر من دارای ۴ بعد و عبارت‌اند از:

۱- "سیستم تفکر تک ارزشی حذفی": تفکرات مذهبی علت و معلولی با روش اندیشیدن سیاه و سفیدی حذفی در برابر روش اندیشیدن علمی "کنستلاسیون" یا برخورد تصادفی پیکرها و ایجاد موقعیت و رویدادهای جدید که در قسمت روش درست اندیشی به ذکر کامل آن می‌پردازم.

Constellation

در این جا فقط به ذکر تفکر علت و معلولی و مکانیزم آن می‌پردازم:

"مکانیزم اندیشیدن سیستم تفکر تک ارزشی سیاه و سفیدی حذفی اسلامی": مکانیزم تفکر تک ارزشی سیاه و سفیدی اسلامی به روی دو ارزش گذاری "خوب" و "بد"، یا "خیر" و "شر" استوار است که ریشه در هر سه ادیان ابراهیمی دارد و اندیشه و کردار و رفتار ما بر اصول آن استوار است و از روی یک درک احساسی و نه منطقی و به صورت "ناخودآگاه" و "خودکار" در ذهن و روان انسان‌های مسلمان کار و عمل می‌کند که به آن "سیستم تفکر تک ارزشی" یا حذفی می‌گوییم. یعنی در مخیله فرد مسلمان و معتقد به دین و الهیات، از دو متضاد متقابل رو در رو قرار گرفته، فقط یکی را انتخاب و به آن "ارزش خوب"، یا سفید داده و دیگری را که "ارزش بد" یا سیاه گرفته را به کنار گذاشته و یا به کلی از بین می‌برد.

از آن جایی که در سیستم تک ارزشی حذفی انسان‌ها مابین دو پدیده سیاه و سفید بیشتر پدیده سفید را بر سیاهی ترجیح می‌دهند، بنابراین از این روند تفکر، "روش اندیشیدن سیاه و سفیدی" پدید می‌آید. از این روی، آن چه را که شخص یا اجتماع و یا سیاست و اقتصاد، یا دین خوب می‌پندارد و منافع شخصی‌اش را برآورده می‌کند، آن را بنا بر مصلحت خویش انتخاب و آن دیگری را که به آن ارزش بد داده، کنار زده و یا به کلی حذف و از بین می‌برد. در این جا نهال و پیکره "منفعت شخصی" ریخته می‌شود. این روند معمولاً با تعصب مذهبی شدید توأم است که از باور به اندیشه خودی و یا ناخودی بودن قبیله قریش سرچشمه می‌گیرد.

این تحلیل جامعه شناختی / روان‌شناختی از مکانیزم اسلام تا به حال نه در پژوهش‌های خارجی و نه در توصیفات ایرانی ذکر نشده است

"بنای پدیده ضدیت و مکانیزم‌های تخریب":

بدین ترتیب فرد مسلمان در اثر استمرار روش تک ارزشی اندیشیدن، "پدیده ضدیت"، "تاریک اندیشی" و متعاقب آن "نفرت"، "دشمنی" و "انتقام‌گیری" را در تمام هزاران متضاد موجود رو در رو قرار گرفته در طبیعت و اجتماع به کار می‌اندازد و تمام صفات "مکمل" و تنیده شده آن‌ها را در یکدیگر تبدیل به "ضدیت" با یکدیگر کرده و معیار قضاوت "خوب" یا "بد" یا خیر و شر را به اعتبار منفعت شخصی‌اش تعیین، و در نتیجه عداوت، جنگ، ستیز، بی‌عدالتی در برابر هر "دگراندیشی" که خودی نیست و ناخودی است سر باز می‌نماید و کینه توزی و فساد، دروغ و انتقام‌گیری و قصاص، تقیه و رشوه خواری و رشوه دهی و برتری یک دسته بر دسته دیگر، پا به میدان گذاشته و به صورت عملی جامعه امروز ایران و دیگر کشورهای مسلمان را می‌سازد. پرسش این است که آیا این دین در این ۱۴۰۰ سال گذشته استیلای اسلام، همواره بر ضد عقلانیت و خرد، نیک اندیشی و سازندگی و تحول و نقد خود نبوده است؟ آیا این روش تفکر یک روش تفکر سیاه و سفیدی نیست؟ آیا وقتی بین دو متضاد یکی را انتخاب و دیگری از بین برده می‌شود، عمل تخریب انجام نمی‌یابد؟ آیا در طول نکبت بار هزار و چهارصد ساله تاریخ ما اسلام صدها سهروردی، بابک‌ها، افشین‌ها، مازیارها، ابومسلم خراسانی‌ها، آقا خان کرمانی‌ها، فرخ‌زادها، بختیارها و هزاران هزار جوانان معترض آزادی خواه خیابانی را این بیگانگان کور نکرده، به ته چاه نیانداخته، پوستشان را نکنده و به صلایشان نکشاده‌اند. آیا این تفکر یک بعدی یک تفکر ارتجاعی سیاه و سفیدی نیست؟ آیا سلول‌های مرگ و شکنجه، تجاوز به زنان، دختران و کودکان و پیران و بی‌حرمتی به انسان‌ها بر پایه شکستن حرمت انسانی آن‌ها هنوز بر پایه خودی و ناخودی در این سرزمین بر پا نیست؟ آیا اسلام در تاریخش ضد یهودیت که ریشه خود اسلام است نبوده؟ آیا کسی از ما می‌داند چرا یهودیان و مسیحیان از دید اسلام نجست شناخته شده‌اند و ما مسلمانان شیعه باید آن‌ها را نجس بدانیم و از آن‌ها دوری کنیم و اگر این اتفاق افتاد فوراً خود را تطهیر کنیم و نماز برگزینیم؟ آیا این تفکر یک "تفکر نژادپرستانه" و ضد دگراندیش نیست؟ آیا اسلام به ما نیاموخته که سگ که حیوانی مظهر عاطفه به انسان است و هزاران خدمات بزرگ و کوچک به انسان کرده و می‌کند را یک حیوان مضر و نجست بشناسیم و نسل

او را در جامعه‌مان براندازیم و بسیار از ما مسلمان‌ها که این عمل شنیع را انجام می‌دهیم! آیا اسلام نمی‌گوید که کافر‌ها و مرتد‌ها از دین اسلام را باید کشت؟. آیا اسلام نمی‌گوید که همه ادیان باید به دین اسلام روی آورند وگرنه مرتدند؟. پس باید بقیه مردم جهان که باورهای دیگر دارند و از نظر اسلام مرتد شناخته می‌شوند را کشت؟. آیا این یک امر الله، یک دستور قرآن نیست که به ما فرمان می‌دهد، به ما امر می‌کند که بکشیم و اگر ما خود این کار را نمی‌کنیم، اما بر این دستورات باور داریم و صحنه می‌گذاریم؟. آیا این امریه یک تفکر سیاه و سفیدی ارتجاعی را حمایت نمی‌کند؟. آیا ما مسلمانان شیعه نیستیم که وقتی در معابر عمومی کسی را به‌عنوان دگراندیش یا کافر یا مرتد یا خائن به شوهر سنگسار و یا به دار می‌آویزند، در حالی که بچه خردسالمان روی شانه‌هایمان نشسته با بغلی پر از تخمه و آجیل به تماشا می‌ایستیم. آیا ما واقعاً انسانیم. آیا ما با این رفتارمان روند خوبی و بدی و یا سفیدی و سیاهی را آگاهانه و یا ناآگاهانه تأیید نمی‌کنیم؟. آیا اسلام شیعه ضد اسلام سنی، اسلام حنفی و برعکس آن نیست. آیا به ما یاد نداده‌اند که بگوییم عمر عمر و سگ پدر و هوهو. آیا ما در ایران مراسم و جشن عمر کشان و آتش زدن پیکر عمر را نداریم؟ آیا این یک تفکر عقب مانده سیاه و سفیدی نژادپرستانه نیست که در مغز ما به‌زور گنجانده‌اند؟. آیا اسلام ضد هشتصد میلیون زن مسلمان در تمام کشورهای مسلمان نیست که مادران، خواهران و همسران ما نیز جزو آن‌ها هستند که از آن‌ها انسان‌های کنیز و برده ساخته و از سر تا نوک پا آن‌ها را در چادرهای سیاه بسته بندی و تابع قوانین عهد هجری اجباری خود ساخته. آیا ما مسلمانان هنوز دارای درک و احساس هستیم که چهارده سده است غلام و کنیز این اسلامیم و نشسته‌ایم و به این بردگی خود تماشا می‌کنیم. آیا به لیست ۴۰ نفری زنانی که پیغمبر با آنان هماغوشی کرده که یک و یا چندی از آنان همسر سرداران خود او بودند و او چشم طمع به هم آغوشی با آن‌ها را داشته و به هر قیمتی بوده آن‌ها را به چنگ آورده و سپس چون دستمال کثیفی آن‌ها را به دور انداخته و این خوی کثیف را به مردان ما آموخته تا عیناً چنان کنند و برای اسلام وسیله زاد ولد باشند، تا اسلام پابرجا بماند و ما این دستور را به‌خوبی اجرا می‌کنیم و اکنون ۴ زن عقدی و تا بی‌نهایت می‌توانیم زن صیغه داشته باشیم؟. چقدر از زنان و خواهران ما که به علت دگراندیش بودن و یا مبارزه با این اسلام وحشی صحرائی گرفتار نیامدند، که

باوجود باکره بودن موجب تجاوز جنسی از جانب ده‌ها پاسدار اسلام شدند و بعد از این جنایت‌ها، این تیره بختان را این پاسداران تیرباران کردند و هرگز جسدشان پیدا نشد و اگر هم شد بابت هر تیری که به آن‌ها زده شد پولش را از بازماندگانش گرفتند. آیا می‌خواهیم بگوییم که این جنایات بشری در اسلام که از بدو ورودش تا به امروز در تمام کشورهای مسلمان جان میلیون‌ها انسان را گرفته، به خاطر اعتقادات کور به دستورات قرآن، شرعیات، علمای به‌اصطلاح روحانی و یا طرف داران مسلک‌های متفاوت اسلامی مانند دسته برادران مسلم، جند الله در ایران و عراق، گروه القاعده، گروه داعش، گروه طالبان در افغانستان و گروه‌های دیگر در مصر و سوریه و عربستان و نهایتاً در زندان‌های مملو از دگراندیش ما و این کشورها انجام نمی‌شود؟. آیا اسلام با فرزندان و نوجوانان ما آن کار را نمی‌کند که نباید بکند و آن‌ها را آن چنان شستشوی مغزی می‌دهد که صد هزار از آنان برای بقای اسلام در جنگ هشت ساله ایران و عراق روی مین می‌روند که خر از رفتن روی آن ابا دارد؟ آیا این اسلام چهارده سده نیست که ایرانمان، فرهنگمان، هویتمان، رجال سیاسی، نظامی، فرهنگی و پهلوانان آزاد اندیش مان را به مرگ و نیستی کشانده و شادی اطفال و زنانمان را از چهره آنان زدوده و هستی و نیستی مان را غارت، شرف و ناموس ما را به توبره کشیده و اعیادمان را به سخره گرفته و ما هنوز به‌مانند کنیز و غلام بر بارگاش زانو می‌زنیم و تقاضای بخشش می‌کنیم.. آیا اسلام ضد تجدد غرب، ضد نواندیشی، ضد دموکراسی، ضد سکولاریسم یا لائسیسته نیست که به‌ویژه بعد از استیلا کامل بر ایران با آن می‌جنگد و ما می‌خواهیم این اسلام را با خود به ایران آینده یدک بکشیم و ایران آینده و نونهالان بی‌گناهمان را دوباره به جنایت و رذالت بکشیم و از تمام مزایای ۱۴۰۰ ساله ننگین و ضد بشریش دوباره بهره‌مند گردانیم. آیا ما خرد داریم؟. آیا همه اشیاء مغز ما سر جای خودش است!؟. پرسش این است که آیا اذهان بیشتر مردم این جامعه بیمار نیست؟. مگر نه این که ذهن بیمار همیشه میل به همانندی با قادر مطلق دارد! و شک در این مورد را "گناه" می‌شمارد.

بنا براین آیا ما خدا باوران اسلامی مردمانی با ذهن قرون وسطایی نیستیم؟. آیا ما با این روش اندیشیدنمان در جهان دیگری از جهان هزاره سوم زندگی نمی‌کنیم؟. به لباس‌های مدل دیور و ایوسن لرو و به خانه‌های آن چنانی و اتومبیل‌های سوپر

لوکسمان نگاه نه کنید، به تفکرات و تولیداتمان که همه مذهبی اند توجه کنید. ما مسلمانان در درست بودن و یا نادرست بودن و به "عقلانی بودن" باورهایمان هرگز اندیشه و تعمق نمی کنیم و هیچ شکی بدان روا نمی داریم و راهمان بدون تفکر و چون و چرا است. در تاریخ استیلای اسلام تخریب ۹۰ میلیون ایرانی و اقوام و فرهنگ کهن سالش، جنایاتهای تاریخی و روانی و حقوق انسانی، و اشاعه روشهای مافیایی و تکامل ابزار و سلاحهای جنگی و اتمی و شیمیایی هدف اصلی است. هیچ نوع اهداف سازندگی و نوآوری در آن به جز تخریب موجود نیست. اندیشههای تاریک مخرب دینی و کثیف سیاسی تمام جوامع اسلامی را سرا پا فرا گرفته. افراد این اجتماعات مرتباً در حال تولید نفرت به هم دیگر و جدال با تضادها و لزوماً در حال تولید از خود بیگانگی هستند.

وسعت فرهنگ خودی و ناخودی حذفی یا انتخاب بین سفید و سیاه از یک هم پاشیدگی شدید در شیرازه اجتماعی ایران خبر می دهد. اسناد و شواهد کافی در این مورد موجود است: - کشتار و تیر باران کردن صدها رجال ایرانی بدون محاکمه از روز نخست انقلاب اسلامی - بیرون انداختن دهها هزار کارمند و کارگر از مشاغلشان بدون دادن حقوق مسلم آنها - محروم کردن ۵ میلیون ایرانی از آموزش عالی - پناه بردن ۸ میلیون ایرانی به خارج از کشور - نامشخص بودن وضعیت زندگی بیش از صد هزار کودک بی سرپرست و بدون شناسنامه - اجازه ازدواج بیش از ۱ میلیون کودک زیر سن ۱۶ سال به علت فقر مالی در چهار چوب قوانین اسلامی - جمعیتی در حدود چند میلیون نفر که دستگیر و زیر خشونت و شکنجه به آنها تجاوز جنسی و مالی شده و حرمت انسانی آنها لگد مال گشته - بالای صد هزار نفر جوان و پیر که در جنگ ایران و عراق شستشوی مغزی شده و آنها را به روی مین فرستادند - تخریب آثار باستانی، فرهنگی، هنری، ادبی، هویتی ایرانیان به صورت برنامه ریزی سراسری و مهندسی شده - کشتار وحشیانه دگر اندیشان چون بختیار، فروهرها، فریدون فرخ زاد، اکبر محمدی و نداها و آبتین بکتاشها و هزاران دیگران - محرومیت اقوام وسیع کشورمان چون لرها، کردها، بختیاریها، بلوچها، مازندرانیها و گیلانیها، آذربایجانیها و خوزستانیها از تمام حقوق انسانی.

این جنایات با چنین وسعتش فقط در ۴۳ سال گذشته نبوده است. اسلام از بدو

تصرف ایران این چنین وحشی و ضد انسان ایرانی بوده است.

"دکتر عبدالحسین زرین کوب" (۱۳۰۱-۱۳۷۸)، تاریخ نگار و نویسنده در گزارش وحشیگری اسلام در زمان عمر و سردارانش در کتاب "دو قرن سکوت" خود در صفحه ۵۱ چنین می نویسد: "تازیان به تیسفون در آمدند و غارت و کشتن پیش گرفتند. ... بدین گونه بود که تیسفون با کاخهای شاهنشاهی و گنجهای گران بهای چهارصد ساله خاندان ساسانیان به دست عربان افتاد و کسانی که نمک را از کافور نمی شناختند و توفیر بهای سیم و زر را نمی دانستند. از آن قصرهای افسانه آمیز هیچ جز ویرانی بر جای نماندند."

این کشتار هم چنان تا به امروز ادامه دارد. از آن زمان تا کنون اسلام نتوانسته کوچکترین گامی به سوی مدنیت و تکامل خود بر دارد و هیچ چیز در آن با صدها فیلسوف اسلامی عوض نشده. روش اندیشیدن همان روشی است که امروز هم هست.

این "جنایات تاریخی" نتیجه روش اندیشیدن خودی و ناخودی یا سیاه و سفیدی حذفی مذهبی و یا "تک اندیشی" است که انسانها را وادار می کند از دو متضاد روبروی یکدیگر قرار گرفته یکی را خوب ارزش گذاری احساسی کنند و دیگری را که بد می پندارند از میدان بدر کرده و یا اگر لازم باشد از بین ببرند، بدون آنکه این خوب حقیقتاً خوب و یا آن بد، بد و محضی استعدادهای بیرونی و نهانی آنها سنجیده شده باشد.

ریشه یابی روانی خودکشیهای ضدیتی و تخریبی:

اسلام تنها دینی است که رسماً برای ابقا و توسعه اقتدار و حاکمیت خود حتی از قربانی کردن انسانهای مسلمان ابا ندارد و پیشاپیش از جهالت و نادانی و ساده اندیشی آنها در راه مغزشویی شان استفاده کرده و می کند، تا بتواند آنها را در تخریبهای جهادی خود به کار ببرد. بنا براین دلایل خودکشیهای تخریبی - نداشتن دانش از هیچ یک از شناختهای علمی و درک واقعیتهای زمینی - مغرورانه و متعصبانه تسلیم بودن در برابر اعتقادات مذهبی و خشم خداوند - ارزش بخشیدن به وجود بهشت و جهنم و برای رسیدن به بهشت دیگران را کافر اسلام شناختن و از بین بردن - تخریب آثار و میراثهای ملی دهها فرهنگهای کهن سال دیگر به مانند فرهنگ و هویت ایرانی که در تضاد با جهان نگری اسلام اند. در این جا

ستیز مابین دو جهان بینی یا "روح اسلامی" با "روح ایرانی" آغاز می‌شود. این روح ستیز و تخریب بر ضد ایران و ایرانیت هزار و چهار صد سال است که ادامه دارد. هگل می‌گوید: "تاریخ عبارت از ستیز روح‌های ملی بر استیلاي جهان است" (۱).

آریل مزاری روانشناس و کارشناس پدیده بنیاد گرایی و جهاد در واکاوی‌هایش در ادیان ابراهیمی بر این نظر است که پدیده جهاد و شهادت آمادگی کامل در انسان‌هایی است که معتقد به دیانت خویش‌اند و خود را در یک خودکشی تقریبی در خدمت یک سیاست و یا یک ایدئولوژی مذهبی می‌دانند که پایه‌ای بنیاد گرا و اعتقادی پیدا کرده است. "پایه بنیاد گرایی"

با آموزش بلند مدت اندیشه خودی و ناخودی حذفی و احساس تسلیم در برابر مسائل دینی و مذهبی و اعتقاد کامل به این که همه چیز در اختیار الله است، به‌طور اجمال پایه بنیادگرایی در تربیت کودک در خانواده و سپس در اجتماع ریخته می‌شود. هیچ کودکی در یک خانواده به اجبار مسلمان شده ایرانی و یا به تسخیر در آمده از فرهنگ‌های دیگر نمی‌تواند آزاد پا به عرصه وجود بگذارد و اسیر و برده دین نباشد. انسانی که اندیشه سیاه و سفیدی را از مذهبش به ارث می‌برد، انسانی است که از بدو تولد انسانیت و عقلانیت خویش را از دست می‌دهد و برده و اسیر قوانین مذهبی‌اش می‌گردد. خودکشی‌های حمله‌ای با حکم جهاد باهدف کشتن دیگران در خدمت سیاست و یا ایدئولوژی‌های دیگر، چون حزب الله در ایران، حزب الله لبنان که امیران دینی در جنگ ۸ ساله با عراق و در جنگ‌های سوریه و لبنان که تا کنون ادامه دارد و صدها هزار نفر از جوانان ما را با به گردن انداختن کلید بهشت در راه ابقا اسلام به کشتن داده است.

پس اسلام از بدو بنای تاریخی‌اش تا به امروز هم چنان جنایت کرده و در بنای دین شیعه ده‌ها هزار مسلمان سنی را قتل و عام نموده. از زمان صفویه به بعد برای از بین بردن فرهنگ و تمدن ایرانی اسلامیون هزاران آخوند ایرانی را در مدارس اسلامی قم و نجف طوری تربیت می‌کنند که بتوانند توده مردم ایران را در نمازهای جمعه و مسجدها شستشوی مغزی دهند و هویت ایرانی آن‌ها را از شان بگیرند و امروز صدها و صدها هزار نفر پاسدار انقلاب اسلامی، بسیجی، خواهران زینب، چشم‌ها و گوش‌های اسلامی، جلادان زندان‌های مخوف، حکمرانان دادگاه‌های

انقلاب اسلامی، شکنجه‌گران و مأمورین قطع دست و سنگسار و تیرباران و آویزان کردن دگراندیشان به تیرهای دار و گروه‌های متجاوزین به عنف و غیره را تربیت و شستشوی مغزی داده که به‌صورت ناآگاهانه و خود کار، به‌مانند ماشین‌های کوکی مسخ شده روزانه کار خود را با وظیفه و مسئولیت تام انجام می‌دهند. این توده بزرگ امت اسلامی فقط از روی به دست آوردن لقمه نانی برای خود و خانواده‌هایشان دست به این جنایات بشری نمی‌زنند، بلکه بعد از یک ریشه اعتقادی هزار و چهارصد ساله به دینی که به آن‌ها در ازای همه این جنایات وعده بهشت و آخرت و حوریان بهشتی را می‌دهد این جنایات را مرتکب می‌شوند و به قبح اعمال خود آگاه نیستند، زیرا که دیگر چیزی از "وجدان انسانی" برایشان نمانده، حال می‌خواهد این اسلام، اسلام جمهوری اسلامی، اسلام عربستانی یا اسلام امارات اسلامی افغانستان و یا اسلام عراقی و یا اسلام پاکستانی و یا مصری باشد که در هر حال تفکر این جوامع روی پاشنه تفکر خودی و ناخودی حذفی و در واقع تخریب دگر اندی‌شان می‌گذرد و اکنون این روش اندیشیدن حذفی خو خصلت سیاه و سفیدی ما مسلمانان شده است.

عقلانی کردن جامعه احساسی و مذهبی ایران:

"پرفسور محمد رضا فشاهی" (۱۳۲۴) (۳)، اندیشمند و پژوهشگر ارزنده ایرانی از سوربن پاریس، دارای دو درجه دکترای جامعه‌شناسی و فلسفه در کتاب ارزشمند خود "اندیشیدن فلسفی و اندیشیدن الهی/عرفانی" در ص ۱۵، نشر باران ۱۳۸۳ می‌نویسد: "هدف اصلی من از نگارش "ارسطوی بغداد" یعنی رفتن "از عقل یونانی به وحی قرآنی" عبارت بوده است از نشان دادن بیهوده‌گیری از عقل و برهان، در مسئله ایمان و خدا".

"این شیوه نادرست که تنها راه به ناکجا آباد برده است، با ابن سینا، فارابی، ابن رشد عرب، نصیرالدین طوسی و رازی آغاز می‌شود و پس از فترت چند قرنی توسط میرداماد، میرفندرسکی، ملاصدرا، لاهیجی، فیض کاشانی و دیگران در عصر صفویان احیا می‌گردد و مرده ریگ آن در عصر قاجاریه و پهلوی به ملاهادی سبزواری، میرزا جهانگیر خان قشقایی، میرزا ابوالحسن جلوه، میرزا طاهر تنکابنی، میرزا مهدی آشتیانی، علامه طباطبائی، مرتضی مطهری، جلال‌الدین آشتیانی، سروش و فریدها و دیگران انتقال می‌یابد. هدف ما این بوده است تا

نشان دهیم که آن چه به "فلاسفه اسلامی" شهره است، نه فلسفه به معنای یونانی آن، و نه الهیات به معنای سامی آن است. این تفکر شکننده در طول تاریخ هم چنان مورد انتقاد الهیون برجسته‌ای چون محمد غزالی و حتی ابن خلدون و در عصر جدید آخوند زاده و به‌ویژه میرزا آقاخان کرمانی قرار گرفته که در همه این اساتید منجر به شکست ("عقلانیت") شده است. این اقدام نادرست در طول چهارده قرن گذشته در زمینه‌های فلسفی، علمی، اخلاقی، و سیاسی عواقب ناگوار و خونینی به بار آورده است. بدین معنی که علت اصلی تمام این آشفته فکری‌ها، بی‌روشی‌ها، کژاندیشی‌ها، انواع رنگارنگ استبدادهای سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و مذهبی در جوامع اسلامی بوده و از هر گونه "تجدد" و "تجدد خواهی" جلوگیری می‌کند.

در این جا پرسش ما از ملت بزرگ ایران این است که اگر "جهالت دینی" در جامعه ما، سد راه رسیدن به انسانیت و اخلاق، علم و دانش، فضیلت و خلاقیت، رفاه و فرهنگ و تولد دوباره خرد و خردورزی و دادن کیفیت به جامعه است، پس چگونه می‌توانیم از این جهالت و سفاکی که بر مغز و گلوئی ما حلقه زده و تمام رشته عقلانیت و اندیشیدن ما را به‌طور خودکار روی موازین دینی بافته و هدایت می‌کند رهایی یابیم؟! جهالتی که در تمام طول تاریخ بزرگان و اندیشمندان ما نتوانستند آن را عقلانی کنند؟ و امروز مانع آن است به جامعه‌ای مدرن و آزاد برسیم و باید هم چنان برده و توسری خور بمانیم؟. ای مردم ما یا در این نکبت باقی خواهیم ماند و یا به کلی از بین می‌رویم. اراده و تصمیم با شما است. رنسانس فقط با تغییر و تعویض یک روش استبدادی، به یک روش حکومت سیاسی دموکراسی انجام نمی‌پذیرد، سیاست در این باره کوچک‌ترین قدمی نمی‌تواند بردارد. رنسانس فقط با عقلانی کردن جامعه و رسیدن به فرهنگی بالنده و بیرون کشیدن اجتماع از جهالت و فسادهای دینی و سیاسی ترکیب شده در هم انجام پذیر است. "معضل اصلی در جامعه ما نبود اخلاق است". بنشینید کمی فکر و باهم مشاوره کنید که آیا باز هم می‌خواهید در این فساد اخلاقی و فلاکت باقی بمانیم و یا خود و فرزندانمان را آزاد کنیم؟. از آن گذشته موضوع رهایی و آزادی ما پیچیده‌تر از آن است که بتوانیم تصورش را هم بکنیم.

نقش بس آسان‌تر رنسانس غرب در عقلانی کردن دین مسیحی، در برابر نقش پیچیده و سنگلاخی عقلانی کردن اسلام:

عقل گرایی در زمان رنسانس اروپا در سازمان دین کاتولیکی شروع شد و از دین به مردم سرایت کرد و سپس منجر به انشعاب دین کاتولیکی به دین پروتستانی گردید. این روند چگونه بود؟: اروپایی‌ها توانستند حافظه جمعی یهودیت و مسیحیت که از دین یهودی به‌سادگی جا شده بود را در نظام و تشکیلات دین کاتولیکی خودشان از الهی و احساسی و تفکر حذفی فکر کردن به تفکر انسانی و عقلانی، دیالکتیکی و ماده‌گرایی فکر کردن برگردانند و روش "اخلاق پروتستانیسم یا انسان محوری" را در انسان‌ها به وجود آورند و بدین ترتیب مردمشان را به راسیونل یا عقلانی کردن اندیشه برسانند. در جامعه ما تاکنون کدام قدمی در این راه برداشته شده تا جامعه به عقلانیت اندیشه و انسان محوری به پیوندد؟! مشکل ما از مشکل اروپاییان بسی بغرنج‌تر است. ما با کوشش زیاد از پس از اسلام تاکنون، به خاطر دگم بودن اسلام و تابو بودن تغییر در آیات قرآن که مجازات مرتد بودن از دین و مرگ را به دنبال دارد، موفق به هیچ تغییر یا اصلاحی در این دین نگشتیم. این روند از دوران فارابی، پور سینا، رازی و نصیرالدین طوسی و دیگران تا به امروز ادامه دارد و ما از عقلانی کردن دین اسلام عاجز مانده‌ایم، بنابراین، مردمان هنوز الهی و احساسی و غیرعقلانی فکر می‌کنند.

شناخت ترفند عوام‌فریبانه اسلام دموکراسی:

اکنون ای مردم دوباره از شما می‌پرسم!، آیا مایلیم در جاهلیت روش اندیشیدن سیاه و سفیدی حذفی خود بمانیم؟ یا راهی به بیرون رفتن از این سیه چال فرهنگی بیابیم. راهی که نه تنها ایران و ما را از این ننگ تاریخی نجات می‌بخشد، بلکه نونهلان ما را در ایران آینده به خوشبختی و سعادت می‌رساند. اکنون این ما هستیم و این جاهلیت ما. انتخاب راه آزادی و یا بودن در جاهلیت و فساد با خود ما است. این ما هستیم که باید از تزویرهای اسلام به پرهیزیم و دوری کنیم. یکی دیگر از این تزویرهای عوام‌فریبانه که بار دیگر ما را به جهالت سیاسی می‌کشاند ترفند زیر است که حتی سیاست‌گذاران راه آینده ایران را می‌فریبد و آن‌ها را بر آن می‌دارد تا اسلام حذفی را با خود به همراه دموکراسی غربی به ایران فردا ببرند. این

تصویر مصنوعی ساختگی جدید "اسلام دموکراسی" یا "مردم سالاری اسلامی" نام دارد که بسیار مضحک و خنده دار و عوام‌فریبانه است. در این مقطع از تاریخ که اسلام جز نیستی و نابودی و مرگ برای ما چیزی به جای نگذاشته، سوداگران و سودجویان اسلامی و حاکمان قدرت و نظریه پردازان مزدور آنها چون موجودیت اسلام را در این سرزمین در خطر می‌بینند، برای حفظ قدرت سیاسی و استمرار چپاول‌های اقتصادی‌شان به فکر افتاده‌اند تا از اسلام یک چهره جدید مردم‌پسند بسازند. ماهیت نامتجانس بودن و عدم سازش، بین این دو روش تفکر و تناقض بزرگ بین آنها را می‌شکافم تا به شناخت برسد:

"مکانیزم" دین اسلام شیعه:

- اعتقاد و باور به الهیات متافیزیکی و "عقلانیت الله و امامان"، غیر عقلانی و صغیر دانستن انسان - "روش تفکر جامعه اسلامی و فرد مسلمان" بر پایه ارزش‌گذاری به روی خودی و ناخودی یا سپاه و سفیدی حذفی - "جهان‌نگری جهان وطنی"، - سیستم "تمرکز تمام قدرت در یک فرد" به نام "ولایت فقیه" که نماینده امام مهدی غایب است و تمام مدیریت و کار برد دین و سیاست در اجتماع توسط او انجام می‌یابد و او امر کرده بقیه اجرا می‌کنند - "ترویج و بسط جاهلیت و انزوای اخلاق" برای اقتدار و استیلا بر امت - "عدم آزادی انتقاد افراد جامعه" به اسلام و امامان ولایت فقیه - "عدم حقوق برابر و اجرای قانون" بین الیگارش برگزیده روحانی، با امت اسلامی - "برگزاری قانون جزای اعدام" به دستور قرآن در مورد مرتدان از دین اسلام و کافران که این قانون تغییر ناپذیر است و این همان "اخلاق" شرعی اسلامی است که باید ما را هدایت کند؟؟؟ - "داشتن اجباری دین رسمی شیعه اثنی عشری در ایران" هرکس از مادر زاییده می‌شود به‌صورت خود کار مسلمان است.

مکانیزم دموکراسی یا مردم سالاری:

- "باور به عقلانیت، آزادی و فردیت انسان" و این که او است که در مرکزیت مدیریت جهان قرار دارد - "روش اندیشیدن دیالکتیکی جامعه مردم سالار" یا درهم آمیختگی متضادها در نظریه‌های مردم، احزاب و مهستان‌ها - "مبارزه

ایرانیان با جهان‌نگری جهان وطنی اسلام" برای حفظ فرهنگ‌های پربار رنگارنگ اقوام و فرهنگ ایران وطنی - سیستم "تقسیم قدرت" به روی تمام مردم جامعه - "بسط اخلاق و آگاهی در اجتماع و ترویج فرهنگ و تمدن"، آموزش و رشد خلاقیت و مبارزه با جاهلیت - "آزادی نقد و انتقاد به هر نظریه، به هر فرد و شخصیت حقوقی و سیاسی"، اعم از رئیس جمهور و پادشاه - "حق و حقوق برابر برای فرد افراد اجتماع به یکسان در برابر قانون" - "آزادی تمام ادیان، نظریه‌ها، ایسم‌ها و رنگ‌ها در ایران". هر انسانی می‌تواند با رسیدن به سن بلوغ به‌طور دلخواه دینی را برای خود تعیین کند و یا نکند - "لغو قانون اعدام" و این که هیچ انسانی بعد از خروج از دین مرتد و یا کافر نیست.

این تضادهای ۹ گانه از نظر نگارنده بیانگر نامتجانس بودن این دو روش ساختاری فرهنگی/سیاسی/اجتماعی است که رندان سیاسی اسلام آنها را از نظر عامه مردم می‌پوشانند و سخن از یک نوآوری کاذب به نام "مردم سالاری اسلام" می‌کنند.

راه‌هایی ما از این مهلکه تاریخی، چگونه امکان پذیر است؟:

از دید جامعه‌شناسی تحلیلی و روان‌کاوی فرهنگ اجتماعی برای بیرون آمدن از جهل و تاریکی و مشکلات و پریشانی‌های بی‌نهایت حاصل از آن بایستی به پژوهش‌ها و پیش فرض‌های دانشمندان جهان در "قرارداد وست فال" و دیگران چون ارنست رنان، روژه باستید، سسیل هلمن، امانوئل کانت، فردریش هگل، فردریش نیچه، زیگموند فروید، گوستاو یونگ و ماکس وبر و تئودور آدورنو، دورکهایم، مارکوزه و اسطوره‌شناسان و باستان‌شناسان استفاده کرد و از این دانش سرشار بشریت برای پیدا کردن راه حل استفاده نمود.

روش عقلانی کردن جامعه ایران: ما امروز در این مرحله از تاریخ خود هستیم که باید با درست اندیشی بین این دو سیستم فکری انتخاب کنیم و تصمیم بگیریم تا به دنیای آزادی و تجدد برسیم. ما امروز به‌مانند دانشمندان گذشته خود قادر نیستیم دین اسلام را به علت دگم بودن و قوانین و مجازات غیر قابل تغییرش، عقلانی کنیم. مردم زجر دیده و شرافتمند ایران، اکنون که در طول تاریخ نتوانسته‌ایم و اکنون هم نمی‌توانیم اسلام را عقلانی کنیم، برای بیرون آمدن از این مهلکه جان‌گداز، چه چاره‌ای برایمان جز این می‌ماند که اسلام را با روش اندیشیدن

حذفی و تک ارزشی‌اش به کناری به نهیم و عطایش را به لقایش به بخشیم و در عوض "خود و ملت خود را عقلانی کنیم". برای عقلانی شدن فقط کافی است که روش اندیشیدن تک ارزشی حذفی اسلامی خود را با روش اندیشیدن دیالکتیکی زرتشت تعویض نماییم. این کار یک عمل اکتسابی و آموزشی است و از پس هرکس که مایل باشد به آزادی، خلاقیت فکر، تولید و به‌ویژه به انسانیت برگردد و همیشه سلاحی برنده برای حل مشکلات زندگی و جامعه‌اش داشته باشد برآمده و به سهولت میسر است. نخست باید این روش را به شناسد و سپس آن را "ملکه تفکر آگاهانه" و پایه اندیشیدن خود کند.

عده‌ای از اندیشمندان اسلامی بر این نظرند که نمی‌توان تأثیر استمرار فرهنگ دینی و سیاسی را از جامعه برید و جدا کرد. این اسلام‌یون فراموش کرده‌اند که اسلام دقیقاً همین کار را از بعد از شکست قادسیه در ایران انجام داد و فرهنگ و هویت ایرانی را نابود کرد و تمدن صحرائی خودش را در این سرزمین پا برجا نمود. پس این استدلال‌های پوچ تحریف واقعیت است. عقلانی کردن ملت ایران فقط با قطع ذهنیت اسلامی در جامعه ایرانی به‌خوبی میسر است و تنها راه چاره و نجات ما است. مسلم است که اعتقادات دینی مردم را نمی‌شود به‌زور از آن‌ها گرفت. هرکس می‌تواند در خلوت خود معتقد به عقایدش باشد. اما می‌توان دین اسلام را در همه‌پرسی و تأیید قانون اساسی از دین رسمی کشور ایران بیرون نهاد. گام بعدی آموزش و تربیت قشرهای فشرده ایرانی در جهت عقلانیت و علمی کردن مردم، با روش اندیشیدن پیکر بندی ایرانی است که خواستار آگاهی، نکته‌سنجی، برنامه‌ریزی و سخت‌کوشی هیئت دولت آینده در اجرای این پروژه‌های حیاتی به‌صورت بلند مدت است. فلسفه دیالکتیکی ایرانیان یا شاه‌کلید اندیشیدن بالنده ایرانی نخستین و تنها پیش شرط عقلانی شدن ما ایرانیان است.

باید این تمایز را قائل شویم که عقلانی کردن مردم فقط آگاهی‌رسانی به آن‌ها نیست. این احتیاج به یک گروه از مهتران دانشمند علوم انسانی و سیاسی دارد که بتوانند طرح‌ها و برنامه‌های تعلیم و تربیت "درست اندیشیدن علمی و انسانی" را به روی فرهنگ و هویت ایرانی در جامعه بریزند و آن را در توده مردم پیاده، پرورش و نهادینه کنند. این سترگ، فقط با آوردن چند ابزار، به‌مانند دموکراسی، سکولاریسم یا لائسیته و کپی کردن از قانون حقوق بشر اروپا میسر نیست و کسی

را عقلانی نمی‌کند.

در ما عقلانیت در خدمت الهیات، خدا و پیغمبر و علی و امام حسین و خمینی و خامنه‌ای و برگزاری سنت‌های اسلامی و مراسم و آیین‌هایش وجود دارد و اثری از کرامت انسانی درش نیست. ما از همه چیز می‌گذریم و کلی‌گراییم و جزئی فکر نمی‌کنیم. به‌طور مثال ما رویدادهای آسمان را دقیقاً از هم جدا نمی‌کنیم و به دنبال علل رخداد آن‌ها و تقسیم بندی‌شان که مثلاً چند نوع ابرو یا آذرخش دز آسمان است و هرکدام چه نامی را به روی خود دارند نمی‌رویم.

در ما عقلانیت در خدمت انسان، کرامت انسانی، ارزش بخشی به ماده‌گرایی و تکامل عقل علمی، یعنی تکامل عقل شعوری نقاد و عقل ابزاری سازنده و تمایل به‌جزئی‌گرایی و پیدا کردن تمام دلایل به وجود آمدن آن‌ها نیست. یعنی ما فاقد عقل علمی هستیم.

عقل علمی "روش اندیشیدن علمی" را خواهان است که ما فاقد آنیم.

در این صورت جامعه در همان سطح جاهلیت و خوی عقب مانده خود از تجدد باقی می‌ماند. جامعه امروز ما در اثر کثرت فساد و تباهی اخلاق و از بین رفتن هویت ایرانی "سیستم دفاعی" خود را از دست داده. بدون وجود این سیستم دفاعی امکان بر پا کردن هیچ سیستم سیاسی سالم نمی‌رود. پرسش این است "چگونه می‌خواهیم این سیستم دفاعی را به سلامت عقلانی برسانیم و دوباره برافراشته کنیم؟". اندیشمندان، سیاسیون و حقوقدانان و گروه‌های متعدد رنسانس ایرانی باید به این پرسش پاسخ دهند.

می‌خواهم بگویم که این درست نیست که ما تمام این جنایات را منحصر به ۴۳ سال گذشته یک حکومت اسلامی کنیم، این یک پروسه یا روند بلند مدت تاریخ اسلامی است که من هنوز یک ده هزارم آن را نیز برای شما نشمرده‌ام. این یک روند، یک ارثیه ننگین ۱۴۰۰ ساله است که مرتباً روی مغزهای ما تأثیر گذاشته و عمل می‌کند و هرآینه روش فکری ما را می‌سازد. ۱۴۰۰ سال است که ما این دستورات و اوامر سرسپردگی به اسلام و قرآن را انجام داده و می‌دهیم. این روش فکری اسلامی "خو" و "خصلت" زندگی کردن ما شده که در انجامش، در درست بودن و نادرست بودنش اندیشه نمی‌کنیم و به‌طور کلی بر بودن این خو‌خصلت در خود آگاهی نداریم و تازه خود را از لحاظ دانش و فضیلت در

ردیف انسان‌های غربی می‌شماریم و به راحتی می‌خواهیم در مصاف هستی با آن‌ها در یک خط اندیشیدن رقابت کنیم. آیا این یک توهم بزرگ نیست؟ ما هنوز غافلیم که این اسلاميون چطور هر روز و هر ساعت توسط رسانه‌های گروهی، مساجد و موعظه‌های آن چنانی روزهای جمعه‌شان در مغزهای ناخودآگاه مسلمان ما نشاءهایی می‌زنند و آن را با دروغ‌هایشان در ما به مرحله باور می‌کشاند و ما این باورها را در خود نهادینه کرده‌ایم و صدها بار دیگر برای اجرای نیت‌های کثیف و برقراری استیلايشان به جستجوی این جرثومه‌ها می‌رویم. اعتقاد کورکورانه به چنین دین و مسلکی ما را به جهالت، نادانی، بربریت، نفرت و انتقام‌گیری، تجاوز به ناموس، حرمت و کرامت انسان‌ها، وادار به داشتن تعصب و چشم داشت به مال دیگران می‌کند و جلوی یک نظم و امنیت پایدار را در سیستم حکومت و اداره جامعه می‌گیرد و قانون و عدالت را بی‌مصرف و عاجز می‌نماید. یک سیستم پیچیده اجتماعی زمانی درست کار می‌کند که در آن تشکیل یک نظم پایدار به وقوع بپیوندد و برقرار باشد. "تشکیل نظم" که "ارتباطات سیستم" را می‌سازد در اثر تأثیرات غیرمستقیم به‌مانند اندیشیدن تکامل نیافته خودی و ناخودی حذفی، عدم برقراری روابط شبکه‌ای مابین کل و اجزاء و اجزای اجزاء و کندی زمان باعث عقب افتادگی ارتباطات و سستی و ناکارآمدی نظم می‌شوند. نبود ارتباطات در سیستم هیچگاه اجازه رسیدن به حل مسائل و مشکلات را نمی‌دهد. همه این‌ها عمل نمی‌کند، زیرا دریچه خرد و خردمندی در ذهنیت امت اسلامی بسته و کور شده است.

بعد دیگر که منجر به کوری عقل و خرد می‌گردد:

۲- روش اندیشیدن "کلی نگر" بر اصول تجربه شده از رویدادهای گذشته و نه بر روی پژوهش، ریشه‌یابی و شناخت روابط دور و نزدیک، آشکار و پنهانی رویدادها و روش‌های اندیشیدن فرهنگی جوامع و بازده‌های علمی آن. این روش عقلانی اندیشیدن در انسان‌ها، مادرزادی و دارای استعداد "کلی نگر" است و با رفتن به مدارس و آموزش دانستنی‌ها، علم و معرفت و شناخت اجسام، نباتات، حیوانات و روان انسان‌ها تکامل یافته و "عقلانیت" به دو "دسته عقل شعوری/ ادراکی" و "عقل ابزاری" علمی تقسیم می‌گردد.

۳- روش اندیشیدن علمی یک بعدی یا به هم خوردن ترازوی توازن مابین

"عقل شعوری، ادراکی نقاد" با "عقل ابزاری، سازنده" به سود عقل ابزاری: "توازن" مابین عقل و خرد ادراکی و عقل و خرد تکنیکی، از ملزومات حفظ و تعادل بین انسان‌های جامعه و محیط زیست است که متأسفانه این پدیده‌های مهم در جامعه امروز ایران و افغانستان و دیگر کشورهای مسلمان به خاطر غلط اندیشی تعادلشان به کلی به هم ریخته و از آسیب‌های معنوی بزرگی برخوردار شده‌اند که باید در برطرف کردنشان کوشا شویم تا سیستم برقرار شده در آینده بتواند "خود محور" و حتی "خودگردان" شود.

مبحث عقل و خرد جمعی ناب، یا خرد سالم و درست:

عدم توازن ما بین دو "عقل پیشرفته" ادراکی و نقاد و عقل پیشرفته ابزاری تکنیکی یکی از معضله‌های اصلی جوامع مسلمان است که از "جهالت ناشی از روش تفکر حذفی اسلامی" است. در این جوامع با اعتقاد به تعیین سرنوشت از پیش مقرر شده از جانب الله، از هر گونه تعقل و خرد ورزی انسان‌ها جلوگیری و این استعداد در ذهن‌ها به شدت سرکوب و کور می‌شود، به طوری که زندگی زمینی ما بدین‌سان می‌گذرد که ما قادر نیستیم خرد و منطق کافی داشته و کوچک‌ترین مشکل و معضل اجتماعی خود را حل کنیم. تنها چاره برای بیرون آمدن از این کلاف بی‌خردی این است که باید با این جهل و خرافات دینی و این سیستم اندیشیدن پیکار کنیم. احتیاج به دو قوه عقلی علمی پیشرفته، که یکی "عقل ادراکی نقاد و پرسش‌گر" و دیگری "عقل ابزاری سازنده" است از ملزومات هر جامعه در حال تکامل است تا با درهم آمیختگی یا پیکربندی و مکمل شدن این دو روش اندیشیدن، "عقل و خرد سالم و درست" در جامعه آینده جای خود را بیابد.

فریدریش وستر آلمانی در کتاب خودش "اندیشیدن"، "آموختن"، "فراموش کردن" و این‌که انسان در جایگاه خویش چگونه فکر می‌کند در ص ۲۸، به شرح عمل کرد دو نیمکره مغز که در سمت چپ عقل ابزاری در آن رشد و تکامل می‌یابد و در نیمکره سمت راست که عقل شعوری و نقاد ریشه و تکامل خود را دارد اشاره می‌نماید.

شرح این عمل کرد به صورت زیر است:

۱- نیمکره سمت چپ: مربوط به تفکرات آنالیزهای تحلیلی، منطق، علت

و معلول یابی، نتیجه گیری در جزئیات، کار با اعداد، ساخت تعاریف، سنجش کیفیت‌ها و کمیت‌ها است، که کنترل در چهارچوب نظم ساختاری، توجه به جزئیات. نوع تفکر را به عهده دارد. این تفکر، دیدی است عمودی از داخل خود جریان، با بعد کوتاه که سازنده عقل ابزاری یا سازنده است.

۲- نیمکره راست مغز: که در بر گیرنده "عقل مادرزادی" در انسان‌ها است و "تکامل نیافته" است، مربوط به تولید تخیلات و الهامات خام و رؤیایها است. این قسمت از مغز، "کلی اندیش" و از جزئیات پرهیز می‌کند، بدون توجه به پی بردن علت و معلول، به دنبال تضادها نگشته و در پی ساختن نمونه‌های مشابه از تخیلات و رؤیایهای خود است، او سازنده طرح‌های خلاق و شرکت دادن احساس در تخیلات و ایجاد یک نوع تصویر تار و مبهم است. نوع این تفکر، بعد از سنین ده سالگی و آموزش‌های پیچیده اکتسابی در محیط انسان شناسی، فلسفه، روانشناسی و جامعه‌شناسی به "تکامل" رسیده و تبدیل به دیدی عمودی گشته و از بالا به رویدادها و پدیده‌های در جریان می‌نگرد و سازنده عقل شعوری یا عقل تیزبینانه نقاد است.

"عقل ابزاری" تربیت کننده پزشک، دندان‌ساز، مهندس پل و ساختمان و سد سازی، ریاضی دان، فیزیک دان، حسابدار، تکنیسین، معمار و مقاطعه کار، شیمی دان و غیره است.

خاصیت عقل ابزاری این است که عقل ابزاری کمتر فکر می‌کند و بیشتر می‌سازد چون این نوع تفکر، در رشته اکتسابی‌اش در دانشگاه‌ها یا مؤسسات فن آموزشی به صورت یک الگوی مشخص در مغز او نهادینه شده که هر بار دوباره آن را به صورت خودکار به کار می‌گیرد.

خوشبختانه در جامعه ایرانی ما ۴۰۰ هزار تن ایرانی با عقل ابزاری فقط در خارج کشور داریم و در داخل حداقل باید ۲۰۰ هزار تن دیگر موجود باشند که این مقدار ۶۰۰ هزار تن می‌شوند که امیدوارم باز هم تعدادشان بیشتر شود و کل بیشتر سطح جامعه ایران را به پوشاند.

اما دانشمندان و روشنفکران دوره دیده دانشگاهی در حوزه عقل شعوری و نقاد که شاید در تمام ایران تعدادشان به ۵۰۰ نفر هم نمی‌رسد در برابر ۶۰۰ هزار تن صاحب عقل ابزاری قرار دارند که این نشان دهنده عدم تکامل عقل شعوری نقاد

در جامعه ما است و یک فاجعه عظیم اجتماعی است.

"عقل شعوری / ادراکی و نقاد" الگو ندارد و همیشه کارش تفکر و تجزیه و تحلیل است و برخلاف عقل ابزاری که بیشتر می‌سازد، بیشتر می‌اندیشد. عقل شعوری تکامل یافته، برخلاف عقل مادرزادی تکامل نیافته، تاریخی و علمی فکر می‌کند، فیلسوف، جامعه شناس، روانشناس تربیت می‌نماید، آموزگاران، تعلیم و تربیت کنندگان، نویسندگان ادبی، نقادان اجتماعی، رمان نویس‌ها و روزنامه نگاران، ناشران، تولید کنندگان نمایشنامه و سینما، بازیگران تاتر و سینما و موسیقیدان و مجسمه سازان را تربیت می‌کند. حاصل کار این گروه بالا بردن سطح دانش، فهم، شعور و نقد و فضیلت جامعه در برابر جهل و نادانی، قهر و ارتجاع دین و خرافات و زیر مهمیز کشاندن ملت‌ها توسط دیکتاتورهای خود کامه است.

با "تکامل" و "توازن" یکسان هر دو نیمه مغز است که انسان‌ها قادرند "تولید عقلانیت ناب و سازندگی مثبت" بکنند و کیفیت و کمیت رویدادها و روابطشان را با یکدیگر درک و به "واقعیت" رسیده و "خرد جمعی درست و مفید" برای اجتماع به دست می‌آید.

از ویژگی و خصوصیات عقل پرسش‌گرا و نقاد است که "تضادها را در رویدادهای زندگی به دقت مشخص و نقد کرده" و راه حل بیرون رفتن از مشکلات و معضلات را در یک روش اندیشیدن دیالکتیکی یافته و با مشاوره و کمک عقل ابزاری سازنده آن را به اجرا برساند تا جامعه و فرهنگ به اعتلا و تکامل برجسته‌تری برسد. اگر عقل پرسش‌گر و نقاد در جامعه آزادی کامل نداشته باشد تا تضادها را ببیند و نقد کند، آن جامعه به فرهنگ بالنده دست نیافته و تکامل نمی‌یابد تا از قانون و اصول به‌جا و درست سیاست و دموکراسی پیروی کرده، به آن‌ها احترام و عمل کند. یعنی اگر فرهنگ مردم پایین و در مرحله دبستانی خود باشد، اگر ما قوانین و سیستم سیاسی/اقتصادی انگلستان، فرانسه، آلمان و سوئیس را به صورت نظم اجتماعی به ایران بیاوریم، مردم بی‌فرهنگ باز هم پا به روی قانون می‌گذارند و هیچ چیز عمل نمی‌کند. پس این مردم‌اند که باید قبل از هر کوشش برای آوردن یک سیستم سیاسی ارزنده، خواه نظام پادشاهی و یا نظام جمهوری، به یک سطح وسیع از فضیلت و دانش و اخلاق و کمالات رسیده باشند تا همه چیز در یک دموکراسی کار کند. بنابراین، این دو عقل هرکدام لازم و ملزوم یکدیگرند و اگر

توازن نسبت و کیفیت بین این دو عقل پیشرفته و تکامل یافته علمی برقرار نباشد، و "عقل شعوری یا نقاد که برای اعتلای فرهنگ و اخلاق جامعه است" و "اخلاق به معنای انسانیت و انسانیت جوهر نمادین کرامت انسانی است" در جامعه تعادل و توازن خویش را در برابر عقل ابزاری از دست دهد، آن جامعه از درست اندیشی خارج و راه خطا پیموده و در باتلاق انحطاط اخلاقی غوطه خورده و فرهنگ آن رو به فروکشی می‌گذارد.

بعد دیگر نادرست اندیشی:

Denken Horizontal .vs Denken Linear

۴- روش اندیشیدن با دید مستقیم یا دید افقی:

Denken Linear

۱- اگر ما در داخل یک سیستم در جامعه باشیم، و به مسائل و رویدادها از داخل بنگریم و آن‌ها را بررسی کنیم، به علت بعد کوتاه دیدمان و استفاده از تفکر ساده و افقی خود، عاجز از درک واقعیات می‌مانیم و قادر به دید روابط دور و نزدیک اجزاء و اجزاء اجزاء پیدا و پنهانی نیستیم. در این لحظه ناچار دست به "حدسیات" می‌زنیم. یعنی برنامه ریزی‌هایی که می‌کنیم اغلب مبتنی بر واقعیت‌ها نیستند و نتیجه مورد نیاز از آن‌ها به دست نمی‌آید، این برنامه ریزی‌های اشتباه نتیجه تفکر حدسی ما است و این حدسیات به‌طور مثال عبارت‌اند از: در حال حاضر همسایه چکار می‌کند؟ ما در پاسخ به غیر از حدس زدن جواب دیگری نداریم که بدهیم... یا رقبا چه روشی را در مبادلات اقتصادی برای سودبری بیشتر و انباشت پول پیش گرفته‌اند؟... حدس می‌زنیم که آیا کورس دلار پائین می‌آید؟... یا اگر حکومت ملاًها در ایران سرنگون شود چه سیستم یا حکومتی به‌جایش خواهد آمد؟ در این مورد هم جواب ما همه‌اش حدسی است... یا حکومت امریکا چه سیاستی را در مورد تهاجم‌های ایدئولوژی و میلیتاریسمی روسیه، تهاجم اقتصادی چین بروی غرب و به‌ویژه ایران، افغانستان و خاورمیانه در پیش دارد؟ در این جا همه پاسخ‌های ما می‌تواند فقط حدسی باشد. جواب این پرسش‌ها را ما شب و روز در فیس‌بوک، توئیتر، یوتوب و تلگرام و صدها رسانه‌های رادیو/ تلویزیونی جهان و معجزانش با تحلیل‌های بی‌پایه و همه‌پرسی و صحبت‌های به‌اصطلاح کارشناسانه و حق به جانبانه افراد و مفسران سیاسی / اقتصادی به دست می‌آوریم که همه چیز را به‌غیر از

واقعیت بیان می‌کنند. تفکر ساده جویانه افقی ما، به همراه یک منطق ساده علت و معمولی برای حل مشکلات و نارسایی‌ها ما را در عمل به هیچ‌گشایش معضل نمی‌رساند، زیرا ما در برخورد متقابل‌ها با یکدیگر کوچک‌ترین وقعی به ارتباطات شبکه‌ای دور و نزدیک و درهم پیچیده رویدادها و متضادها با یکدیگر نمی‌گذاریم. این تنگناهای فکری و یا یک بعدی فکر کردن، ما را به یک روش غلط اندیشیدن در برخورد با سیستم پیچیده در پیش قرار گرفته می‌کشاند. رابطه ساده علت و معلولی می‌تواند فقط در تئوری‌ها و نه در واقعیت سنجیده شده و در عمل درست به دست آید. یک سیستم پیچیده زمانی درست کار می‌کند که در آن تشکیل یک نظم پایدار به وقوع پیوندد و برقرار باشد. "تشکیل نظم" که "ارتباطات سیستم" را می‌سازد در اثر تأثیرات غیرمستقیم به‌مانند اندیشیدن غلط، عدم برقراری روابط شبکه‌ای و کندی زمان باعث عقب افتادگی ارتباطات و سستی و ناکارآمدی نظم می‌شوند. نبود ارتباطات در سیستم هیچگاه اجازه رسیدن به حل مسائل و مشکلات را نمی‌دهد. به چند مثال در باره این تئوری‌ها می‌پردازیم:

دیدگاه‌های سیاسی:

هربرت مارکوزه (۱۸۹۸-۱۹۷۹) (۱)، فیلسوف بزرگ قرن بیستم از مکتب فرانکفورت آلمان در کتاب "انسان یک بعدی" خود تعریفی از "سیاست" می‌کند: "سیاست روشی است که تعقل و منطق آن به روی سلطه یابی یا قدرت‌گرایی بنا شده (این دید یک نحوه تفکر یک بعدی یا یک نوع تفکر ساده اندیشی افقی به مسائل و رویدادهای جهان است) که به قول هایدگر جهان عینی بیرونی را از جهان حقیقی درونی جدا می‌سازد و هم زمان واقعیتی را می‌سازد که انسان‌ها روزانه با آن سر و کار می‌یابند. این منطق را سپس سیاست ورزان پایه و ابزار خرد می‌گردانند که لاجرم ما را به تعریف عقلانیت سیاسی می‌کشاند". یعنی سیاست با نحوه تفکر و برداشت ساده اندیش غیرواقعی و یک بعدی خود از رویدادها و مسائل پیچیده، جهان بیرونی را از جهان درونی و چند بعدی انسان‌ها جدا ساخته و منطق یک بعدی جدیدی را به وجود می‌آورد که به آن خرد سیاسی می‌گویند که فاقد هر نوع ریشه یابی جامعه است. منظور مارکوزه از منطق یک بعدی سیاسی منطقی است که فقط بعد مادی و یا قدرت‌گرایی و هژمونی یافتن به روی مناطق بااهمیت

اقتصادی جهان را در نظر می‌گیرد و بعد از دست‌یابی و استخراج آن‌ها، آن را با ابزار تکنیک آمیخته و به تولید و رشد هر چه بیشتر کالا می‌رساند و از بعدهای پیچیده فرهنگی و نیازهای درونی انسان‌ها که می‌بایست به ابعاد دیگر آن توجه شود غافل می‌گردد. در تقابل رویدادها در این جا با چنین روش تفکر ساده اندیشی یک بعدی، تضادهای غیرقابل حلی بروز می‌کنند که بشر را درمانده می‌نماید.

ساده اندیشی سیاسی اپوزیسیون مذهبی و کمونیستی ایران یا ارتجاع سرخ و سیاه در نظام گذشته از ناکافی بودن دید سیاسی‌شان به مفهوم مردم سالاری و یا دموکراسی باعث انجام فاجعه‌ای شد که در سراسر تاریخ ایران نظیرش یافت نمی‌شود.

ساده اندیشی سیاست‌های جهانی روی کشورهای اسلامی:

این یک بعدی فکر کردن سیاست را ما، از جانب ابر قدرت‌های روسیه شوروی، ایالات متحده آمریکا، چین، کشورهای اروپایی آلمان، فرانسه، انگلستان و کشورهای آسیائی ایران، عربستان سعودی، قطر و پاکستان با رقابت‌های سیاسی/اقتصادی و ژئوپلیتیکی در برابر یکدیگر، در جامعه افغانستان می‌بینیم که بی‌رحمانه و بدون رعایت قوانین حقوق بشر، رعایت کرامت انسانی و حقوق بین‌الملل به جامعه آن‌ها تجاوز کرده و آن‌ها را آلت دست مقاصد اقتصادی/سیاسی خود نموده و پروژه‌های تروریستی القاعده، داعش و طالبان را در میان آن‌ها به خاطر جلوگیری از نفوذ روسیه و چین به کار گرفتند و تمام سعی و کوشششان در این هدف بزرگ و کشته شدن بیش از صد هزار افغان و هدر دادن ۲ میلیارد و یا بیشتر دلار برای سازمان دادن یک سیستم کاپیتالیستی مدرن، که بتوانند هژمونی و استیلای خود را در برابر دو ابر قدرت دیگر روسیه و چین حفظ کند و در خاتمه بعد از ۲۰ سال تقلاً موفق نشدند این سازمان‌دهی و برنامه ریزی عظیم را به‌سان کشورهای آلمان، ژاپن ویتنام به انجام برسانند و با خروج مفتضحانه و شکست حیثیت برانه خود ۴۰ میلیون انسان افغان در بدر در فقر و گرسنگی را به دست تروریست‌های طالبان و داعش و القاعده سپردند و به کشورهای خود باز گشتند. ملاحظه می‌فرمایید که "تئوری سیاست" هایدگر، هورک هایمر و هربرت مارکوزه، جامعه شناسان بزرگ مکتب فرانکفورت آلمان در مورد روش اندیشیدن سیاست ورزان و نقش سیاسی

آن‌ها، چه در کشورهای خود و یا در برون مرز کاملاً با تعریف آن‌ها از سیاست یکی وارد است و چگونه این ساده اندیشی‌ها جهان ما را به جهالت فرهنگی کشانده است. به تحلیل این موضوع می‌پردازم.

نخست این که باید مشخص کنیم افغان‌ها از چه تبار، فرهنگ، زبان و بن پایه اندیشیدنشان چه بوده و اکنون چه هستند؟ آقای محمد کاظم کاظمی پژوهشگر و کارشناس فرهنگی در گزارش خود راجع به افغانستان می‌نویسد: "در این تردیدی نیست که ایران نام کهن همه این سرزمین‌ها بوده و آن ایران بزرگ تاریخی و فرهنگی، همه این قلمروها را در بر می‌گرفته". پس همه موافقیم که ناحیه افغانستان بخشی از ایران کهن و از فرهنگ آریایی زرتشت بوده و زرتشت بزرگ حتی در ناحیه بلخ چشم به جهان گشوده و خرد خود را در سه گوهر پندار، گفتار و کردار نیک از این خطه خراسان بزرگ به سراسر ایران و سپس به جهان امروزی رسانده. فراموش نشود اگر "معبد دلفی" در یونان زادگاه فلسفه یونان بوده، خیلی پیش از آن "شهر بلخ" زادگاه فلسفه ایران بوده، که در کشاکش تاریخ این معبد تفکر ایرانیان را بربرهای مغول وازگون کردند. پس تا حمله اسلام به ایران کهن، مردم اقلیم افغانستان امروزی، تاجیکستان و قسمتی از ازبکستان و هندوستان همه زیر چتر "اخلاقیات برجسته زرتشت" و با زبان‌های آریایی کهن، آریایی پهلوی اشکانیان، آریایی پهلوی ساسانیان و آریایی پارسی مدرن تکلم می‌کردند که تا هم اکنون زبان بسیاری از افغان‌های ما پارسی مدرن و آداب و رسومشان فرهنگ ایرانی است. بعد از حمله اسلام عرب‌ها توانستند در مدت ۹ سال تمام آثار دولت ساسانی و روش اندیشیدن فلسفی دیالکتیکی زرتشت که باعث جهش فرهنگی ایرانیان در ۱۲۰۰ سال بود را از بین ببرند و سیصد سال طول کشید تا توانستند اکثر مردم ایران و افغانستان، تاجیکستان و ازبکستان و غیره را مسلمان کرده و روش اندیشیدن سیاه و سفیدی حذفی اسلامی را جانشین روش اندیشیدن دیالکتیکی ایرانیان کنند. در سال ۶۱۷ هجری قمری چنگیز مغول به ایران و شهر بلخ حمله کرد. این تاریک‌ترین نکته تاریخ ایران است که از جهاتی بر حمله عرب برتری داشت و تمدن و فرهنگ ایران را به سیاه چال تاریخ کشاند.

(عباس عدالت استاد ریاضیات در کالج لندن در مقاله "تأثیر پایدار فاجعه مغول در تاریخ سیاسی، اجتماعی و علمی ایران" ص ۲۲۷ این تاریک‌ترین نکته

تاریخ را به بهترین وجه توصیف کرده است). "ویکتور سریاندی باستان شناس شوروی" (۴): در کشفیات خود در سال ۱۹۷۶ شهر نشینی بلخ و مرگوش را به عنوان فرهنگ و تمدن ناحیه "آمودریا"، برجسته‌ترین تمدن عصر برنز در آسیای میانه می‌داند که قدمتش حدود ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد بوده است. گستره این تمدن در مناطق تاجیکستان در شمال افغانستان، ازبکستان، مرگوش در ترکمنستان به معنای ساتراپی هخامنشی است که زادگاه زرتشت بزرگ در آن است که به زبان اوستای آریایی تکلم می‌کرد.

در سال ۶۱۷ هجری قمری چنگیز مغول به ایران و شهر بلخ حمله کرد. مغول‌ها وحشی همه مردم شهر از زن و مرد و کودک را از شهر بلخ بیرون آورده و تا آخرین نفر کشتند، به طوری که تا مدت‌ها حیوانات وحشی از گوشت آن‌ها تغذیه می‌کردند و سپس شهر را آتش زده و کاملاً تخریب نمودند. سبب تقسیم افغانستان به قومیت‌های مختلف از زمان حمله تیمور مغول یا تیمور لنگ به ایران شروع شد که به اسلام گروید و در دین جدید خود متعصب و پایدار و در توسعه و ژرفنای آن بسیار کوشید. تیموریان یا گورکانیان سلسله‌ای از نوادگان تیمور بودند که در ایران در سال‌های ۸۰۷ تا ۹۱۳ حکومت کردند. بعد از سقوط تیموریان افغانستان به سه بخش افغانستان گورکانیان در هندوستان و تیموریان در افغانستان و هرات و صفویان در ایران تقسیم شد. در افغانستان تیموریان (۷۷۱-۹۱۱ شمسی) این ناحیه شکوه زیادی را کسب کرد و تیموریان در ۲۰ کیلومتری شهر بزرگ بلخ شهر جدیدی را بنا نمودند که آن را "مزار شریف" نام نهادند که گویا محل دفن "امام علی" در یک مسجد اسلامی است.

"بنیان و تحکیم اسلام در ایران و افغانستان":

تحکیم اسلام در ایران بزرگ از زمان عباسیان به وقوع پیوست و از زمان صفویه ایرانیان اسلام شیعه اثنی عشری را به خاطر جدا شدن از اسلام عباسیان مستکبر برگزیدند. با حمله چنگیز مغول و ادامه سلسله تیموریان در افغانستان، گرایش اقوام افغانی به اسلام حنفی تشدید شد. از کارهای مهم تیموریان افغانستان تعویض اساسی اسطوره‌های فرهنگی ایرانیان کهن در افغانستان با اسطوره‌های بی‌وزن اسلام بود که این اساطیر، به مانند علی، حسن و حسین اغلب در فتح ایران و

تخریب و کشتارهای جمعی و بی‌سابقه انسانی دست داشتند و در تاریخ جنایات آنان منعکس است. از جمله: تیموریان مغول با ساختن مسجد کبود و اعلام این که امام علی در آن جا دفن شده، اسطوره امام علی عرب را جانشین اسطوره زرتشت ایرانی کردند و بدین وسیله طی مرور زمان از آن یک زیارتگاه جهانی ساختند که این جابجایی جهان بینی و فرهنگ و هویت ایرانی را کم‌کم در حافظه جمعی مردم ایران به فراموشی سپرد و اقوام اسلامی متعصب افغانی چون طالبان را پرچم دار اسلام کرد. عیناً این جا به جایی اسطوره‌ها در سراسر ایران بزرگ به روی آتشکده‌های زرتشتی ایرانیان انجام پذیرفت که از حوصله این گفتار به دور است. با این که در افغانستان امروز، امت اسلامی هنوز بعضی از جشن‌های ایرانی چون نوروز و غیره را اجرا و به زبان فارسی باریشه آریایی صحبت می‌کنند، اما کسی یادی از زرتشت، اندیشه‌های نیک، گفتار نیک و کردار نیک و خرد او که جهان را دگرگون و به اعتلای امروز رساند نمی‌کند و از آن‌ها چیزی به یاد ندارد. تعویض اسطوره‌ها در اسلام اغلب به صورت ساختن مساجد به روی آتشکده‌ها و معابد زرتشتی در سراسر اقلیم ایران کهن انجام یافته تا هیچ ایرانی و افغانی، تاجیک، ترکمن و ازبک، به یاد فرهنگ بزرگ خود نیافتند. امروز مردم ایران به پایان دوران سلطه و مرگ اسلام نزدیک شده‌اند و اندیشمندان ما به جای آن که به فرهنگ بزرگ "نیکو اندیش" گذشته خود بیندیشند و آن را خط مشی زندگی خود کنند، به دنبال فرهنگ توسعه طلب و مهاجم غرب‌اند. در کشور افغانستان در نیم قرن گذشته فرهنگ‌های روسی، آمریکایی و اروپایی که در همه این‌ها توسعه طلبی و تهاجم و جنگ و کشتار به‌غایت موجود است را تجربه کرد. افغان‌ها اکنون در برابر طالبان و چین قرار گرفته، اما باز هم فیلشان یاد هندوستان می‌کند و خواهان فرهنگ غرب‌اند. آیا زمان آن نرسیده تا اندیشمندان و ملت‌های مسلمان ایرانی تبار کمی بیشتر تخیل کنند که کیفیت زندگی‌شان در چیست؟ چه می‌خواهند و به چه سو سمتی بهتر است بروند و این سو سمت آیا فرهنگ بزرگ خود آن‌ها نیست؟! علم جامعه‌شناسی اما، منطق درک جداگانه هر جامعه‌ای در جهان است که بعدها بیرونی و درونی انسان‌ها را بر پایه جهان بینی و ریشه یابی‌های فرهنگی، اسطوره‌ها، ارزش‌ها و معیارهای حقیقی واقعی آن اجتماع پژوهش و مشخص می‌کند و به صورت یک کل خود را معطوف برآمدن، بنا، تغییر و تکامل آن

می‌نماید که این بازده‌های علمی را "واقعیت جامعه" می‌نامند. مسئله افغانستان از دید جامعه‌شناسی: تجزیه و تحلیل ژرف و ذهنی مردم این کشور است که بیش از سه هزار سال باهم در صلح و صفا می‌زیستند و از یک "هویت واحد همگانی" برخوردار بودند و اکنون تحت تأثیر ایدئولوژی تخریبی و حذفی اسلام و حرص و آز بیگانگان به سود جویی به یک "بی‌هویتی ملی" رسیده، از هم بیگانه و تجزیه و تشکیل روح‌های قومی، جدل‌های قدرت طلبی سیاسی و مصاف‌های تروریستی شده‌اند که آن را مرهون دخالت و تهاجم ابر قدرت‌های روسیه شوروی، امریکا / انگلستان، آلمان و اخیراً چین و کشورهای اسلامی می‌توان دانست.

جهان بینی یا روح فرهنگی:

جهان بینی به معنای نگاه و درک هر انسان یا جامعه‌ای است به هستی که "روح فرهنگی" آن جامعه را مشخص می‌کند. در علوم پیشرفته واژه روح به معنای آگاهی و تسلط بر یک دانستنی است. واقعیت هر جامعه از روح فرهنگی مردم و اخلاقیات آن جامعه نشأت و فرم می‌گیرد که این روح فرهنگی در جوامع مختلف متفاوت‌اند. به عبارتی دیگر "واقعیت جامعه ایران و افغانستان و دیگر جوامع اسلامی، شناخت روح فرهنگی مردم آن است". به‌مانند مثال چراغ قوه و زاویه دیدش.

امروز "روح و اخلاق فرهنگ اسلام حذفی" در برابر "روح و اخلاق فرهنگ پروتستانی غربی و سرمایه داری نیولیبرالیستی" قرار گرفته. شکست غرب از دید من بدین خاطر است که دخالتش در این کشورها روی شناخت روح اسلامی و "تعویض" روح و اخلاق فرهنگی این کشورها نبوده، که عقلانیت در آن‌ها تبدیل به جاهلیت شده بلکه متأسفانه کوشش سه ابر قدرت جهان روسیه، امریکا و چین و سیاست آن‌ها برای این است که کشورهایی چون افغانستان و ایران و دیگر کشورهای جهان سوم و چهارم، با معادن و ذخایر سنگین انرژی و ژئوپلیتیکی شان را به زیر هژمونی یا سلطه ایدئولوژی‌های خود در آورند، تا بتوانند با یکدیگر مصاف قدرت دهند. این تنها با تحمیل و دخول دادن فرهنگ خودشان و تخریب و پس راندن فرهنگ‌های این کشورها میسر است، بدون آن که به عواقب غیرانسانی این تجاوز بزرگ توجه کنند. چنین روش اندیشیدنی یک روش تفکر انحرافی و غلط

است و این ادعا که فرهنگ غرب یک روش جهانی است اشتباه محض است. یک گلستان فرهنگی را که از صدها گل و گیاه مختلف درست شده را نمی‌توان خشک کرد و فقط در آن به پرورش یک گیاه دست زد. به این مزرعه دیگر نمی‌توان گلستان نامید. انسان‌ها در جهان فقط از لحاظ فیزیکی یا آناتومی بدن با یکدیگر مشابه‌اند. همه انسان‌ها را می‌توانند با یک ویروس چون ویروس کوید ۱۹ بیمار شوند و با یک آنتی‌ویروس می‌توان به‌صورت فیزیکی همه را شفا داد. به این روش می‌توان یک روش جهانی نام نهاد. اما همین انسان‌ها با این که از بابت رنگ پوست، نژاد، حقوق انسانی و فیزیولوژی اندامی باهم برابرند، از بابت فرهنگی، اخلاقی و ارزش‌ها و معیارهای زندگی دارای یک اندیشه یک جور و یک روش اندیشیدن هم‌رنگ نیستند و اگر بیمار شوند نمی‌توان آن‌ها را با یک آنتی‌ویروس فیزیکی / تکنیکی نجات داد.

تعریف نگارنده از "فرهنگ":

اصولاً "فرهنگ" یک واژه ایرانی است. در فرهنگ لغات پارسی "فر" به معنای پرتو نور یا فروغ و روشنایی و "هنگ" به معنای سنگینی، وقار، وزن، شوکت و کمال است. پس هدف "فرهنگ" به فروغ و روشنایی، کمال و شوکت رساندن انسان‌ها است.

نخست این که فرهنگ یک بار جامعه‌شناسی (منطق جامعه)، فرهنگ شناسی و آنترپولژییک دارد که شامل تمام روش اندیشیدن خردمندان و سنت‌های ایرانی است که محتوای آنترپولژییک (انسان شناسی) و استمولوژییک (سنجش شناسی) در آن است و آن را به یک سطح فیزیکی علمی، وجودی و فلسفی می‌کشاند. فرهنگ، جوهر جهان بینی یا هسته شناسی اقوام و ملت‌هایی است که شامل "روش اندیشیدن، زبان، خو اخلاق، دانش، باورها و اعتقادات مذهبی، حقوق انسانی و قانون، اسطوره‌ها، سنت‌ها و جشن‌ها، آداب معاشرت و رسوم، نشانه‌ها، هنر، ادب، ادبیات، سلیقه، قابلیت‌ها، فنون، خصایل و سرشت‌ها، منش و رفتار و کردار آن‌ها است، که در محدوده جغرافیایی که در آن زندگی می‌کنند با روابط با یکدیگر، به‌مرور زمان این ارزش‌ها و معیارها را به‌طور مشترک رشته و بافته و در حافظه جمعی ملی خود نهادینه کرده و آن را "راه مشترک زندگی خود" نموده،

برای "جهت یابی آینده" جامعه‌شان از این الگوها استفاده می‌نمایند."

تفاوت‌های خو، روحیه و اخلاق در فرهنگ‌های متفاوت بسیار است. روش اندیشیدن، سلیقه، نیازها، رفتار و کردار، زبان و سنت‌ها و آداب معاشرت یک انسان از جزایر هاوایی با اندیشه، خو، اخلاق، سلیقه، رفتار و کردار یک انسان از قبیله جیبوتی در آفریقا یا با خو اخلاق و روحیه مردمی از ژاپن و امریکای شمالی، و یا روحیه، خو اخلاق ملتی کهن سال چون ایران و یا افغانستان باهم متفاوت‌اند و هر کدام دارای ویژگی‌ها و سلیقه‌های خاص خود می‌باشند و این تفاوت‌های فرهنگی است که جهان ما را زیبا و پر از تنوع می‌کند و نمی‌توان آن‌ها را در قالب یک فرهنگ جهانی و یا یک قانون اساسی غربی که خو، رفتار و روحیه فرهنگ اروپایی و یا آمریکایی پایه آن است استوار و جانشین فرهنگ و قانون اساسی همه فرهنگ‌ها نمود. بشر نمی‌تواند با داشتن صدها فرهنگ رنگارنگ و مختلف فقط از یک فرهنگ ویژه برخوردار شود که بانام فریبنده فرهنگ جهانی مزین شده ویژگی تهاجمی بر فرهنگ‌های دیگر دارد. اکنون به واقعه اسف‌انگیز و فاجعه بار افغانستان می‌پردازم که میلیون‌ها انسان قربانی اهداف سودجویانه و قدرت‌طلبانه یک بعدی سیاست‌های جهانی شده‌اند. در تجزیه و تحلیل جامعه‌شناسی خودمان به این پرسش پایه‌ای و اساسی می‌رسیم که: چرا؟ کشورهای آلمان، ژاپن، کره جنوبی، چین و اسرائیل توانستند در زمره کشورهای جهان اول در آیند و به دموکراسی و سرمایه داری مدرن برسند و کشورهای یونان، روسیه، ایران، پاکستان، عراق، ونزوئلا، مصر، عربستان سعودی، امارات و افغانستان و مکزیک هم چنان یک پایشان در قرن پانزدهم مانده است؟! پاسخ به این پرسش کلیدی در کتاب "اخلاق پروتستانی" ماکس وبر قابل جستجو است. پرسش این است که این کشورها توانستند به کمک امریکا این راه دراز را به پیمایند. این راه دراز چه بود؟ نخست این که این تحلیل یک تحلیل از دید جامعه‌شناسی و نه از دید سیاسی است و دید سیاسی روش تفکر خود را دارد. ۱- اصلاً چه طور شد که خود غرب به اخلاق پروتستانی و رنسانس و تحول عظیم سرمایه داری و دموکراسی راستین خود رسید؟ ۲- به وجود آمدن اخلاق پروتستانی در دین مسیحی کاتولیکی به خاطر چه رویداد وقایعی به وقوع پیوست و علت و بانی این تجزیه چه کسی بود؟ ۳- تجزیه چگونه در دین مسیحی امکان پذیر بود، آیا ممانعتی در سر راه این تجزیه

موجود بود و چرا این تجزیه در دین اسلام امکان پذیر نیست؟ ۴- آیا اخلاق پروتستانی مارتین لوتر به‌تنهایی کافی برای رسیدن به سرمایه داری پیشرفته بود و اگر نه، چه عوامل و اشخاص دیگری در پیدایش سرمایه داری نقش داشتند؟ ۵- مارتین لوتر بعد از موفقیتش در انشعاب دادن دین کاتولیکی و تجزیه آن به پروتستانی به خاطر عقاید مذهبی‌اش پایه گذار نوعی سرمایه داری کلاسیک شد که تفاوت بزرگی با سرمایه داری توسعه یافته و مدرن امروزی دارد. ۶- بنیان‌گذار سرمایه داری مدرن و پیشرفته "ژان کالوین" سوئیسی بود که به سرمایه داری سیستم بخشید و در این سیستم سرمایه را به تولیدات صنعتی کشاند و این تولیدات را به‌توسط علم منطقی اروپایی خود و تکنیک حاصل از آن در سراسر جهان عرضه و به فروش رساند. تفاوت دید مارتین لوتر با دید ژان کالوین سوئیسی در چه بود؟ ۷- اصولاً غرب چگونه ظهور کرد که آر دید کلی نگر به دید جزئی نگر رسید؟ ۸- در اروپای پروتستانی قرن شانزدهم سرمایه‌ای موجود نبود تا این سیستم مدرن سرمایه داری امروزی به کار افتد. این سرمایه از کجا و به چه صورت تحصیل شد؟ ۹- با به دست آمدن سرمایه و رسیدن به صنعت و تکنیک، احتیاج به داشتن انرژی و مواد اولیه تولید و موارد نادر دیگر آن بود که در تمام غرب یافت نمی‌شد و اگر هم می‌شد کفاف تولیدات و مازاد تولیدات آن‌ها را نمی‌داد. پس غرب بایست چه کار می‌کرد؟

نگارنده پاسخ به این پرسش‌ها را مو به مو جزء‌به‌جزء در توصیف اخلاق پروتستانی غرب از کتاب ماکس وبر بیان داشتم که شرحش در این جا نخواهد آمد و در قسمت دوم روش درست اندیشی مفصلاً به آن می‌پردازم. چون مقدار انرژی در کشورهای کاپیتالیستی مدرن برای تولیدات مازاد آن‌ها کفاف نمی‌داد، کشورهای ثروتمند در حال توسعه با معادن وسیع و جمعیت سرشارشان قربانیانی بودند که می‌بایست این خواسته کشورهای صنعتی را بر آورده می‌کردند. از این جا تهاجم کشورهای غربی به جهان سوم و چهارم، بردگی و استثمار و چپاول آن‌ها دوباره شروع شد.

A Phan

در این زمان جهان به دو قطب روسی و آمریکایی تبدیل شده بود، لذا مسئله رقابت‌های سیاسی / اقتصادی و نظامی و هژمونی یافتن ابر قدرت‌ها به روی

کشورهای ثروتمند از بابت ذخایر و معادن وسیع و نایاب انرژی و تولیدی پا به میان گذاشت که همه سیاست‌های اعمال شده یک بعدی و بر پایه منافع و سود بری‌های اقتصادی / سیاسی بودند. بعد از شکست روسیه شوروی از نیروهای مجاهد طالبان و داعش در کشور افغانستان، ایالات متحده آمریکا برای وسعت هژمونی خود در برابر روسیه شوروی، اما به بهانه سرکوب تروریست‌های القاعده پا به افغانستان نهاد.

معمولاً در "فرهنگ پروتستانی آمریکا" رسم بر این بوده، آمریکا با هر کشوری که جنگ می‌کرد، برای اینکه در دراز مدت بتواند از این کشور استفاده‌های اقتصادی برده و هم مردم آن جا را به رفاه بیشتری بکشاند، در کنار پایه گذاری ارتش و فروش تسلیحات گران قیمت نظامی به آن‌ها، نهادهای اجتماعی آن‌ها را با فرهنگ اروپایی / آمریکایی خویش تعویض و تقویت کرده و سیاست این کشورها را با ابزار دموکراسی و حقوق بشر و پایه ریزی قانون اساسی به جلو می‌راند. روند تعویض روح جامعه تسخیر شده به روح پروتستانی / سرمایه داری غرب بایستی حتمن انجام پذیرد تا جامعه ایستا تبدیل به جامعه خلاق و تولیدی گردد. این پروسه یا روند با اخلاق پروتستانی آمریکایی، عیناً آن طوری که ماکس وبر آن را تشریح کرده، مرحله به مرحله توسط آمریکا در کشورهایی به مانند آلمان نازی، ژاپن، ویتنام جنوبی و کره جنوبی سرمایه گذاری و پیاده شد و توسط علم و تکنیک پیشرفته آمریکا تأثیرات بزرگ و شگرفی در ذهنیت مردم این کشورها ایجاد و آن‌ها را به مرحله صنعتی شدن و یکی از اقمار ساتلاتی خود در برابر روسیه رساند. فراموش نشود که نیروهای نظامی آمریکا از آن به بعد در تمام مدت در این کشورها استقرار دارند. این طرح و برنامه می‌توانست هم چنان در مورد افغانستان صورت عمل به خود بگیرد تا آمریکا بتواند در برابر ابر قدرت اقتصادی جدید چین به پیروزی برسد. آمریکا بعد از شکست و خروج روسیه شوروی از افغانستان با استراتژی تحکیم روش خود در این کشور و به بهانه پیکار با تروریسم القاعده، داعش و طالبان که خود آن‌ها را در زمان تهاجم شوروی در این کشور ساخته و پرورش داده بود، وارد خاک افغانستان شد. آمریکا با این نیت که می‌تواند از این جامعه یک جامعه آزاد و دمکرات با رفاه عمومی، و یک اقتصاد کاپیتالیستی با یک ساتلایت مستحکم به مانند کشورهای دیگر در برابر چین بسازد، ۲۰ سال در این

کشور ماند و بیش از چندین میلیارد دلار در آن سرمایه گذاری کرد که به هیچ جا نرسید و مجبور به خروج و فرار از این کشور گشت.

B Plan

در استراتژی آمریکا چه نکته کوری موجود بود که برنامه‌هایش تحقق نپذیرفت و باعث شکست او اروپای متحد غربی با او در خطه آسیای میانه شد؟. از این جا بود که غرب مجبور شد به پلان دیگر خود برای جلوگیری روسیه و چین در آسیای میانه دست زند که همانا تقویت اسلام به کمک جمهوری اسلامی ایران، عربستان سعودی، قطر، پاکستان و قشری بودن این کشورها در برابر کمونیست روسیه و چین بپردازد.

علت عدم موفقیت واقعی آمریکا در افغانستان چه بود؟!:

علت شکست آمریکا در برابر اقوام مختلف افغانستان که در طول تاریخ بلندشان با صلح و صفا در کنار هم می‌زیستند و اکنون چنین خصمانه و وحشیانه با یکدیگر می‌جنگند و قدرت طلبی می‌کنند، عدم شناخت و تمایز بین جهان بینی غربی خودش با جهان بینی و یا هستی شناسی حذفی اسلام است که هر کدام جهت مخالف و "ضد" یکدیگر خود را عمل می‌کند. از ترکیب و پیوند دادن این دو جهان بینی کاملاً متفاوت و غیر همگون و غیر متجانس نمی‌توان یک دیالکتیک مثبت، مفید و سازنده را به دست آورد که به یک نظم استوار و پایدار در جامعه منجر شود. لازمه حرکت به جلو تکامل هر جامعه بازده یا برآیند و کار کرد یک سیستم دیالکتیکی است. در یک سیستم دیالکتیکی که از نظریه تز و آنتی تز درست می‌شود، نخست این که، هر دو این تقابل‌ها باید دارای منطق و توازن استدلالی علمی و تقریباً به یک اندازه از لحاظ وزن و کیفیت عقلانی با یکدیگر قابل سنجش باشند. مثال: در یک آتش سوزی مهیب نمی‌توان آتش را با یک سطل آب خاموش کرد. باید هزاران لیتر آب موجود باشد تا بتوان به شعله‌های این آتش پایان بخشید. یعنی یک تز علمی غربی را نمی‌توان با یک آنتی تز اسلامی در یک روند دیالکتیکی در برابر هم قرار داد و از آن دو یک برآیند مثبت پر حرکت به جلو، مفید، سازنده و قابل مصرفی به دست آورد، زیرا این دو دارای دو جهان نگری یا هستی شناسی متفاوت و صد در صد غیر همگون و غیر متجانس، با دو روش اندیشیدن متفاوت

که یکی آسمانی و بر اساس تفکر احساسی و غیرعقلانی خودی و ناخودی حذفی و دیگری زمینی و بر پایه عقلانیت پیشرو علمی و منطقی و استدلال بنا شده‌اند. **اسلام ضد عقلانیت است** و در طول تاریخ ایرانیان برجسته‌ای چون فارابی، پور سینا، فخر رازی و ده‌ها فیلسوف دیگر نتوانسته‌اند این دین دگم را به‌سان دین کاتولیسیم "**عقلانی**" کنند و احیاناً شاخه‌ای به‌مانند شاخه پروتستانیسیم از آن بگیرند. در اسلام هر کس خواست چنین کاری کند مرتد و کافر و جزایش مرگ بود. مولانا جلال‌الدین بلخی می‌گوید: **پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین بی تمکین بود موفقیت آمریکا در کشورهای تحت سلطه‌اش بدین خاطر بود که: در ژاپن آئین‌های تلفیقی یا ترکیبی "بودا" با آئین "شنیتو" از قرن ۸ میلادی فلسفه دینی را در این کشور می‌ساخت. در ویتنام "آئین بودا" از قرن ۲ میلادی پا برجا گشت و معابد بودائی تأثیر زیادی روی حوزه‌های سنتی مانند ادبیات و معماری و هنر باقی گذاشتند. در ویتنام به هم چنین "مذهب پروتستان" اروپائی از قرن ۱۷ وارد جامعه ویتنام گشت. پروتستان‌های ویتنامی طبقه دانشمند و فرهیخته ویتنام را تشکیل می‌دهند و اقتصاد و صنعت ویتنام به روی روش اندیشیدن پروتستانی اروپا می‌چرخد. در کره آئین "پروتستانیسیم" از قرن ۱۷ به بعد در کنار ادیان "کنفوسیون" و "بودیسم" در جامعه کره هم زیستی دارد.**

در چین آئین‌های "کنفوسیون"، "تائوئیسم" و "بودائیسم" چتر سلطه خویش را به روی جامعه چین گسترده‌اند که جهان‌نگری و فرهنگ چین را پایه‌گذاری می‌کنند. تمام این کشورهای ذکر شده ادیانشان به اجرای "**قوانین طبیعت**" به‌مانند دیالکتیک ارسطویی غرب معتقدند و نوعی "**همگونی**" میانشان برقرار است و روش اندیشیدن دیالکتیکی غرب ضدیتی را با روش اندیشیدن آن‌ها ایجاد نمی‌کند. اسلام دارای روش اندیشیدن دیگری است که بجای ترکیب مثبت تضادهای متقابل یکی از تضادها را به کلی از بین می‌برد. در ایران، افغانستان و ۵۰ کشور مسلمان دیگر "**دین اسلام**" با تمام شاخه‌هایش بر بیش از یک میلیارد تفکر انسان سلطه دارد. سیاست‌های ابر قدرت‌ها از شناخت این نکته‌های ظریف در سیاست‌های ساده اندیش خود غافل‌اند و دچار اشتباهات بسیار بزرگ تاریخی و شکست‌های فاحش می‌شوند. آن‌ها در عمال سیاست‌هایشان به دانشگاه‌های علوم انسانی‌شان تماس نمی‌گیرند و مشورت نمی‌کنند. این تفاوت به نظر جزئی، که درکش تا به حال

از چشم غرب دور بوده است به این صورت است:

۱- کشورهای آلمان، ژاپن، کره ویتنام جنوبی و حتی چین همه در "**گروه جهان بینی‌های متجانس و همگون با طبیعت**" قرار دارند.

۲- کشورهای با اعتقادات شدید مذهبی و جهان بینی‌های ابراهیمی و ایدئولوژی‌های از میدان بدر شده "**از گروه جهان بینی‌های غیر متجانس و ناهمگون با طبیعت‌اند**".

با این داده‌ها، درک واقعیت دسته اول با دسته دوم مذهبیان که قادر به درک و فهم واقعیت نیستند متفاوت است، زیرا که با طبیعت و قوانین و روندهای آن توازن ندارند. قوانین مذهبی، قوانینی مصنوعی و خودی و ناخودی وار و یک نوع ایدئولوژی هستند که نگرش آن‌ها به‌جای زمین به آسمان است. پی بردن به قوانین طبیعت که روند "**خرد و خردمندی**" از آن سرچشمه می‌گیرد و انسان را به **واقعیت طبیعت نزدیک می‌کند**، نخستین بار در تاریخ بشر در ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح توسط فیلسوف بزرگ "**آشور زرتشت**" انجام یافت و تا پایان سلسله ساسانیان ایران را ابر قدرت جهان ساخت.

پس از دوران ساسانیان "**تمام ۵۲ کشور مسلمان**" با "**جهان‌نگری خودی و ناخودی حذفی اسلامی**"، در **گروه جهان‌نگری غیر همگون با روند قوانین طبیعت** قرار گرفتند. این‌ها کشورهایی هستند که نه تنها آمریکا، بلکه هیچ ابر قدرت دیگر با تفکر و ابزارهای تکنوکراتی غربی خود قادر نخواهد بود بر آن‌ها تسلط و آن‌ها را به دموکراسی و مدنیت برساند. این همان معضلی است که ما در ایران با آن روبرو هستیم و این ابزارهای غربی و اصول قانون اساسی‌شان در ایران تأثیر گذار نیستند. ملت افغانستان ملتی است که پای بند سنت‌های قدیمی بسیار است. یک جامعه بسیار سنتی اسلامی که اسلام در خون و رگ و پوست این ملت خانه دارد. تعصب دینی در بین هر چهار قوم ازبک، تاجیک، هزاره و پشتون بی‌نهایت ریشه دارد. ملت افغانستان هیچ **خصلت دیگری را جز اسلام حذفی نمی‌شناسد و قبول ندارد**. به علت فرم جهان بینی اسلامی‌اش، هیچ اعتمادی به بیگانه و دگراندیش ندارد و از این بابت نه کمونیست‌های اتحاد جماهیر شوروی و نه آمریکاییان با دموکراسی و حقوق بشر، و نه شیعیان ایرانی شانس برای نفوذ در این سرزمین نداشته و ندارند و همیشه کافران از دید اسلام، دشمن افغان‌ها، آیات قرآن، شریعت و حقوق اسلامی

باقی می‌مانند و بر اساس قوانین اسلامی باید معدوم شوند.

پس این خو خصلت ریشه‌اش در کجا است و چرا این جامعه تا بدین‌سان مردمش با کینه توزی، انتقام و ضدیت با یکدیگر و دگراندیش و با بی‌رحمی و قساوت و سرکوب و دزدی و جنگ و جدال سر می‌کند؟ این جامعه سر در گم و مریض در تمام دوران چند صد ساله تاریخش دارای حکومت‌های به تمام معنی فاسد بوده. کشور آمریکا با یک نیت خوب برای دموکراسی کردن، برابری حقوق زن و مرد، آزادی و عدالت اجتماعی مبلغی در حدود ۲ یا بیشتر میلیارد دلار در مدت ۲۰ سال در این کشور سرمایه ریزی کرد که مانند قطره آبی بود که بر زمین ریخته شد و حدود دویست هزار افغانی در این راه کشته شدند اما این جامعه تغییری در جهت دموکراسی نیافت. در واقع آمریکا و اروپای سیاسی، خودشان هم نمی‌دانند که چرا در این بازی بزرگ به‌مانند آلمان، ژاپن، کره ویتنام که همیشه موفق بوده شکست خورده‌اند. همه مفسران سیاسی و ژورنالیست‌های غربی علت را در اسلام و قومیت‌های مختلف و نبود ملی‌گرایی در افغانستان می‌دانند و مفسران ایرانی حتی یک قدم جلوتر در این اظهار نظرهای ساده پیش‌گویی کرده‌اند که در واقع تشریح نوک قله یخ در افغانستان است. اما کسی صحبتی از علت اصلی و پایه‌ای فساد و بیماری ملت افغانستان نمی‌کند که این سیمتوم ریشه‌اش از چیست و از کجاست؟ سخن در این مورد "تابو" است. ریشه این جامعه بیمار در چه پدیده‌هایی نهفته است که دیگر هویت و فرهنگ خود را که جهان بدان ارج دارد نمی‌شناسد و ایرانی‌ت درش مرده است.

اکنون بر سر "مبحث اخلاق" می‌رویم

همه این استدلال را قبول دارند که مردم افغانستان و قومیت‌های مختلفش همه مردمی بسیار مذهبی و متدین‌اند و سده‌های متوالی است اعتقاد و تعصب فراوان به قرآن و شرعیات و سنت‌های اسلامی دارند. اگر ملت‌ها و یا اقوامی چنین معتقد به دین اسلام‌اند، پس باید این دین باشد که آن‌ها را "تربیت اخلاقی" کرده و قوانین و سنت‌های خود را در مغزهای آنان گنجانده باشد. اگر رسالت دین باید این باشد که رهنمون انسان‌ها به درستی و پاکی و انسانیت باشد، پس مردم افغانستان و یا ایران و یا سوریه و یا مصر و یا لیبی و دیگر کشورهای اسلامی که اعتقاد و تعصب شدید به مذهبشان دارند، باید همگی مردمانی شریف، درست‌کار، انسان دوست،

عدالت پرور و خوش‌سرشتی ملایم و منطقی داشته باشند که اسلام این صفات و اخلاقیات را در آن‌ها نهادینه کرده باشد. در غیر این صورت پدیده دین زائد است و به درد نمی‌خورد.

اما می‌بینیم خو خصلت مردم در این کشورها بدین‌سان نیست. برعکس در تمام کشورهای مسلمان اسلامی صفات و اخلاقیات و ارزش‌ها، نوعی "ضدیت" و "نفرت" دشمنی با بیگانه و غیرخودی و یا با دگراندیش دارند و هرکس را که خودی نمی‌شمارند دشمن اسلام می‌پندارند. "تقیه" کردن عادت ناپسندی است که در سراسر این اجتماعات حاکم است و متضاد درست‌کاری، انسانیت و عدالت اجتماعی، توأم با خوبی انتقام‌گیرنده، مستبدانه و سرکوب‌کننده است. در این جا این تضاد بزرگ نمایان می‌شود که از یک طرف تمام کشورهای اسلامی اعتقاد به درست‌اندیشی، درست‌کاری اسلام خود دارند و از طرف دیگر با اعتقاد به این مذهب در نهایت درجه امکان و تدبیر و بر آوردن تمام سنت‌ها و عبادت‌ها، روزه‌گیری‌ها و قرآن‌پرستی خود، هم‌چنان در راه خدمت به اسلام حاضر می‌شوند آدم به‌کشند، بمب‌گذاری کنند، دزدی، رشوه‌خواری، تجاوز به مال و ناموس خودی و ناخودی کنند. نگاه کنیم به جامعه اعتقادیون رادیکال اسلامی ایران، پاسداران انقلاب، بسیجی‌ها، لباس شخصی‌ها، خواهران زینب که بیش از ده‌ها هزار نفر از آن‌ها جلادان آدم‌کشی، شکنجه، تعقیب و تجاوز و زور به مردم‌اند. آیا این درست است که در عصر روشنگری ایرانیان، چنین صفات منحط اخلاقی را بازهم طبق معمول به زیر کرسی ببریم و پنهان کنیم!!؟

اخلاق مذهبی و اخلاق اجتماعی: اخلاق در اجتماعات بر دو گونه است: نخست جایزاست بدانیم که مفهوم اخلاق مذهبی و اخلاق اجتماعی از دید هزاره سوم چیست و کدام یک از این دو اخلاق در معنی به انسان و انسانیت نزدیک‌تر و بشر را به خوشبختی و رفاه و یا به بدبختی و فلاکت می‌کشاند.

اخلاق اجتماعی نزد ایرانیان باستان:

اخلاق اجتماعی نزد ایرانیان باستان بسیار بالنده وسیع بوده است که من به تمام جزئیات آن در این جا اشاره نمی‌کنم. اما سندهایی اکنون از پژوهندگان ایرانی در

دست داریم که نشان دهنده اخلاقیات ارزنده در میان افراد آن زمان جامعه ایران بوده و ریشه ویژه ایرانی داشته.

استاد دکتر محمد حسین دیانی (۱۳۱۹) و استاد دکتر غلامرضا اعوانی (۱۳۳۱)، پژوهندگان ارجمند ایرانی در مقوله "مفهوم خرد در نه گانه ایرانی" این فضایل و خصایل ایرانیان را به روشنی بر شمردند. بانو لاله بختیاری (۱۳۱۷-۲۰۲۰): به هم چنین به "چهار فضیلت" ارزشمندی که در فرهنگ ایران مستولی بود اشاره کرده و آن‌ها را به صورت زیر حکمت، عفت، شجاعت و عدالت خاطر نشان کرد.

بانو بختیاری می‌نویسد: "غرب ادعا می‌کند که "افلاطون" اولین کسی بود که این فضایل اخلاقی را بر شمرد. با پژوهش ما ایرانیان دریافتیم که این فضیلت‌ها اولین بار در آیین زرتشت آمده است و نه در ادعاهای افلاطون. افلاطون از زبان سقراط به فرمانده یونانی می‌گوید که چگونه زرتشتیان چهار آموزگار برای تربیت شاهزادگان جوان استخدام کردند. هر کدام آن‌ها در نمایانگر حکمت، عفت، شجاعت و عدالت بودند.

آموزگار حکمت به شاگرد خود در باره (زرتشت) پیامبر خود و این که او رهبری خوب بود تعلیم می‌داد. آموزگار عدالت یاد می‌داد که باید سراسر زندگی صادق و راست گو بود. آموزگار عفت به شاگرد خود تعلیم می‌داد که نباید حتی تحت سلطه یک لذت بود و انسان باید بیاموزد که فردی آزاد بوده و ارباب خویش باشد و نه برده و اسیر خویشتن. آموزگار شجاعت به شاگردش یاد می‌داد که باید بی‌باک و نترس باشد که ترس، بردگی می‌آورد."

اکنون آیا می‌توان ادعاهای یونانیان را در مورد افلاطون پذیرفت؟

۱- "اخلاق در دین و مذهب" از جهان بینی دینی منتج شده که "معنای هستی" را به "فرا ماده" و نیروهای الهی و متافیزیکی و آن چه بیرون و پیرامون انسان و غیر قابل دید و لمس است بر می‌گرداند که استعداد هیچ نوع تولید اندیشه خلاق در آن نمی‌شود و چیزی جز یک سری تکالیف بی‌مصرف برای ما به جای گذاشته. از آن گذشته اخلاق بر دو بعد زمان و مکان تأثیر منفی گذاشته و قدرت‌ها و اراده‌های خارج از دسترس و توان انسان را افزایش می‌دهد. ایجاد بحران‌ها موجب عدم ارتباط بین نظریه‌های شعوری/ فرهنگی با تفکرهای عملی می‌گردد و فقر افراد

جامعه را در سراسر کشور وسعت داده و عوام‌گرایی کم‌کم به لایه‌های اجتماعی و سیاسی کشور ریشه دوانده و تمام مشکلات و پرسش‌ها فقط توسط ساده اندیشی و جواب‌های نسنجیده دم‌دستی پاسخ داده می‌شود. اکنون به این پرسش بر می‌خوریم دین "به چه علت" قدرت‌ها و اراده‌های خارج از دسترس انسان را افزایش می‌دهد. پاسخ این است که اخلاق مذهبی پیرو تئوری "علت و معلول" و یا سوپژه و اوبژه قرار دارد. روش اندیشیدن علت و معلولی، رابطه بین علت و تأثیر آن به روی مفعول است که باعث تسلسل اتفاقات، رویدادها و موقعیت‌ها می‌شود. در این جا توجه شما را به تسلط‌گر به بر موش جلب می‌نمایم. بنا بر این یک اتفاق یا رویداد به‌طور مثال: الف علت و تأثیر گذار است بر ب که مفعول است، به‌طوری که ب توسط الف هدایت و زیر سلطه او قرار می‌گیرد. از دید ادیان ابراهیمی، یهودیت، مسیحیت و اسلام دال بر نظریه بالا این حقیقت چنین نهفته شده که هیچ اتفاقی بی‌جهت انجام نمی‌یابد، بلکه این خداوند آفریننده کائنات و ستارگان و زمین است که همه موجودات، گیاهان و نباتات و انسان‌ها را آفریده و خواسته الله "علت" تمام اتفاقات و رویدادها است که او مقرر می‌کند. تا چه سرنوشتی برای چه کسی یا چیزی در پیش است و "معلول" انسان‌هایی هستند که باید بر این فلسفه کورکورانه باور داشته و احکام و قوانین اسلام را به صورت قانون الهی "سلسله مراتبی"، باایمان به پیغمبر، امامان و جانشینان آنان، به‌مانند ولایت فقیه و حاکمان و حکمرانان اسلامی اجرا کنند.

Wirkung und Ursache

پس "علت" در این سلسله مراتب سلطه‌گری استیلا جو "مفعول" کسی است که سلطه پذیر یا استیلا پذیر باشد. واژه "اخلاق" در جهان اسلام و رفتار مسلمانان به‌مانند ایران و افغانستان و دیگر کشورهای اسلامی به معنای داده‌های مذهبی و متافیزیکی است و مسئولیت امت اسلامی را در برابر خداوند و الهیات مشخص می‌سازد و رفتار انسان‌ها با معیار اخلاقیات مذهبی‌اش شناخته و ارزش‌گذاری می‌شود. این افراد با نداشتن اندیشه فیزیکی در اجتماع خود مفعول و ایستا شده و استعداد سهم شدن در سرنوشت خود را از دست می‌دهند و جامعه را به دست "قدرت جویان و سلطه‌گران‌های سیاست ورز" می‌سپارند. در این جا توجه شما را به گفتار و نظریه هایدگر (۲)، در مورد تعریفش از "سیاست" جلب می‌کنم.

هایدگر بر این نظر است "سیاست روشی است که تعقل و منطق آن به روی سلطه یابی یا قدرت گرایی بنا شده (این دید یک نحوه تفکر یک بعدی یا یک نوع تفکر ساده اندیشی افقی به مسائل و رویدادهای جهان است) که جهان عینی بیرونی را از جهان حقیقی درونی جدا می‌سازد و هم زمان واقعیت جدیدی را می‌سازد که انسان‌ها روزانه با آن سر و کار می‌یابند. این منطق را سپس سیاست ورزان پایه و ابزار خرد می‌گردانند که لاجرم ما را به تعریف عقلانیت سیاسی می‌کشاند". این نوع تفکر خود بر پایه تئوری علت و معلولی و پایه گذار یک جامعه "سلسله مراتبی" و نابرابر از بابت سلطه گران و سلطه پذیران است. زیرا سلطه داشتن بر امت ابراز قدرت است و قدرت داشتن بدون ثروت و مکنت جویی که خود شاخه‌ای از قدرت است امکان پذیر نیست. بنا بر این استدلالات، تئوری علت و معلولی اخلاق دینی را در اجتماع توسط دین و در سیاست‌های یک بعدی پایه‌ریزی کرده و می‌سازد.

۲- "اخلاق اجتماعی" در واقع همان "اتیک" یا رفتاری است که از درجه ارتقا فرهنگ سرچشمه می‌گیرد و در جهان متمدن مردم آن را آویزه گوش خود کرده‌اند و به اجرای دقیق آن احترام ویژه می‌گذارند و به همان معنا است که زرتشت ایرانی آن را "اندیشه نیک، کردار نیک و سخن نیکو گفتن" نام نهاده که در بر گیرنده خرد مکملی فیزیکی از برخورد دو "تضاد خیر و شر در طبیعت" و سازنده فرهنگ ایرانی است. ما اکنون این مقایسه را با فرهنگ یونانی آتن می‌کنیم.

فلسفه دموکریت (۳۷۱ سال قبل از میلاد) جهان هستی را در دو نگرش خلاصه می‌کند. "اتم" و "فضای میان اتم‌ها". هسته اصلی این فلسفه "ماده اتم"، "طبیعت یا فیزیک" است که جهان هستی را در پیرامون انسان‌ها به آن‌ها می‌شناساند. فیزیک یعنی "علم".

باید قابل توجه شود که معنی علم در همه روش اندیشیدن‌ها یکسان نیست، و این بدین معنی است که علوم الهی یا متافیزیکی همان معنی و ماهیت را ندارند که علوم فیزیکی و مدرن غربی دارند. یعنی علوم فیزیکی آن علومی هستند که ما حد اقل در تمدن سه چهار قرن گذشته از آن بهره‌مند و ما را به رفاه و راحتی کشانده و در پیرامون ما به صورت قابل دید و لمس موجود است مانند ساختن میز، لامپ، اتومبیل، هواپیما، رفتن به جو دور و کرات دیگر، کامپیوتر، کشف دی. ان. آی و

شکافتن اتم. کشف روش دیجیتال، کشف روش تفکر اندیشیدن توسط هوش مصنوعی. این نظریه برخلاف نظریه‌های دینی و آسمانی نظریه‌ای زمینی و قابل دید و شناخت است. اخلاق اجتماعی مسئولیت انسان‌ها در برابر انسان‌های دیگر و بشریت، مسئولیت در برابر منافع همگانی و اجتماعی، مسئولیت در برابر قانون و احترام و اجرای کامل آن و مسئولیت در برابر ارزش‌های معنوی انسانی است که فرهنگ بخش است و جامعه را به پویائی می‌رساند. بنا بر این اگر طالبان و داعش و مردم افغانستان و ایران با تمام تدین و تعصبات مذهبی‌شان دارای اخلاق و مدنیت اجتماعی نیستند، پس این اخلاق در آن‌ها یک اخلاق مذهبی سیاه و سفیدی، خودی ناخودی حذفی و مخرب اسلامی است که شرح مکانیزم آن در بالا رفت و دیگر هیچ گونه شبه ای برای کسی باقی نمی‌گذارد. در این جا باید از خود بپرسیم که در کتاب آسمانی قرآن که سیصد سال بعد توسط انسان‌ها نوشته شده، عبادات و سنت‌ها و تعصبات چه ارزش‌ها و اوامری را القا و تکلیف می‌کند که این انسان‌ها تا بدین حد به درجه رذالت و قساوت قلب رسیده‌اند که صاحب چنین فرهنگ منحط و اخلاقیاتی فاسد و منحط شده‌اند؟! بنا بر این، داشتن اخلاق ویرانگر و مخرب، در اقوام مختلف افغانستان و عداوت آن‌ها با یکدیگر فقط می‌تواند از اخلاقی که سرشت و رفتار آن‌ها را ساخته یعنی اخلاق اسلامی سرچشمه گیرد. در واقع این تعالیم خودی و ناخودی تفرقه برانگیز و ایجاد "ضدیت" با همه چیز در اسلام است که این جامعه را تا بدین پایه بی‌اخلاق، منحط، متعصب، انتقام جو، مهاجم و سرکوبگر کرده. این دستور اسلام است که می‌گوید بر ضد کافر و غیرخودی به خودت نارنجک بسته و آن‌ها را هلاک کن تا شهید شوی و به بهشت نزد حوریان بهشتی بروی. این انسان‌ها با چنین روش اندیشیدن جاهلانه و مخربشان چگونه می‌خواهند خود را با تفکر دموکراسی و حقوق بشر وفق دهند؟ تفاوت بین تئوری قدرت گرایی و سلطه جویی در یک جامعه سلسله مراتبی یا طبقاتی سنتی، با یک جامعه دموکراتیک مدرن که در آن قدرت بین مردم جامعه تقسیم می‌شود کاملاً متفاوت و در تضاد شدید است. تا جوامع به اعتلای درجه فرهنگی خود نرسند و از فرد پرستی و سلطه طلبی سیاسیون رها نشوند، نمی‌توانند به تقسیم قدرت توسط ابزار دموکراسی برسند. بدین صورت تمام تلاش قدرت طلبان در تغییر ماهیت جامعه نقش بر آب خواهد بود. قدرت گرایی، سلطه گرایی و سلطه گرایی ثروت

گرایی است. این سیستم در تضاد با "تقسیم قدرت" مابین مردم و "مردم سالاری" توسط ابزار دموکراسی است. آیا درک این تضادها تا بدین حد در جامعه ما مشکل است که هیچ کس به آن توجه نمی‌کند یا اینکه درجه عقلانیت جامعه تا بدین‌سان پائین است که کسی این تضادها را نمی‌بیند؟.

شکست غرب تنها شکست امریکا و متحدان اروپایی‌شان نیست، این شکست نتیجه نادانی و ساده اندیشی تمام سیاسیون تکنوکرات است که با تفکر یک بعدی سیاسی‌شان نتوانسته‌اند به ریشه‌ها و ابعاد خود و دیگران برسند و لاجرم چنین فجایی را به بار می‌آورند. متأسفانه سیاست‌گذاران غرب زده ما خود و امت اسلامی ایرانی را تافته‌ای بافته غیر از جامعه مذهبی افغانستان می‌پندارند و فراموش کرده‌اند که مردم ما هنوز گرفتار اسلام و سخت به آن تعصب دارند. این خوش باوران همه باهم صحبت از آوردن فرهنگ غرب و ابزارهای آن چون دموکراسی و حقوق بشر در فرم قانون اساسی بر اساس "فرهنگ جهانی" می‌کنند و در ناآگاهی می‌خواهند دموکراسی و دین اسلام را با یک روش دبستانی توسط سکولاریسم از هم جدا نگه داشته و به دنبال خود به ایران آینده پدک بکشند و متوجه این تضاد غیرقابل حل مابین اسلام و دموکراسی نمی‌گردند. اگر سکولاریسم توانست دین کاتولیک را از سیاست جدا کند، بدین خاطر بود که مردم پروتستان اروپا در آن زمان از روش اندیشیدن دیالکتیکی ارسطو برخوردار شده بودند که تضادی با دموکراسی نداشت. **دموکراسی خودش نوعی دیالکتیک است** مابین نظریه و نظریه مخالف. اسلام نظریه مخالف را نمی‌پذیرد و قبل از این که ابراز نظر کند آن را حذف کرده و یا از بین می‌برد. ما به‌خوبی می‌بینیم که مردم امروز جوامع اسلامی چگونه زیر تأثیر شخصیت‌های غیرواقعی و ایدئولوژی‌های پوچ قرار دارند و سرسری و بدون دادن آگاهی‌های درست و لازم به آن‌ها در مورد تصمیمات، در انتخابات رأی می‌دهند و در نتیجه این رفتار، حاکمان جامعه هم رفته‌رفته زیر استانداردهایی که باید داشته باشند کشیده شده و سقوط می‌کنند. هدف ما این نیست که دموکراسی را با دیکتاتوری و یا یک حکومت فاشیستی جایگزین کنیم. از نظر "نگهبانان ایران" تا زمانی که توده مردم تفکر منطقی ندارند باید از رأی دادن و قانون اساسی کپی کردنشان جلوگیری شود. **پس اول می‌بایست امت اسلامی را منطقی کنیم و سپس دموکراسی را بیاوریم.** "قانون" هر چقدر هم که درست باشد

جز سطوری چند بروی کاغذ نیست. ملاک عمل کرد درست قانون در بالندگی فرهنگ، اخلاق، دانش، علم، تربیت و آموزش ملت متعهدی است که این قانون نشأت گرفته از روحیه و اخلاقیات خود او باشد، تا بتواند پشت سر این قانون بایستد و به آن معتقد و احترام گذاشته و عمل کند. به‌جرت در نظام گذشته تجربه کردیم که قانون در برابر فتوای یک روحانی جنایت کار در برابر یک ملت فاقد منطق و بلوغ اجتماعی که رهبر مذهبی‌اش را در ماه و یا در گاه می‌بینند، استقامتی ندارد و فرو می‌پاشد. بنابراین، نوشتن و آوردن یک قانون اساسی درست در ساختار یک جامعه نمی‌تواند پایه‌ای برای رنسانس آن جامعه محسوب شود و هرگز دلیل عمل کرد آن قانون نمی‌شود و این قانون نمی‌تواند امت هزار سال عقب مانده از کاروان مدنیت را فاضل و دانا کند. در نظام گذشته هم قانون نتوانست جلوی تحجر و جاهلیت را بگیرد. بنابراین، این خیال خام است که می‌توان با آوردن و نوشتن یک قانون اساسی محکم رنسانسی را در جامعه پیاده کرد، فکری که اندیشمندان سیاست ورز ما می‌کنند. دلیل عمل کرد یک قانون خوب در یک جامعه متمدن، در درجه نخست ۱- استعداد شناخت واقعیت‌ها و حقایق جامعه از یک طرف، و ۲- بالا بودن درجه فرهنگ، اخلاق، دانش، فضیلت و کمال یک ملت ۳- دارا بودن یک سیستم سیاسی / اقتصادی و داشتن سیاست‌گذاران باسواد و درست کردار است. ادعای آوردن یک نظام جمهوری و یا پادشاهی همراه با یک قانون اساسی کپی شده به ایران به‌عنوان "ابزار نجات" این ملت آشفته فکر، یک تصور واهی است. این هر دو نظام حکومتی به ویژگی‌های مثبت بلوغ فکری، قدرت قضاوت و دانش مردم خود نیاز دارند تا دموکراسی و قانون بتوانند در آن‌ها عمل کنند. ما متأسفانه در حال حاضر فاقد این ویژگی‌های فرهنگی هستیم. ما باید در بدو حرکت به سوی آینده این آشفته فکری‌ها را به نظم آورده، سطح کیفیت و کمیت فرهنگ را تقویت و در اجتماعمان بالا ببریم تا که با ایجاد این نظم، یکی از این دو سیستم حکومتی بتواند بر جامعه مسلط و عمل کند. **در جوامع عقب مانده از مدنیت، آغشته به ادیان مذهبی و ایسم‌های پوسیده سیاسی، دیوان و ضحاکان مار دوش خون آشام در لباس سیاست‌گذاران و قدرت جویان فعال‌اند و سیاست جامعه را به روی کپی کردن از جوامع دیگر بنا می‌نهند.** جامعه ایران اکنون مملو از این دیوان و ضحاکان است که به دنبال تاج قدرتی هستند که بر زمین افتاده و

به نظر می‌رسد صاحبی ندارد. از دویست سال پیش به این طرف در اثر تهاجم فرهنگی و استکبار جهانی غرب موجی از تفکرات "شبه مدرن غربی" در میان شیفتگان تکنیک در ایران ما درست شد که این گروه بدون شناخت واقعی از ماهیت روش اندیشیدن علمی و عقلانیت غرب فقط تاسی به ظواهر داده‌های آن می‌کنند. شیفتگان فرهنگ نژادپرستانه اسلامی و تکنوکرات‌های تحصیل کرده و تحصیل نکرده شبه مدرن غرب که من به آنان "صاعقه زدگان" می‌گویم، تعدادشان در سرزمین من بی‌نهایت فراوان‌اند و عبارت‌اند از: طرفداران اسلامی و مدیریت شورای گذار که می‌خواهند اسلام را حفظ کنند، اگرچه حتی منجر به تجزیه ایران شود. مهم ماندن اسلام در این یک سرزمین تجزیه شده است. تکنوکرات‌های در تبعید و طرفداران فرهنگ جهانی و برگزیدن کورکورانه دموکراسی، قانون اساسی و حقوق بشر که به آن‌ها می‌توان گروه طرفداران اوپرومانی یا یورومانی نام نهاد.

Euromanie

"اوپرومان‌ها" به افرادی اطلاق می‌شود که شیفته تکنیک و فرهنگ غرب‌اند یعنی به افرادی اطلاق می‌شود که در اثر هجوم و تجاوز بی‌حد اقوام و فرهنگ‌های متفاوت در تاریخ کشورشان از شناخت و کار کرد اسطوره‌های خود بازمانده، از خود و از دیگران بیگانه، هویت اصیل خویش را از دست داده و زندگی برایشان پوچ و بی‌معنی گشته و از فضل و استعداد‌های خلاق برای تولید یک نظم سالم در کشور خود به دورند و با دید پر از نقصان برای رسیدن به کشورهای پیشرفته که دارای سرعت بیشتری در زمان و مکان خود هستند و در آنجا همه چیز از راه رفتن، غذا سرپا خوردن، نوشیدن، دویدن، کار کردن، رانندگی، تولید کردن، خرید و فروش و سود بردن و غیره، با سرعت خیلی بیشتری از جوامع خودی در حرکت‌اند، بدون توجه و سنجش توانایی‌های جامعه مذهبی کند و کم دانش و کم حرکت خود دچار نوعی اعتیاد روی فرهنگ اروپایی/آمریکایی می‌شوند و مایل‌اند این سرعت را کپی کرده و آن را به‌مانند جامعه غرب به کار اندازند. مسلم است که ما هم بخیل نیستیم اگر این شیوه عمل کند که عمل نمی‌کند. این به‌مانند مسابقه ۱۰۰ متر و یا مسابقه اتومبیل رانی فرمول ۱ است که سرعت در آن‌ها بسیار بالا است و یک صدم، یا یک هزارم ثانیه تفاوت در آن ملاک برد و یا باخت شناخت می‌شود. در این مسابقه از پیش معلوم است که ما با این نحوه تفکر سیاه و سفیدی کند و

تخریبی مان نمی‌توانیم برنده باشیم. اما دیدن این صحنه‌ها انسان را هیجان زده کرده و آدرنالین خون را بالا می‌برد و در خاتمه به نوعی "اعتیاد به سرعت" می‌کشاند. با اتخاذ به تصمیمات نسنجیده‌ای مانند کپی کردن فرهنگ جهانی این جنابان می‌خواهند سرعت زمان و مکان را در اجتماع خودشان بالا ببرند، بدون آن که به استعداد افراد جامعه و بی‌دانشی آن‌ها و به ناهمگونی ساختار اندیشه خودی با اندیشه غربی و عواقب وخیم آن بیندیشند. اعتیاد به سرعت در این جا همان رلی را بازی می‌کند که در این صاعقه زدگان اعتیاد رسیدن به قدرت، اعتیاد به داشتن درآمد و ثروت زیاد و اعتیاد به بالا رفتن پرستیژ و قدرت اجتماعی بازی می‌کند. بنا براین تحلیل روان‌شناسانه اجتماعی، این فرضیه را می‌توان بدین صورت تصویر کرد که در هر فرهنگی می‌تواند به خاطر تکامل نیافتن، پس ماندن و به هم خوردن طرح‌های زمان و مکان، تولید اعتیاد به سرعت شود و روی تفکر افراد تمرکز و تأثیر گذار گردد. منظور از طرح‌های اجرا نشده زمان و مکان، به‌طور مثال طرح‌های تکامل و پیشرفت در طی سالیان دراز و یا سده‌های متمادی هستند که یا قول اجرای آن از جانب سیاسیون و حاکمان وقت داده شده اما این طرح‌ها در زمان و مکان خویش هرگز اجرا نگشته‌اند. دلایل به وجود آمدن سرعت به علت ناهنجاری‌ها و گرفتاری‌های بزرگی است که در طول تاریخ در اجتماع تولید شده و فاصله عقب ماندگی را از فرهنگ‌های دیگر وسعت و اضطراب و هیجان زدگی را به حد نهایت رسانده و نهایتاً به علت فقر فکری مهتران برای ریختن طرح‌های نو برای آن‌ها چاره‌ای جز کپی کردن فرهنگ‌های بیگانه را نمی‌گذارد.

پال ویریلیو، دانشمند و فیلسوف فرانسوی (۱۹۳۲-۲۰۱۸) ۲): در اثر موشکافانه بزرگش "سرعت و سیاست" چنین می‌نویسد:

"جوامع جهان سوم که در تاریخ خود دچار برخوردها و تخریب‌های شدید و مختلف فرهنگی شده‌اند، در اثر پس زدن طرح‌های تکاملی اجرا نشده زمان و مکان اقلیمی خود، و عدم آگاهی و روشنگری مهترانش در تکامل بخشیدن کافی به اجتماعشان، بسیاری از آن‌ها دچار اعتیاد سرعت گرایی گشته و رفتار سرعت مآبانه را پیش می‌گیرند که دامن این سرزمین‌ها را می‌گیرد و به‌اجبار آن‌ها را به‌سوی کپی کردن از فرهنگ اروپا می‌کشاند".

"اعتیاد به سرعت" توسط افزایش و به هم فشردگی زمان ایجاد و این تغییرات

سیستماتیک روی فرم‌های افزایش سرمایه و سود ببری، زمان و مکان و دانش و هویت تأثیر گذار است که جامعه را اجباراً به‌سوی یک "جنون جمعی اجتماعی" می‌کشاند و از هویت و فرهنگ اصلی خود دور کرده و یا آن را از بین می‌برد. با این داده‌ها میل اعتیاد به‌سرعت گرفتن، تجمع اعتیادهای مختلف (مانند انواع اعتیادها که در اثر ناهنجاری‌های اجتماع حاصل می‌شوند) پیوستن به فرهنگ غرب یا "اوپرومانی"، غرب‌گرایی را تشدید می‌نماید.

اکنون به نمونه‌ای از ساده‌اندیشی افرادی می‌پردازم که به هر قیمتی در جستجوی کسب نام و نشان از خود و فاقد کارشناسی در موضوعات حیاتی جامعه و تضادهای آن هستند و ملت ایران را به بیراهه می‌کشاند.

حل مشکلات و معضلات توسط تکنوکرات‌های ابزار جو:

آقای مهندس.. ایکس.. یک تکنوکرات است که دارای یک عقل ابزاری علمی است و کارشناسی‌اش در رشته جاده سازی در ایران بوده و مدتی است به ایالات متحده مهاجرت کرده. یک مهندس تکنوکرات کارش سازندگی است و همیشه به دنبال پیدا کردن "ابزار" و محل مناسب برای ساختن می‌گردد تا بتواند کمال خود را به کار برد و از آن دست مزدی قابل توجه به دست آورد. در این جا غالباً ابزارهای آقای ایکس.... بیل و کلنگ، لودر، زمین کوب، ماشین آلات تکنیکی، قیر و آسفالت و غیره‌اند. یک تکنوکرات به‌مانند ایشان هرگز به دنبال این نیست که به فواید و ضررها و عواقب کار تولیدی خود و به ارتباطات پنهانی دور و نزدیک محیطی و احساسات و روان و نیازهای واقعی مردم آن ناحیه که سازندگی را در آن انجام می‌دهد بیندیشد و آن‌ها را با سازگاری و ناسازگاری، مفید بودن و نامفید بودن و ضررهایش بسنجد. نمونه: مهندسین و مقاطعه‌کارانی که با ابزارهای تکنیکی خود شش‌صد سد خانمان برانداز در ایران ساختند که همه آن‌ها باعث خشک سالی بیشتر شد و بایستی همه آن‌ها را با میلیاردها دلار دوباره خراب کرد، هزاران خانه مسکونی غیرمتعارف، عوض کردن جهت ده‌ها مسیر رودخانه و خشک شدن تمام مزارع ایران، قطع کردن جنگل‌ها و درختان با ابزارهای تکنیکی، مهندسین کارخانه جاتی که تمام مواد زائد خود را به رودخانه‌ها و دریاها و محیط زیست می‌ریزند و غیره و غیره. این آقای مهندس مدتی است در ایالات متحده به فکر افتاده که در جریانات سیاسی ایران به‌مانند تکنوکرات‌های دیگر در امور سیاسی

مداخله و راه نجات ایران را در تدوین "قانون اساسی پیشنهادی پادشاهی برای حکومت در ایران" روی فرهنگ ایران و اسلام پایه‌گذاری و از این نمذ کلاهی باپرسیژ بالا برای خود بسازد. اساس تفکر قانون اساسی ایشان دارای چهار ستون اصلی است: ۱- سه فرمان زرتشت: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک. ایشان این سه فرمان زرتشت را طبق معمول روند فکر ابزاری‌شان به‌عنوان "ابزار" کار خود انتخاب کرده‌اند، بدون آن که اطلاع و یا دانشی از ریشه فرهنگ ایرانی و ارتباطات دور و نزدیک دیگر آن داشته باشند که چه جهان بینی و هستی‌شناسی، متد یا روش اندیشیدنی را در خود دارد. ۲- اعلامیه کوروش بزرگ: لوحه کوروش و مقایسه آن با مگناکارتای غرب. کوروش بزرگ یک "پادشاه ایرانی" بود که اکنون آقای مهندس از او به‌عنوان یک "ابزار" استفاده می‌کند و منشور حقوق بشر ایرانی او را در جهت منویات خود و جمهوری خواهان می‌خواهد. ۳- شاهنامه فردوسی: ایران دوستی و زبان فارسی: آقای مهندس توجه ندارند که فردوسی طوسی از خرد و خردمندی و عقلانیت صحبت می‌کند و گفتارش در تضاد بزرگ با قرآن و اسلام است که عقل و خرد را رد می‌کند. آقای مهندس به دنبال قرآن راستین با ترکیب تاریخی اسلام ایرانی می‌گردد که چیزی جز شاخه شیعه اثنی عشری نیست که توصیف محتوی و مکانیزم آن را از دید جامعه‌شناسی و روانشناسی تحلیلی بیان و شرح دادم که بدعت انسان‌ها در آن به الله و علی، حسن و حسین و اعتقاد به دوازده امام و مهدی، روزه و ذکات و ماه محرم و سینه زنی و چاه جمکران و هزاران خرافات و جاهلیت دیگر است.

– اسلامی را که آقای مهندس و طرفدارانشان به دنبال خود یدک می‌کشند و در مخیله ۸۵ میلیون ایرانی خانه دارد، دارای روش "تک اندیشی" یا اندیشیدن خودی و ناخودی یا سیاه و سفیدی حذفی است که در اثر ساده‌اندیشی هر چه را که دوست نداشته باشد حذف و از بین می‌برد. مخرب است و ضد هر دگراندیشی است. ما در بالا تئوری شناخت متضادها را از یکدیگر بیان کردیم که در شیوه تفکر ساده‌اندیش ایشان اصلاً شناخت واقعیت‌ها موجود نیست.

عقلانیت در قرآن اسلامی:

باوجود کوشش بی‌نهایت بزرگان اندیشه چون فارابی، زکریای رازی، پور سینا،

ابن رشد عرب، شهاب‌الدین سهروردی، خواجه نصیرالدین طوسی و ده‌ها فیلسوف دیگر اسلامی تا به امروز، عقلانیت اسلام هم چنان از سویی در سپهر کلی نگر و از سویی دیگر در مرحله علت و معلولی یا سوژه‌گرایی آسمانی به نگرش خود ادامه داد و "الله" محور تمام رویدادها و سرنوشت انسان‌ها در روان امت ابژه‌گرا باقی ماند و این بزرگان نتوانستند اسلام را به خاطر دگم بودن شدیدش به سوی عقلانیت علمی و تکاملی بکشانند. در سراسر تاریخ اسلام هرکس به خواهد در قرآن برخلاف دین مسیحی رفورم یا تغییری ایجاد کند مرتد و کافر شناخته شده و تنها جزایش مرگ است. از این جهت، درجه عقلانیت اسلام به مانند عقلانیت فیزیکی غرب توجه‌اش به انسان و ماده‌گرایی و جزئی‌گرایی جلب نمی‌شود و به خاطر "تضاد ناهمگون این دو جهان بینی"، ترکیب این دو روش اندیشیدن با یکدیگر به هیچ وجه امکان پذیر نیست و بر آمدی از این ترکیب به دست نمی‌آید که به علم درست اندیش امروزی برسد. بنا بر این، عقلانیت در اسلام را نمی‌توان آن طوری که علمای روحانی و آخوندها اصرار در یک جنس بودن ذات این دو می‌کنند که ادعایی عبث و بی‌جایی است و از "علوم اسلامی" سخن می‌رانند به حساب آورد. با این استدلال، نمی‌توان از روش علمی که از تجربه آزمون و خطا به دست می‌آید در تئوری اسلام سخن گفت، زیرا علم فرآورده‌ای از ترکیب روش دیالکتیکی و نه روش حذفی تضادها در اسلام است. آخوندهای شیعه اسلامی برای پنهان نگه داشتن شکست خود و باوجود دانستن این حقیقت که اسلام به عقلانیت علمی نمی‌رسد، سعی در برابری و هم طراز جلوه نمودن عقل حذفی خود با عقلانیت علمی که از دو عقل پیشرفته نقاد و ابزاری تشکیل می‌شود می‌کنند. اسلامی را که ایشان به دنبال خود یدک می‌کشند و در مخیله ۸۵ میلیون ایرانی خانه دارد، دارای روش اندیشیدن خودی و ناخودی یا سیاه و سفیدی حذفی است که هر چه را که دوست نداشته باشد حذف و از بین می‌برد. مخرب است و ضد هر دگر اندیشی است. ما در بالا تئوری شناخت متضادها را از یکدیگر بیان کردیم که در شیوه تفکر ساده اندیش ایشان شناخت واقعیت‌های زمینی صورت نمی‌گیرد و لذا مشکلات و معضلات به روی هم انباشته می‌گردند. شوربختانه مردم ایران هزار و چهار صد سال است که با آموزش‌های قرآنی و شرعیات سیاه و سفیدی حذفی تربیت شده و دارای یک "روح اسلامی" هستند که در تضاد با

دموکراسی و روحیه "دیالکتیکی و احترام به عقاید دیگران" در نظام جمهوری است. این ملت باید قبل از هر دموکراسی بازی و قانون نویسی سطح فرهنگ و دانشش در یک "انقلاب فرهنگی ایرانی" به سطح یک کشور آگاه و یک جمهور منطقی برسد تا توانایی برگزاری یک دموکراسی کار آمد برای نظام پادشاهی یا جمهوری را داشته باشد. در غیر این صورت این هر دو نظام کار نمی‌کند و با هر قانون اساسی منجر به دیکتاتوری می‌گردد. با کمال تأسف و بنا به مصالح ایران باید در این جا ذکر شود که ساختار سازی و سیاست ورزی جامعه آینده ایران و قوانین و نظم آن به سان ساختن سد، خانه و جاده نیست که هر تکنوکراتی به خواهد فقط از "ابزارهای فرهنگی" آن استفاده و به خود این اجازه را بدهد در این مهم دخالت کند. آقای مهندس با تمام زحماتشان هنوز موفق به تشخیص تضادهای بنیادین مابین جهان بینی ایرانی و فرهنگ صحرایی اسلامی نشده‌اند که در عین حال این دو روش اندیشیدن هیچ نوع همگونی باهم ندارند و نمی‌توان پندار، گفتار، کردار نیک زرتشت را با روش اندیشیدن دیالکتیکی مکملی سازنده آن با روش اندیشیدن خودی و ناخودی حذفی مخرب اسلامی "ترکیب کرد" و معجونی خانمان سوز به مانند امروز از آن ساخت.

ما عیناً این "ابزار جوئی‌ها" را برای ساختار سازی جامعه آینده ایران در گروه‌های مهندسين تکنوکرات خود تحت عنوان "گروه‌های رنسانس ایرانی" مشاهده می‌کنیم که طی سالیان دراز سعی بر این دارند که تاریخ سیاسی را ورق بزنند و ابزارهای فرهنگ گذشته ایران را بیابند و به خواهند آن‌ها را جانشین فرهنگ اسلامی کنند، بدون آن که به خواهند و بتوانند ریشه فرهنگ اسلامی را از ذهنیت مردم ایران بزداينند. کوتاه بگویم این‌ها می‌خواهند با بردن اسلام به آینده ایران، بدون عقلانی کردن توده مردم، دست به یک رنسانس ایرانی بزنند. آیا این یک توهم نیست؟ این تضادها بزرگ و غیرقابل حل‌اند که اندیشمندان ما به هیچ وجه به آن نمی‌اندیشند و حاضر به مشاوره و کسب اطلاع از دیگران هم نیستند. می‌بایست این تصورات یک بعدی را رها کرد و راه چاره جدید و اساسی برایشان یافت، چه رسد به این که کسی و یا کسانی بخواهند آن را در غالب نظام‌های جمهوری، پادشاهی و دموکراسی با یک قانون اساسی آن چنانی به خورد ملت فرهیخته و آگاه ایران بدهند.

آیا جامعه‌ای با ۱۴ سده جاهلیت و خرافات می‌تواند از امروز به فردا تمام

پیش فرض‌های یک نظام جمهوری دقیق و کارکن را داشته، آن را بسازد و اداره کند؟: این فرهیختگان! چگونه می‌خواهند پاسخ این پرسش را به صورت مستدل بدهند که به چه علت می‌بایست جامعه‌ای با خصایل زیر به یک باره دموکراتیک و پارلمانی شود؟. جامعه‌ای که بیش از هزار سال به روی سیستم و نظام سلسله مراتبی تک عنصری خودی و ناخودی حذفی دینی که همیشه ضد عقلانیت بوده و این ضد عقلانی بودن در رگ و پی و سلول‌های خصلتی، رفتاری و آمیزشی امتش قرار گرفته و در نتیجه به جای خرد و خردمندی جاهلیت، تعصب مذهبی و خرافات و سرکوبگری جان‌نشین آن شده و این انسان‌ها را تا بدان حد به پس ماندگی و ارتجاع کشانده که از هیچ علم و فضیلتی جز "دروغ و تقیه، تزویر و تخریب" تا به امروز برخوردار نیستند؟. اکنون این افراد می‌خواهند با ایدئولوژی مذهبی، سیستم دموکراتیک دیالکتیکی را برای نظام جمهوری و یا پادشاهی پارلمانی در راه نجات اسلام برای اداره امور کشور و جامعه انتخاب کنند که خودشان صاحب اندیشه سیاه و سفیدی حذفی هستند و عمل‌کردشان با روش تفکر دموکراتیک و ساختار دیالکتیکی سیستم جمهوری و پادشاهی پارلمانی این نظام‌ها و نظریات منطقی و استدلالی غرب هم سطح و یکسان نیست.

برای این که نشان دهیم که با روش اندیشیدن سیاه و سفیدی حذفی نمی‌توان به پای تمدن مدرن کشورهای آلمان، فرانسه، آمریکا و ژاپن رسید، توجه شما را به این واقعیت در ۲۴۰ کشور جهان جلب می‌کنم که نیمه بیشتر از این کشورها دارای سیستم جمهوری‌اند، اما شاید بیش از ده تا پانزده کشور از آن‌ها به طور نسبی روش دموکراسی و حقوق بشر در شان عمل نمی‌کند. این پدیده در عمل کرد دموکراسی در نظام‌های پادشاهی نیز عیناً به مانند نظام‌های جمهوری مشخص است و ربطی بر نوع و انتخاب نظام در جامعه ندارد. اما چرا از ۲۴۰ کشور جهان که دارای نظام‌های جمهوری و پادشاهی هستند دموکراسی و سکولاریسم فقط در کشورهای بسیار محدودی بنام کشورهای جهان اول عمل کرده و در بقیه کشورها عمل نمی‌کند و به تقسیم بندی‌های زیر می‌گراید: ۱- نظام‌های جمهوری و پادشاهی دموکراتیک در جهان اول ۲- نظام‌های جمهوری و پادشاهی دموکراتیک در جهان دوم ۳- نظام‌های جمهوری و پادشاهی دموکراتیک در جهان سوم ۴- نظام‌های جمهوری اسلامی و پادشاهی اسلامی در جهان چهارم

این "نقطه کور" در کجا و به چه خاطر است که این تفاوت‌های سترگ را موجب می‌شود؟! این نقطه کور در ضمیر جمعی ما ایرانیان است که تصور می‌کنیم اگر از چنگ نظام فعلی رهایی یابیم، فقط کافی است با آوردن یک نظام جمهوری یا پادشاهی در کنار دموکراسی و منشور حقوق بشر به تمام اهداف جامعه خود که ما برایش بیش از صد سال جنگیده‌ایم و آن "آزادی و برابری و رفاه" نام دارد رسیده و می‌توانیم از ایران بهشت برینی به سازیم!. در این صورت همه چیز تمام است و آینده ما آینده‌ای چون آلمان فدرال، ژاپن و یا در نهایت کشور فرانسه و یا آمریکا خواهد بود. این توهم بزرگ‌تر از آن است که بتوان تصورش را هم کرد. ما اگر با اندیشه‌هایی این چنین ساده و یک بعدی پیش برویم، آینده‌ای چندان بهتر از امروز و در نهایت در حد کشورهای مصر، برزیل، مکزیک و یا پاکستان نخواهیم داشت، و اما چرا؟. علم سیاست در همه جهان علم لمس کردن نبض جامعه است. این نبض سنجی در جامعه اسلامی ما به واقعیت نمی‌رسد، چون روش سیاسی حکومت اسلامی در ایران فقط بر محور نابودی هویت ملی ایرانی و چپاول ثروت‌های مردمی به نفع سود بری و انباشت سرمایه است تا به وسیله این سرمایه بتواند بمب اتمی بسازد و از ناحیه امپراتوری اسلامی خود دفاع کند. دیگر برای مردم چیزی باقی نمانده است. علاوه بر دزدیدن آب و جنگل‌ها و ثروت مردم که به عناوین مختلف به غارت کشیده می‌شود، به زودی برای خفه کردن آن‌ها قصد ربودن تمام مزارع و خانه و کاشانه آن‌ها می‌رود که می‌خواهند آن‌ها را به جای اعتراض جهت نبودن آب برای مزارع و کشت محصولاتشان با تیرهای ساچمه‌ای که باعث کوری آن‌ها می‌گردد متفرق کرده و در مرحله بعدی آن‌ها را به زور وادار به فروش زمین‌های کشاورزی، خانه و زندگی‌شان بکنند. این باعث آوارگی و مهاجرت اجباری این ملت از آب و خاک پدرانش می‌گردد. این حرص و طمع چپاول نه انسانیت، نه مروت و نه وجدان می‌شناسد و بسان همان خوی وحشی اسلامی دوران جاهلیت است که ساسانیان را واژگون کرد و اکنون به دنبال واژگونی ایران است.

ما مدتی است در حقیقت سیاست مدار و رجل سیاسی دلسوز و ایران یار نداریم تا بتواند نبض جامعه را لمس و تشخیص دهد. بنا براین به بن پایه‌ها و ریشه‌های واقعی فرهنگی و هویتی جامعه اهمیتی نداده و این پایه‌ها هم چنان در ابهام باقی می‌مانند و کسی به آن‌ها توجهی نمی‌کند و فقط در ظاهر افرادی به دنبال رسیدن به

قدرت و ربودن تاج بی‌صاحب بروی زمین‌اند که رسیدن و برداشتن آن وعده مقام، پول و ثروت و منزلت می‌دهد. اکنون به تحلیل و تعریف نظام جمهوری می‌پردازیم. اول این که جمهوری چیست و پادشاهی کدام است. واژه جمهوری از واژه جمهور می‌آید. جمهور به معنای توده مردم است. این توده یا مردم و یا ملت‌ها هر کدام از خصایل، کمالات، دانش و تجربه‌های تاریخی متفاوت خود برخوردارند که باید قبل از انتخاب یکی از دو عنصر حکومتی جمهوری یا پادشاهی "کیفیت همگون بودن" و در نتیجه واجد شرایط بودن جوامعشان به نسبت این دو پدیده به‌دقت سنجیده و بررسی گردد. بدون این بررسی هرگونه انتخابی از این دو پدیده اشتباه و ما را به بی‌راهه زندگی می‌کشاند.

جمهور و جمهوریت و نظام پادشاهی پارلمانی در جوامع پیشرفته: نظام جمهوری بر پایه تقسیم قدرت ما بین جمهور یا ملت و دولت بر اساس فهم و شعور و فضیلت و خرد جامعه و از طریق برگزاری محل‌های رأی‌گیری و اکثریت آراء انجام می‌شود که هر ۴ سال یک‌بار "رئیس جمهور" انتخابی از طریق آرای عمومی و تأیید پارلمان به کرسی ریاست جمهوری می‌نشیند. نظام پادشاهی پارلمانی به صورت تقسیم قدرت مابین ملت و دولت، روی جهان بینی، اسطوره‌ها، سنت‌ها، اخلاقیات و آداب و رسوم فرهنگی و هویتی آن کشور می‌چرخد که "پادشاه" در آن به صورت نماد فرهنگی است و از اختیارات سیاسی و دخالت در آن کاملاً بی‌بهره است. در جهان مدرن سیستم پادشاهی عیناً به‌مانند سیستم جمهوری توسط دموکراسی و سکولاریسم و یا لائسیته عمل می‌کند. این خصلت‌ها در جوامع پیشرفته و در حال تکامل به کلی با جوامع عقب افتاده فرق می‌کند. خصلت‌های متفاوت توده‌های مردم در جوامع پیشرفته دارای مشخصات ویژگی‌هایی برجسته‌ای هستند. این خصائل، فضیلت‌های اخلاقی، علمی و دانش اجتماعی است، فقط ملتی می‌تواند در نظام جمهوری و یا پادشاهی، زمام سرنوشت خویش را خود به دست گیرد و به آزادی و حاکمیت پایدار خود برسد که از این خصایل و فضیلت‌ها برخوردار باشد.

بنابراین، این ملت است که خصایلش، معرفت و دانشش محور تمام عمل کردهایی است که داراست و این خصایل یا فضیلت و دانش‌ها است که از او یک مقام جهان اولی و یا جهان چهارمی می‌سازد. پس این مردماند و سیاست نیست

که می‌بایست ذره بین تمام رویدادها قرار گیرد. ما تا به امروز از این مهم غافل و در توهم بوده‌ایم و مرتباً تا به امروز اشتباه فکر می‌کردیم. حال باید ببینیم این مردم ما کیست‌اند و چه خصایل و فضیلت‌هایی را دارا هستند و چگونه اندیشه می‌کنند و روش اندیشیدنشان چیست؟. هر چه فضیلت‌ها بیشتر باشد نقش "جبر" و "بخت" در ملت‌ها کاهش می‌یابد و ملت از جاهلیت و خرافات دور گشته و به عقلانیت نزدیک می‌گردد و می‌تواند به سهولت بیشتری بر سرنوشت خود غلبه، بر حاکمیت ارضی خود مسلط و تابع جبر کور تاریخ نباشد. فضیلت، خصایل برجسته و داشتن دانش یعنی افزونی خود آگاهی و خود شناسی فردی و جمعی که به افراد هویت ویژه آن‌ها را می‌بخشد. این نمودار داشتن روش اندیشیدن درست در برابر روش اندیشیدن نادرست، راستی و درستی در پندار، گفتار و کردار، دسترسی به دانش و علم، عدم کلی‌نگری و تمایل به داشتن و توجه به جزئیات و جزئیات، رعایت پدیده‌های دیالکتیک در دموکراسی و عدالت اجتماعی است. این فضائل نشانه بالا بودن درجه دانائی و قدرت مردم در جامعه است که باعث می‌شود که آن‌ها دقیقاً بدانند چه چیز منافع اجتماعی آن‌ها را ضمانت می‌کند و با رسیدن به آن به سهولت به آزادی‌های بیشتر می‌رسند.

جمهور یا توده مردم در جوامع دینی و مذهبی:

مردمی هستند که اعتقادات شدید به الهیات و سرنوشت از پیش تعیین شده مذهبی، کلی‌نگری و باور به نیروهای متافیزیکی همراه با خرافات، ایدئولوژی‌ها و ایسم‌های بسته مانند دستورات و اوامر قرآن و یا مذاهب و ایسم‌های دیگر دارند. این جوامع به علت کلی‌نگری و تمایل به الهیات دسترسی به علوم، دانش امروز جهانی ندارند و تابع تعبد، جبر و بخت و خرافات بی‌انتهای هستند. ایران امروز یکی از این جوامع است. اگر ما ایرانی‌ها معتقد به فرشته بخت باشیم که در واقع هستیم، پس این فرشته نمی‌تواند به بیش از نیمه‌ای از اعمال ما حاکم باشد و اختیار نیمه دیگر با چیزی است که ما خود با عقلمان به آن می‌پردازیم.

وضع فرشته بخت و اقبال از دید هر انسان عاقل و خردمندی که قدرت تفکر و خردمندی دارد به معنی یکی از آن سیل‌های مهیب و یا بروز آتش‌هایی است که در زندگی مان روی می‌دهد و ما اکنون به آن می‌پردازیم که هنگام ریزش خشمناکش از

کوه سراسر دشت و هامون را فرا می‌گیرد، درخت‌ها را از بیخ و بن می‌کند، خانه‌ها را ویران می‌سازد، مردم از ترس و هراس هر کدام به سوئی فرار می‌کنند، به‌مانند سیل بهمن ۵۷ که بیش از هفت میلیون به خارج از ایران و ده‌ها میلیون بی‌خانه و خانمان شدند، اگر مردم ایران در این زمان از فضیلت و دانائی دانش برخوردار بودند، اگر آینده نگر بودند و دچار اوهام مذهبی نبودند، می‌توانستند سدهای خودشان، سیل بندهای خودشان را به‌موقع بسازند تا بتوانند این سیل مهیب سیاسی را کنترل کنند. اگر خانه‌ای زیر کوه آتش‌فشان دارند می‌توانند با عقل خود از آن مکان دوری و با علم و دانش خود جبر طبیعت را تعدیل و یا کنترل نمایند.

پرسش این است که ما چرا در سال ۵۷ این‌گونه جاهلانه عمل کردیم. چرا باوجود یک انقلاب نتوانستیم تا به امروز یک نظام جمهوری و یا پادشاهی پارلمانی دموکراتیک مبتنی بر عدالت اجتماعی برپا کنیم؟ در آن زمان میلیون‌ها نفر ایرانی به خیابان‌ها ریخته بودند، چرا افسار خودمان را به دست یک نفر جاهل رند غاصب دادیم و فریاد زدیم، روح منی خمینی، بت شکنی خمینی. ما اگر امروز کلاهمان را قاضی کنیم باید از خود بپرسیم کدام بت را ما و یا خمینی شکستیم؟. اگر ما عقل و خرد داشتیم، همان روز اول به او می‌گفتیم که آقای خمینی حدود و ثغور قدرت شما تا این حد است و نه بیشتر و نه کمتر. بنابراین اگر ملتی به این درجه از فضل و خرد نرسیده باشد نمی‌تواند از پس جبر و بخت برآید و با آوردن نظام جمهوری و یا حتی پادشاهی قبل از آن که به یک دانش و فضیلت کافی برسد، کلاهی بر سر خود می‌گذارد و هم چنان بر این باور باقی می‌ماند که این بار انشاالله گربه است. اکنون هم بعد از ۴۳ سال زجر و گرسنگی و مرگ باز هم ما به درجه تجربه، فضل و دانش نرسیده و مایلیم دوباره کلاهی بر سر خود بگذاریم و فرهنگ متجاوز غربی را جانشین فرهنگ متجاوز اسلامی کنیم و بر این باوریم که این بار صد در صد گربه است. اگر ما می‌خواهیم نظام سیاسی جمهوری و یا حتی پادشاهی درست عمل کند و به "توسعه مدرن" برسد، باید از ده‌ها پیش‌عنصر و استعداد‌های ویژه لازم باید برخوردار باشد. جامعه ما در حال حاضر حتی یکی از این خواص و استعدادها را هم ندارد و اگر دارد نمی‌شناسد.

برای عمل کرد یک جمهوری و یا یک نظام پادشاهی کارآمد:

۱- مردم و جامعه ما باید دارای روش اندیشیدن دیالکتیکی و سیاستمدارانمان فارغ از اعتقادات "احساسی" متافیزیکی و الهی باشند که پایه گذار تعبد و اعتقاد به سرنوشت از پیش ساخته و گرایش به خرافات و جادو و جمل و در خاتمه منتهی به پایان خردمندی و آغاز بردگی را می‌گذارد. برای مثال در کشور انگلستان، آلمان و یا فرانسه و یا حتی اسرائیل به‌ظاهر مذهبی هم به همین نحو است و آن‌ها از الهیات بریده و به پروتستانسیسم یا انسان محوری و روش اندیشیدن دیالکتیکی "منطقی" گرویده‌اند. اشتباه ما این است که قیل از این که به "عقلانیت" به پیوندیم می‌خواهیم باوجود نگه داشتن اسلام و آوردن یک جمهوری و یا پادشاهی بی‌پایه در مردم، به یک رنسانس بزرگ دست بیابیم که این جز یک توهم بزرگ نیست و ما اصلاً نمی‌دانیم معنی رنسانس چیست؟.

۲- نظام جمهوری آن چه می‌طلبد تا عمل کند، در درجه نخست روش اندیشیدن درست، فضیلت، خود آگاهی و فردیت اجتماعی، اخلاق، عدم کلی‌نگری که پایه علم و دانش است، بنیادهای وسیع سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نهادهای فعال اجتماعی، اطاعت محض از مافوق، سخت‌کوشی همه جانبه مردم در راستای بنای مدرن جامعه‌شان، رعایت نظم و احترام شدید به قانون و حقوق مردم و بالاتر از همه، انسانیت وجدان فردی و اجتماعی است. در غیر این صورت نظام جمهوری نمی‌تواند کار کند، جمهور اراده و دانش و فضیلت و علم مردم است که در یک رأی درست اندیشه می‌شود و به صندوق ریخته می‌گردد. رأی ۵۰ میلیون انسان که به‌صورت احساسی اندیشه می‌کنند و معتقد به الهیات و سرنوشت از پیش معین شده و خرافاتی‌اند، چه دردی از یک جامعه با روش دموکراسی بر طرف می‌کند!؟. ما در گفتار خود اثبات کردیم که بدون ارتقاء سطح فرهنگی جامعه نه جمهوری و نه پادشاهی و نه روش سیستم خود گردان و خود هدایت کننده محوری، هیچ کدام با داشتن دموکراسی، سکولاریسم و حقوق بشر و داشتن یک اساسنامه محکم و برقراری قانون نمی‌توانند کار کنند و راهشان به دیکتاتوری ختم خواهد شد. این را در رژیم گذشته به‌خوبی تجربه کردیم که چگونه جامعه سیاه و سفیدی حذفی دیکتاتور پرور اسلامی از یک پادشاه دموکرات یک پادشاه خود کامه ساخت. در کشور ما زیر ساخت‌های فرهنگی مناسب برای تقسیم قدرت

موجود نیستند و اخلاقیات بالنده در سرشت مردم خانه ندارند تا اجتماع مبین داشتن اصل یک فرهنگ سالم و پویا باشد. در چنین اجتماعی که بیشتر مردمش فاسدند و جنایت و دزدی و دروغ و شکنجه و تجاوز و نابرابری در همه جای از جانب دولت اسلامی رایج است، مردم احتیاج به یک دیکتاتور فاسد دارند که در سایه او در تقسیمات مختلف کشوری به جنایات و دزدی و تجاوز و بی‌قانونی و رشوه خواری خود ادامه دهند و بدین وسیله با اجحاف و سرکوب مردم مرتبه برتر بودن خود را بازور در اجتماع بسازند. آیا در چنین اجتماعی قانون می‌تواند کار کند، یا این که بایستی همه را دستگیر کرد و به زندان انداخت؟ معلوم است که قانون در برابر این توده عظیم احساسی عاجز است و در جایی که ندای جاهلانه رهبر خودش قانون است و می‌تواند توی دهان مردم بزند و از سر هر کوی و برزنی ندای روح منی خمینی بلند شود، هیچ قانونی تاب استقامت ندارد. اما امروز کسی هم نمی‌تواند ادعا کند که در نظام گذشته فرهنگ و اخلاق وجود نداشت. قانون هم بود. اما بودن قانون به تنهایی ملاک داشتن یک جامعه سالم نیست. برعکس جامعه سالم فرهنگ می‌خواهد که این مردم با فرهنگ به یکدیگر و به اصول اجتماع و قانون احترام بگذارند.

درجه بالا بودن عقلانیت، فرهنگ، اخلاقیات و دانش یک ملت در کنار شایسته سالارانش محور عمل کرد درست نظام جمهوری یا پادشاهی است، نه خود نظام سیاسی جمهوری و یا پادشاهی. این که من امروز دلم می‌خواهد ایران جمهوری باشد زیرا فرانسه جمهوری است و یا سوئیس و آلمان و آمریکا که پیشرفته‌اند چون جمهوری‌اند و قانون درشان عمل می‌کند، در میان ما یک نوع توهم است. ملت‌هایی که پیشرفته‌اند دارای فرهنگ خودی و ناخودی حذفی اسلامی نیستند و مانند ما احساسی و الهی تفکر نمی‌کنند. از این جهت ما با این انسان‌های پیشرو منطقی از زمین تا آسمان متفاوتیم و از نظر فرهنگی برابر نیستیم. ما باید چشمانمان بسته باشد، تا انسان امروز ایرانی را با فرهنگ، اخلاقیات و خصایلش با انسان‌های این کشورها، دانش و کمالات آن‌ها مقایسه و در یک کفه ترازو قرار دهیم و به خواهیم آن روش سیاسی را پیش گیریم که با حد اکثر علم و خرد، منطقی و نظم و تشکیلات در ساده‌ترین نهادهایش کار می‌کند.

بخش دوم

عقلانیت و درست اندیشی

ابعاد عقلانیت و درست اندیشی:

- ۱- تاریخ فلسفه ایران، روش اندیشیدن دیالکتیکی زرتشت
- ۲- به کار گیری روش اندیشیدن عمودی یا جزنگری یا تقسیم پدیده‌ها به جزئیات و جزئیات جزئیات
- ۴- برقراری "توازن" بین دو عقل علمی شعوری / ادراکی نقاد و عقل ابزاری سازنده در اجتماع
- ۴- تفکر بر اساس روش علمی کنستلاسیون

"تاریخ فلسفه ایران"

شناخت و بازگشت به اندیشه دیالکتیکی ایرانیان و دیدگاهی نو به ایران آینده نخست این که فلسفه شیوه‌ای از یک نوع طرز تفکر است. طرز تفکر افلاطون با طرز تفکر ارسطو شیوه تفکر کانت با تفکر نیچه یکی نیست. فلسفه یک امر "تاریخی" است و همیشه وجود نداشته. مانند همه امور دیگر فلسفه به صورت

تفکر از زرتشت، افلاطون، سقراط، ارسطو، کانت و هگل و مارکس و دیگران به صورت تاریخ درآمده و پشتوانه بیش از سه هزار ساله دارد و بار تعقلی سترگ را با خود می‌کشد. ایرانیان دارای تفکر تاریخی هستند، زیرا که ایده‌های زرتشت تفکر خود را به عقلانیت و خرد سپرده و این شیوه تفکر بعداً به وسیله یونانیان و اروپاییان تکامل یافته.

اما همه انواع تفکرها شکل تاریخی ندارند و این بار بزرگ را با خود نمی‌کشند، یعنی بشری که دارای عقل مادرزاد است هم می‌تواند تفکر کند، اما ایده‌های او هنوز به منطق و خرد سپرده نشده. ما در مباحث‌های پایین‌تر به توصیف کامل آن می‌پردازیم.

ادیان سه‌گانه ابراهیمی هم دارای تفکر هستند، اما این تفکر در طول تاریخ هیچگاه تکامل نیافته و داده‌های آن همان بافته‌های روز نخستین است و دارای عقلانیت به معنای فلسفه نیست و خرد انسان و منطق و استدلال انسان را رد کرده ویژه الله می‌داند.

از دید کاوش‌گرایانه علمی و نتیجه‌گیری از حاصل آن در سال‌های گذشته، خواستم به این نتیجه برسم که در مسیر تاریخ چه پدیده مؤثر و پا برجائی بر روان و ذهنیت ما حاکم شده که ما را با همه خرد و منطق به کوری ذهن کشانده و نتایج آن تا به امروز این چنین مخرب و فنا پذیر گشته؟ زیگموند فروید بر این باور است، قصد خالق کهکشانی و زمین بر این نبوده که خوشبختی را برای انسان‌ها و موجودات دیگر، در ساختار آفرینش منظور کند، زیرا با دادن استعداد و قوه اندیشیدن و هوش سرشار به صورت نسبی به هر انسان، این خوشبخت شدن را در استعداد حل مسائل به درجه عقلانیت خود آن‌ها و موجودات دیگر محول کرده است. به نظر فروید خوشبخت شدن انسان‌ها مستلزم اندیشیدن درست و حل مشکلاتشان است. چون نگارنده نیز بر همین نظرم و راه نجات خودمان را در درست اندیشیدن که راز آن در فلسفه زندگی نیاکانمان قرار دارد می‌بینم، بنا بر این هر رخداد درست یا نادرست در مسیر تاریخ به جلو یا به عقب، می‌تواند پایه‌گذار روش اندیشیدن ما گردد و مسیر زندگی مان را مشخص کند، اما با داشتن عقل و خرد در انسان‌ها، بایستی ما قادر باشیم بتوانیم با استقلال فکری که در ما نهفته شده راه درست را از راه نادرست و غلط و انحرافات فکری تشخیص داده و درست اندیشی را پیشه خود کنیم. اگر

این واقعیت از جانب ما به‌زودی جدی تلقی نشود و ما راه حلی برای بهبود وضع اسفناک جامعه‌مان نیابیم، همه سیاست‌بازی‌ها و تلاش‌های دیگر ما در برکناری جهل و خرافات و رسیدن به عقلانیت و برکناری استبداد حرکتی عبث خواهد بود، زیرا که ما تا کنون به عمق ریشه‌ای این فاجعه تاریخی توجه نکرده‌ایم و این باعث می‌شود تا سده‌های بسیار دیگر با این جهل و نابخردی سروکار داشته، اسیر دست فرصت‌طلبان ضحاک صفت، دیکتاتورها و استثمارگران بیگانه شویم و در عقب ماندگی اجتماعی هم چنان دست و پا بزنیم، بدون آن که بفهمیم و بدانیم این ناپسامانی‌ها از کجا آب می‌خورد. و باید در رفع آن چه کنیم؟

راه‌یابی به حقیقت: برای راه‌یابی به حقایق به دو پرسش کلیدی از خود برخورد کردم که می‌بایست برایشان پاسخی می‌یافتم: ۱- بعد از حمله عرب و استیلای اسلام بر سراسر ایران که تا کنون نزدیک به ۱۵ قرن از آن می‌گذرد، اعراب بدوی و صحرانشین چه چیز را توانستند در انسان‌های پیشرفته، مدرن و شهر نشین ایرانی آن زمان به کلی عوض کنند که این انسان‌ها دیگر هرگز قادر نشدند مانند هزاره اول تاریخ درخشانشان، از ابتدای دوره هخامنشی تا پایان دوره ساسانی، امپراتوری عظیم و بی‌نظیری این چنین در تاریخ خود داشته و در مرکزیت فرهنگ و تمدن‌های جهان قرار گیرند؟ ۲- پرسش دوم از خود این بود که بزرگان اندیشه اروپا در مجموع در طول چهار صد سال کوشش خود توانستند چه چیز را در انسان‌های مذهبی و سیستم‌های فئودالی و سیاسی آن زمان تغییر دهند، تا این انسان‌ها که حتی عده بیشتری از آن‌ها بی‌سواد و شرور بودند و جز جنایت و شبیخون و جنگ به یکدیگر کاری نداشتند، بعد از کشتارهای غیرانسانی جنگ جهانی اول و دوم، جنگ با ژاپن، ویتنام و کره، حداقل به صورت نسبی به آستانه روشنگری و رنسانس خود برسند و از اعتقادات کورکورانه به الهیات دوری جسته و به یک ذهنیت فردی، استقلال فکری و خردی نقاد و تفکری معقول برسند و با داشتن این فضیلت و دانش‌ها در کنار تکنیک بتوانند در مرکزیت فرهنگ و تمدن‌های جهان قرار گیرند؟ این دو پرسش در عین حال در یک رابطه و رویداد دور و نزدیک باهم قرار دارند. یکی چاه جهل و نادانی است که اروپائیان توانستند از آن بیرون بیاوند و دیگری چاه جهل و خرافات مذهبی است که ما در آن افتادیم. مردابی متعفن که ما را در خود بلعید و در جوهر زهر آگینش تجزیه کرد.

"امیل دورک هایم" (۱۸۵۸-۱۹۱۷) ۴: جامعه شناس، انسان شناس برجسته فرانسوی براین نظر است که در چنین وضعیتی ما با جامعه‌ای روبرو هستیم که به عارضه "آنومی" یا "پوچی معنی زندگی" اش در اثر ضعف هویت ملی اش رسیده، که مشابهش در علم روانشناسی باعث "خودکشی" شخص می‌گردد. از دید جامعه‌شناسی کسی از ما خودکشی نکرده است، اما از دست رفتگی "معنای زندگی" در اثر بی‌هویتی در بسیاری از ما نتیجه‌اش عدم درک ژرف از واقعیت، فرهنگ، هویت و بستگی عاطفی به آب و خاک زادگاهمان است و به واسطه تجزیه روح ملی و برخورد با فرهنگ‌ها و ایسم‌های مختلف افکارمان مرتباً در جدال با تناقضات غیرقابل حل شده و سبب می‌گردد که ما قادر به "جهت‌یابی" جامعه‌مان نشویم. از این جهت به کاوش‌های خود ادامه دادم و دریافتم که: ۱- علت تمام این نا به سامانی‌ها، از تاریخ استیلای اسلام تا به امروز، در تحریف و تخریب جهان بینی دیالکتیکی ویژه ایرانیان، روش اندیشیدن جمعی و اخلاقیات نیک سرشت ما است که پایه هویت ملی و انسجام و یک پارچگی ما بوده و امروز به کلی همه این ارزش‌ها از حافظه جمعی ما زدوده شده. ۲- با ادغام نابجای دو موسسه سیاست و دین در زمان ساسانیان این عمل تحریف و تخریب تکامل یافت و به شبه‌جزیره عربستان بسط یافت و باعث به وجود آمدن دین جدید اسلام با ادعای سیاست ورزی به‌مانند عصر ساسانیان گشت. با حمله عرب و شکست ایران در جنگ قادسیه، اسلام پیروز و به تعویض جهان بینی ایرانیان با فرهنگ بدوی و صحرا نشین اسلامی خود پرداخت و شکنندگی و تجزیه هویت ملی را آغاز و مکانیزم انحرافی جدیدی را به نام روش اندیشیدن خودی و ناخودی و یا سیاه و سفیدی حذفی اسلامی جانشین آن کرد. به‌مرور زمان و به‌ویژه بعد از سه تا چهار قرن بعد از استیلای مرگبار اسلام سیستم اندیشیدن دیالکتیکی ایرانی به کلی از حافظه جمعی ایرانیان زدوده و خاموش گشت و به فراموشی سپرده شد. با تعویض جهان بینی ایرانی با فرهنگ بدوی صحرائی، مکانیزم اسلامی ضد فرهنگ و هویت ایرانی از همان اوان شروع به تخریب پندار، گفتار و کردار نیک ایرانیان کرد که من آن را روش اندیشیدن ضد دگر اندیش نام نهاده‌ام. اکنون به تحلیل و تشریح این ادغام نابجای دین و سیاست و مکانیزم آن می‌پردازم که در واقع از بدو تشکیل سلسله ساسانیان برپاگشت و باعث بروز تمام تعصبات، نژاد پرستی‌ها، دشمنی‌ها،

پرخاشگری‌ها، دروغ پردازی‌ها، نا برابری‌ها، فسادها، و جنگ و تخریب‌ها گردید و سلسله ساسانیان را آن چنان تضعیف کرد که با حمله ناگهانی عرب از بین رفت و این پدیده مخرب هنوز تا به امروز کماکان در جامعه ما ادامه دارد.

ورود این "مکانیزم" در فرهنگ بدوی و صحرا نشین تازی که بسیار تحت تأثیر امپراتوری ساسانی بود و آن‌ها خود در این عصر با چپاول و غارت و کشتار یکدیگر زندگی می‌کردند بسیار پسندیده آمد و آرزوی خوی وحشی آن‌ها را به خوبی برآورده و ابزاری پر قدرت در توسعه و اشاعه این سیستم فکری واپس‌گرا در جهان شد که بازر و قهر و کشتار منویات خود را در راه استحکام، توسعه و بقای خویش در راه رسیدن به قدرت اسلام بکار می‌برد. باید فراموش نکرد اسلام از بدو تولد هر کودک مسلمان، و در طول بلند مدت زندگی اش، بدون دادن هیچ‌گونه حق انتخاب و اختیاری به او، قوانین قرون وسطی و مذهبی خود را با کلاف تفکر دوگانه ضد دگراندیشی اش بر ضمیر تفکر او تحمیل و جانشین کرده و با ارزش‌های توخالی بافته شده اش، مغز او را می‌شوید و او را تا آخر عمر آماده تعبد، ایثار، قربانی شدن و شهادت در راه استیلا و جهان‌گشائی خود می‌کند.

در پیامد چنین تعویض اندیشیدن ذهنی مردم کنونی ایران، دانشمندان و دانش‌پژوهان ما از روش آزاد اندیشیدن نیاکانمان که به سبک طبیعت و روشی دیالکتیک بین پدیده‌ها، رویدادها و نظریات متضاد متقابل، اما مکمل یکدیگر بوده‌اند نه تنها چیزی به یاد نمی‌آورند، بلکه به‌واقع از موجودیت چنین روش تفکری در زندگی اجداد و پیشینیان خود کاملاً بی‌خبرند. آن چه را هم که از تاریخ آموخته‌اند، فقط قطب دوم یا قطب عینی یا داده‌های تحریف شده تاریخی / سیاسی / مذهبی است که سلطه توتالیتر اسلامی را بر این سرزمین بیان می‌کند.

حال اگر قبول داشته باشیم که همه تحولات نیک و بد زاییده اندیشه و اندیشیدن خود انسان است و سازندگی و خلاقیت، اختراعات و تکامل بشری و یا تخریب و نابودی، درگیری، جنگ و خونریزی و دشمنی و انتقام‌گیری از دیگران نمی‌تواند بدون اندیشیدن انسان انجام شود، پس متوجه می‌شویم که در جهانی که ملت‌هایی به‌طور نسبی فارغ از اندیشه‌های تخریبی و دشمنی با یکدیگر هستند، روش‌های دیگری از کاربرد اندیشیدن موجود است. انتخاب یکی از این روش‌ها، دقیقاً ما را به آن سرنوشتی رهنمون خواهد کرد که خودمان برای خودمان خواهیم ساخت.

این سرنوشت می‌تواند سرنوشتی پیشتاز، مفید و سازنده و یا واپس‌گرا، ایستا، مخرب و مضر باشد.

بایست بدانیم که سرنوشت برای افراد بشر از پیش ساخته و مقرر نمی‌شود و خواست الله و تقدیر از پیش ساخته‌ای به نام علت و معلول وجود ندارد. این علت که خواست الله باشد که بنده معلولش خوشبخت یا بدبخت باشد یک تفکر اشتباه، ارتجاعی، استثمارگرایانه و نژادپرستانه مذهبی است که انسان‌ها را به بردگی و بندگی سوق داده و سرمنشأ آن از جهالت و نادانی است.

تفاوت بین دیدگاه علت و معلولی مذهبی و دیدگاه علمی برخورد تصادفی پیکرها با یکدیگر:

Ursache und Wirkung:

در دیدگاه تفکر علت و معلولی اگر رویدادی پیش آید ما می‌نشینیم و تماشا می‌کنیم و آن اتفاق که نباید بر سرمان بیاید می‌آید، زیرا بنا بر اعتقادات مذهبی مان "عقلانیت" و رویدادها، خواست الله و مصلحت او است که سرنوشت تک‌تک ما را از پیش معین می‌کند و عقلانیت انسان‌ها به کار نمی‌آید.

Constellation:

استفن هاوکینگ فیزیکدان برجسته قرن بیستم (۱۹۴۲-۲۰۱۸) (۵):
در دیدگاه تفکر علمی اینشتین و هاوکینگ "کنستلاسیون" یا برخورد تصادفی پیکرها و یا رویدادها است که ایجاد موقعیت‌های جدید را می‌کند و تأثیر عقلانیت از جانب انسان در این برخورد پیکرها به دور نمی‌ماند و انجام می‌گیرد. انسان زمینی قادر است موقعیت‌ها را با درک "شعوری" و "فیزیکی" علمی خود نقد کند و به کامپیوتر به سپارد و از آن یک سنجش درست بگیرد و سپس در آن برخورد تصادفی رویدادی، با تفکر عقلانی درست دخالت کرده و به نوعی که خود مفید می‌داند "تأثیر گذار" شود.

مثال: "شهاب‌های سنگی یا آهنی جوی" بسیار سترگ که با سنجش‌های "سازمان ناسا" قطر آن‌ها تا به ۴ کیلومتر می‌رسد و با سرعت ۳۰۰۰۰ کیلومتر در ساعت می‌توانند وارد جو کره زمین شوند و در اثر برخوردشان با زمین حیات را در این کره به نابودی به کشانند. در این جا به دو دیدگاه یا دو جهان بینی برخورد می‌کنیم:

۱- دید مذهبی علت و معلولی که این رویداد را خواسته الله و خشم او به امتی می‌داند که گناهکار است و باید به جزای گناهِش برسد. و

۲- دید علمی برخورد تصادفی پیکرها یا دیدگاه کنستلاسیون که نظریه بالا را رد می‌کند و انسان با عقلانیت خود برای بقای خویش در جستجوی راه چاره‌ای است تا بتواند جلوی این تصادم نابودکننده مهلک را بگیرد.

"فیل پلین" روشی است از ستاره‌شناس آمریکایی به نام "فلیپ کاری پلین" (۱۹۶۴)، که در کتاب معروفش "مرگ از آسمان‌ها" روش محافظت زمین را در برابر شهاب‌های آسمانی به عهده می‌گیرد. او براین نظر است که نخست می‌باید جهت شهاب‌ها را که وارد جو زمین می‌شوند شناخت. این عمل به وسیله تلسکوپ‌های عظیم انجام می‌گیرد که پیدایش و دید دقیق شهاب‌ها و جهت حرکت آن‌ها را مشخص می‌کند و فرصت مطالعه و سنجش را می‌دهد که تا پژوهنده به اندازه، وزن، سرعت، سنگینی، طول و قطر و خاصیت و جنس آن دست یابد و مشخص شود که در چه زمان این شهاب‌ها به زمین برخورد می‌کنند. انهدام این شهاب‌ها با سلاح‌های هسته‌ای چون بمب‌های اتمی و هیدروژنی تقریباً امکان پذیر نیست، زیرا این سلاح‌های تخریبی باید در یک ثانیه معین و حساب شده به شهاب‌ها برخورد کنند و اگر این برخورد انجام نشود شهاب در حرکت به کره زمین می‌رسد و همه چیز را نابود می‌کند. راه کار یافته شده تا به امروز از جانب مؤسسات علمی جهان این است که با طرز تفکر دیالکتیکی و محوریت دادن عقلانیت به بشر زمینی و روش‌های علمی حاصل از آن، توانستند راکت‌های هوایی نیرومندی را تکامل داده و بسازند تا با پرتاب این راکت‌های نیرومند به سوی شهاب‌ها، جهت مسیر آن‌ها را عوض کرده و از تخریب زمین جلوگیری کنند.

تفاوت انسان‌های عقل‌گرا با انسان‌های مذهبی:

در طول تاریخ بلند ماهواره زمین، حیوانات دایناسوری بسیار بزرگ و قدرتمند در عصرهای گذشته، توسط برخورد با همین شهاب‌ها به کلی از بین رفتند. اگر قرار بود سرنوشت بشر به دست افراد دینی و علوم اسلامی‌شان بیافتد، این اتفاق همان اتفاقی است که برای انسان‌های مذهبی با طرز فکر علت و معلولی می‌افتد. اکنون برای این که در این مبحث تنها به قاضی نرفته باشم این فرصت را به معتقدین به

دین و مکتب‌های الهی می‌دهم که نظر خودشان را در مورد طرز جلوگیری از تهاجم شهاب‌های فناپذیر جوی به روی ماهواره زمین با روش تفکر اسلامی خودی و ناخودی حذفی بیان کنند.

اما برگردیم به بحث خودمان: بشر عاقل امروزی که خود می‌اندیشد، به خوبی قادر است در این برخوردهای پیکری با یکدیگر دخالت کرده و با عقل علمی خود تأثیر گذار بوده و ماهیت‌ها و جهت‌ها را تغییر دهد و راهی را بجوید که درست باشد. این تأثیرات عقلانی برای تغییرات در همه موارد سازنده بستر سازی راه آینده زندگی مان است.

راه درست زندگی، آن راهی است که با عقل و هوش و اختیار، با قدرت قضاوت، تصمیم‌گیری و اراده ما و قدرت تأثیر گذاری عقلانی خود انسان در ترکیب کردن آن با رویدادها، انتخاب و تعیین می‌شود و یا راهی است به مانند راه اسلام، که با زور به ملتی چون ما که اعتقادات شدیدی به الهیات داریم کورکورانه تحمیل می‌گردد، تا بتواند ما را در جهل، خرافات و تعصب و بردگی نگه داشته و ایدئولوژی دینی را به پیروزی کشانده و مبلغین او را به قدرت و ثروت می‌رساند. سرنوشت بد حاصل در جهل بودن و روش اندیشیدن نادرست خود انسان‌ها است. اندیشه‌ای که در مغزهای ما به زور جای داده شده و می‌گوید هر که هفتاد تا قل هوالله بفرستد مشککش حل می‌شود و یا زیارت امام رضا به جای واکسن کرونا می‌تواند مشکل بیماری ما را حل کند، اندیشه‌ای است نادرست، جاهلانه و نتیجه‌اش توأم با مرگ و مسلماً نتیجه‌اش از این بهتر نمی‌گردد.

نخستین انحراف فکری در روان ما ایرانی‌ها جابجایی و تعویض جهان بینی ایرانی با جهان بینی اسلام صحرايي بود که باعث کوری مجرای اندیشه و اندیشیدن ما گشت. ضحاکان در تاریخ ایران دو بار کاملاً بر ایران ما غالب شدند. بار دوم به طور مستقیم در بهمن ۵۷ بود که توانستند حکومت سراسری ایران را به دست به گیرند و تیره روزی از آن روز تا به امروز بر ما سایه افکند. در جوامع خارج از مدنیت و غیرانسانی مشابه این دیوان و ضحاکان فراوان بوده و هستند. فقط کافی است کمی به جوامع قرن بیستم توجه کنیم. دیوان سیاست مدار دیکتاتور، چون هیتلر، استالین، موسولینی، فرانکو مارشال تیتو غیره در این اجتماعات فراوان بوده‌اند که در جمع در زمان حکومتشان جمعاً دست به کشتار بیش از صد و بیست

میلیون انسان بی‌گناه زده‌اند. هم امروز نیز بسیاری از این دیوان در لباس مدنیت چون خامنه‌ای، طالبان، داعش، و القاعده در ایران و افغانستان، پوتین در روسیه، الکساندر لوکاشنکو در روسیه سفید یا کشور بلاروس، چاوز و نیکولاس مادورا در ونزوئلا، سی جین پینگ در چین، جیم یونگ آن در کره شمالی، که هر روز آدم می‌کشند و تجاوز می‌کنند و به سیاست‌های قدرت گرا و متجاوز گرانه خود مشغول‌اند و خون مردم خود را می‌مکنند. در این جا است که جامعه شناسان در سراسر جهان در تلاش آزاد شدن مردم و سرزمین‌هایشان از چنگال سیاست مداران غاصب و قدرت طلب در میدان‌های تئوری و عملی، آخرین ضحاک کشان تاریخ نام گرفته‌اند.

امروز نسل‌های فرهیخته و روشن اندیش ما می‌دانند که ۱۴۰۰ سال است که هیچ مشکلی از ما با این پوچ اندیشی‌ها و خرافات حل نشده است و ما اگر بخواهیم قادر خواهیم بود با رسیدن به عقلانیت، خود آگاهی و علم، اعتقادات و توهمات پوچ و تابوهای استوار مذهبی که چون هشت پای سیاهی بر روی روان جمعی ما چنبره زده‌اند را بشکنیم و از این جهل و خرافات فاصله به گیریم. بنابراین مبارزه ما در قرن بیست و یکم، چیزی جز مبارزه با جاهلیت و نادانی نیست. حال می‌خواهد این جاهلیت در دین اسلام، ادیان و یا در ایدئولوژی‌های دگم دیگری باشد که ما را مسخ می‌کند و توانائی اندیشیدن درست برای رسیدن به واقعیت‌ها را از ما می‌گیرد.

نتیجه: شناخت محتوی و نوع عمل کرد روش‌های مختلف اندیشیدن و بازده آن، بزرگ‌ترین کمک را به ما خواهد کرد تا بهترین و درست‌ترین روش اندیشیدن را برگزینیم و نه تنها خود، ایران و میراث برجسته‌اش را از نیستی و فنا نجات به بخشیم، بلکه در چرخش جهان آینده جزو پیشرفته‌ترین کشورهای فرهیخته جهان گردیم که بسان دوران باستان تاریخ خود مردمان بتوانند از یک کیفیت سالم زندگی برخوردار شوند، چیزی که ما امروز تصورش را هم نمی‌توانیم بکنیم. از آن جایی که همه چیز و اما همه چیز از درک و لمس پنج حواس نهادینه شده در انسان تبدیل به اندیشه و سپس تبدیل به روش‌های اندیشیدن افراد، اقوام، ملت‌ها، اعم از اندیشه‌های دینی، اندیشه‌های فلسفی، اندیشه‌های ادبی و هنری،

ایدئولوژی‌ها و ایسم‌ها و اندیشه‌های تکنیکی مختلف می‌گردد، ترجیح دادم که پایه و اساس پژوهش‌های خود را بر روی پدیده اندیشه و روش‌های مختلف اندیشیدن بگذارم، به طوری که در مسیر پژوهیدن از این عرصه فراتر نتوان رفت.

با پژوهش تاریخ فلسفه دیالکتیک ایرانی از متن‌های ایرانی و خارجی روی فرهنگ‌های پیشدادیان و کیانیان، مهر پرستی، زوروان‌گرایی و به‌ویژه مزده یسنه زرتشت به فلسفه جهان بینی ایرانیان رسیده و روش اندیشیدن ایرانیان باستان را از دید فلسفی زرتشت استخراج و آن را در برابر مقایسه با روش اندیشیدن سیاه و سفیدی حذفی اسلامی رایج در ایران امروزی قراردادم، تا بتوانم به هم میهن نام، آسیب‌های وارده بر اصالت دستگاه اندیشه ایرانی و روش اندیشیدن سازنده و نیکوی گذشتگانمان را نمایشگر شوم که در اثر حمله وحشیانه و استیلای بلند مدت اسلام حاصل گردیده. سپس در استمرار مطالبم روش اندیشیدن دیالکتیکی ایرانی را در برابر مقایسه با دیالکتیک کانت، هگل، انگلس، و مارکس، نیچه و افکار دکارت، ژان ژاک روسو، سارتر و ماکس وبر اروپائی نهاده و خواستم اثبات کنم که ایران دارای فلسفه است و این باور و تصور که ایران هیچگاه دارای فلسفه نبوده و در تمام دوران تاریخ بلندش به‌جز کارخانه دین‌سازی تولید دیگری نداشته است را رد کرده و کنار بگذارم. قدم بعدی، با یاری هم میهنان ایران گرایم، می‌بایست با کمک علوم جامعه‌شناسی فرهنگی، روانشناسی تحلیلی، اسطوره‌شناسی، انسان‌شناسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، ارزش‌های فراموش شده بهینه گذشتگانمان را از زیر خاکستر زمان بیرون کشیده، بشناسیم و در روان فردی و جمعی خود نهادینه کنیم تا با این اخلاقیات ایرانی به پندار، گفتار و کردار ایرانی خود باز گردیم. در این مرحله از آگاهی است که ما به "کیستی" یا اصالت وجودی از دست رفته خود بازگشته و با این ارثیه بالنده به‌سوی ساختار سازی حکومت فرهنگی / سیاسی آینده خود می‌شتابیم که این خود بحث بسیار بلند و مفصلی دارد و می‌بایست که تمام این بازیافته‌های معنوی و عینی را به‌دقت سنجیده و با زندگی مدرن و آزاد بخش آینده وفق داده و آن‌ها را در فرهنگ انسانی و منشور حقوق بشر ایرانی که خودمان آن را تدوین می‌کنیم، با رعایت اصول دموکراسی کارآمد، به مهستان، دادگستری و قانون اساسی کشور بسپاریم. این ارزش‌ها و معیارهای ایرانی حافظ منافع ملی و همگانی مردم این سرزمین خواهد بود که پشتیبان فرهنگ، هویت، استقلال

و حاکمیت ارضی است. منافع "فردی و شخصی" که بر باد دهنده منافع ملی و همگانی‌اند و از فلسفه خودی و ناخودی سرچشمه می‌گیرند، باید در یک اجتماع سالم و درست اندیش کنار زده شوند. هر یک از این موازین خود یک حلقه مستقل از یک ساختار زنجیره‌ای است که در عین استقلال در حلقه‌ای دیگر فرو می‌رود تا زنجیر دو سرش به هم برسد و درهم تکمیل شود. این روند خود یک سلسله مراتب دارد و باید از محتوای حلقه اول شروع شود و نمی‌توان از حلقه اول گذشت و به‌طور مثال به حلقه سوم و یا چهارم با مانند پدیده دموکراسی رفت. به حلقه سوم یا بحث دموکراسی رفتن بدون دانستن از محتوی حلقه‌های پیشین ما را به‌جایی نمی‌رساند. تمام این حلقه‌ها یک کلاف زنجیروار دارند. اکنون نظریه من که فقط یک الگو است و یک استراتژی نیست دارای ساختار ویژه خود به شرح زیر است. این الگو از چند اصل زیر شکل گرفته است.

۱- تاریخ فلسفی اندیشه دیالکتیکی ایرانیان بروی شاه‌گوهر تفکر یا "روش اندیشیدن پیکر بندی فلسفی ایرانیان". ۲- برپائی اخلاقیات فرهنگ ایران یا آرمان‌ها و خصلت‌های نیک سه‌گانه زرتشت، به روی روش سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه. (روش سیاسی/ اقتصادی بروی اصول آزادی‌خواهانه جان لاک، بر پایه مکتب کینز). ۳- پایه ریزی و تدوین منشور حقوق بشر ایرانی ۴- به کار گرفتن ابزارهای سیاسی، اقتصادی و تکنیکی غربی به‌مانند دموکراسی، سکولاریسم یا لائسیته و ابزارهای فن‌آوری چون اتومبیل، هواپیما، کامپیوتر، گوشی‌های تلفن هوشمند، ابزارهای پزشکی، ابزارهای ساختمانی، ابزارهای رسانه‌ای مدرن و در خاتمه ابزار هوش مصنوعی و غیره. ما امروز از میلیون‌ها ابزار به دست آمده و تولید شده توسط غرب در تمام شئون زندگی‌مان استفاده می‌کنیم. این ابزارها بیشترشان تکنیکی و زائده عقل ابزاری هستند که ما می‌توانیم در ساختن و رفاه جامعه آن‌ها را از غرب وام بگیریم و استفاده کنیم. اما در وام گرفتن همین ابزارها باید به‌ویژه بسیار آگاهانه و سنجیده، با مطالعه کافی در کمبودها، فواید و ضررها و کارکرد و کارنکرد آن‌ها در فرهنگ و سرشت خودمان محتاط باشیم. بسیاری از ابزارهای غربی به‌مانند ابزارهای فیزیکی چون شکافتن اتم مانند هر سکه‌ای دارای دو روی سازنده و واژگون‌کننده‌اند که بشر امروزی از آن استفاده می‌کند. در بخش سازنده، اتم را می‌توان در تمام نکات علم پزشکی برای شفا و سلامت بشر

به کار برد و در بخش تخریب، اتم می‌تواند به دست دیوان قدرت طلبی بیافتد که به صورت ابزار مرگ بر سر میلیون‌ها انسان بی‌گناه ریخته می‌شود و آن‌ها را نابود می‌کند. این استفاده ابزاری عیناً در طرز استفاده از "هوش مصنوعی" به همان سان دارای دو روی سکه استفاده‌های مفید در خدمت بشر و استفاده‌های مخرب و آسیب رسان است که باید به شدت از آن اجتناب پذیرفت.

سنجش موقعیت زمانی جامعه ایران:

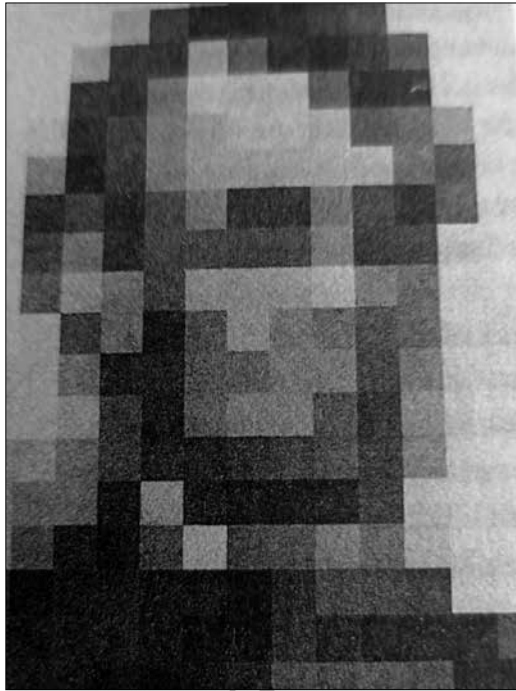
باسیاست‌های گلوبالیستی (۶) و نئولیبرالیستی ابرقدرت‌ها در سده بیست و یکم، در راه استخراج و چپاول ثروت ملت‌های جهان به نفع خود و حکومت‌های تبه‌کار بیگانه دست نشانده آن‌ها به‌ویژه در زادگاه ما ایران، با ملتی که فرهنگ هویت و مالکیت سرزمینش را این چپاولگران به‌زور از او گرفته‌اند و میراث‌های هویتی و فرهنگی ارزشمند او را لگد مال کرده و به تخریب و فروپاشی می‌کشاند و در هزاره سوم تمدن‌ها این سرزمین کهن سال را به پای جنگ، قحطی، تجزیه و نابودی برده و هستی و نیستی این ملت را که از جور و ستم آن‌ها جان به لبشان آمده، به قمار حاکمیت خود می‌برند. این قهر وحشی‌گری، تجاوز و بی‌کرامتی و انسان‌کشی این بیگانگان سفاک اکنون تا به حدی است که این ملت کهن سال با سابقه تاریخی چنین بالنده‌ای، کوچک‌ترین حقانیتی در آب و خاک نیاکانش ندارد. در چنین وضعیت خطیر، ما با تصویری هولناک از فروکش کردن یکی از بزرگ‌ترین فرهنگ و تمدن‌های جهان روبرو می‌شویم. درحالی‌که امروز با فرزندان این مرز و بوم این چنین برده‌وار رفتار می‌شود این ملت هنوز به اصولی از هویت اصلی خود پا برجاست و شرافت، شکیبایی و غرور ملی خود را برای آزاد سازی از دست نداده و از هیچ ریسمان سیاه و سفیدی نترسیده و به‌صورت میلیونی، در قیام‌های سراسری هم اکنون در صدها شهر ایران بر ضد این تبهکاران اشغالگر به پا خاسته و بی‌مهابا با ریختن خون رنگین هزاران تن از جان باختگان خود برای رهایی ایران از یوغ استیلای دین و بیگانگان می‌کوشد. اکنون کار مبارزه به‌جایی رسیده است که رژیم سفاک دیگر در برابر اراده و تصمیم پابرجای ملت ایران که در مرحله یک انقلاب بزرگ است تاب مقاومت و ماندن ندارد و به‌زودی زود برانداخته و به سیاه چال تاریخ فرو می‌ریزد.

این سقوط و انحطاط اخلاقی / فرهنگی، این فروپاشی فاجعه آمیز از یک جامعه پیشین ابر قدرت مرفه و مدنی به یک جامعه درهم شکسته وحشت و حشیگری، با فرو ریزی اخلاق وجدان اجتماعی، کشتار و تجاوز و چپاول تصویری سیاه و تاریک را بیان می‌کند. آیا این زوال حقیقتاً در قامت یک فرهنگ بزرگ ایرانی است. آیا این حل شدن تاریخی یک سیمتوم زهرآگین از یک بیماری پوچی زندگی در جامعه ما نیست. آیا این پوچی نیست که ما قادر به بازیابی یک خرد کارآمد در جهت یک زندگی سالم و درست نیستیم؟ آیا ماندن در این سیاه چال جاهلیت یک خودکشی جمعی یا همگانی برای ما نیست؟.

ما امروز با روش اندیشیدن مذهبی حذفی در کشورمان هیچ تولید علمی و صنعتی‌ای که خودمان مبتکر آن باشیم نداریم و هر چه کارخانه هم که داریم از خارج وارد شده و هر پیچ آن بیافتد و یا مواد اولیه‌اش کم و کاست شود کارخانه تعطیل می‌گردد و از کار می‌افتد و کارگزارانش بیکار می‌شوند. اما تولیدات جامعه ما فقط ذهنی است. تولیدات ذهنی امروز مردم ایران، چیزی جز "واکنش آن‌های احساسی" به اعتقادات و تمایلات روانی آن‌ها نسبت به الله، پیغمبر، علی، حسن و حسین و فاطمه و امامان دیگر چون امام رضا، امام جعفر صادق، امام مهدی غایب و زیارت قبور شهدا و سقاخانه‌ها، رفتن به تکیه‌گاه‌ها و سخنرانی موهوم آخوندها در نماز جمعه نیست. جامعه صنعتی مدرن اما خواهان روش اندیشیدن دیگری است که گوهر کارآمدش در "عقلانیت و درجه خردمندی علمی" است.

عقلانیت و درجه خردمندی:

نخست این که عقلانیت و خرد بر دو نوع است که من در اینجا به توصیف کامل آن می‌پردازم: ۱- عقلانیت و خرد طبیعی مادر زاد که کشش متافیزیکی و الهی دارد، به‌ویژه اگر والدین کودکان اشخاصی متدین و معتقد به الهیات باشند و فرزندشان را تربیت دینی کنند. ۲- عقلانیت و خرد علمی و پیشرفته که تمایلات الهی و متافیزیکی را رد می‌کند و در نتیجه انسان محور عقلانیت و خرد و منطق خود است و این خرد و خردمندی با آموزش و تعلیم و تربیت سنجدیده شده کسب و بر مقدار آن افزون می‌گردد. پس اگر نارسایی وجود داشته باشد، بستگی به نوع روش اندیشیدن ما، عقلانیت کلی نگر و درجه خرد تکامل نیافته و ابتدایی مادر



تصویر آبراهام لینکلن از صفحه ۵۴ کتاب هنر اندیشیدن

و جریانات " به روی یکدیگر است. این تقسیم بندی‌ها در همه جا مکمل یکدیگرند و هم دیگر را از دخالت در تقسیم بندی‌های دیگر باز می‌دارند. روابط و رویدادها دیگر تأثیر گذار متقابل یکدیگر نیستند و بلکه تمرکز مغز به جزئیات و جزئیات جزئیات و روابط دور و نزدیک آن‌ها با یکدیگر توجه می‌شود و این جزئیات هر کدام برای خود صاحب نام و نشان و مشخصات، طبق بندی و نظم خاص هستند. برای روشن شدن این داده‌ها توجه شما را به جزئیات از کل به جزئیات آن، و جزئیات جزئیات آن جلب می‌کنم. یعنی این که: ماهی‌ها را به چند گروه و دسته می‌توان تقسیم کرد. گروه ماهی‌های پستاندار به مانند نهنگ‌ها، خوک آبی، شیر آبی و گراز ماهی‌ها و گروه‌های ماهی‌های تخم گذار. و یا چرا ماهی‌ها در کف دریا تخم گذاری می‌کنند و این عمل در روی آب انجام نمی‌پذیرد، نام این ماهی‌ها چیست و تخم‌هایشان به نسبت نژادشان چه موقع و با چه درجه از گرما و عمق آب تبدیل به ماهی می‌شوند. در این جا همه‌اش از "اصول پرسش‌گری" به مانند چرا، برای چه، چه موقع، چگونه و برای چه کسی استفاده می‌شود. یعنی چرا

زادی ما دارد که در اثر استیلای اسلام و روش اندیشیدن حذفی آن این تکامل در ذهنیت ما در حوزه کلی نگری باقی مانده و ایستا شده و هرگز فرصت کافی نیافته تا به درجه پیشرفت علمی برسد.

"ماگوره مارویاما"ی آمریکائی، زاده ژاپن در کتاب معروفش "اطلاعات فرا تشکیلاتی"، می‌نویسد: "جهان از مجموع یک کل درست شده که در آن تک انسان‌ها خودشان را به نظم در می‌آورند..... این بدان معنی است که تمام کیهان و جزئیاتش ترکیبی است از یک کل".

"ماگوروه مارویاما" (۱۹۱۷) (۷): سه امکان درک کیهان را برای بشر تشریح کرده است:

۱- جهان نگری نسبی تکامل نیافته یا جهان نگری طبیعی (عقلانیت کلی نگر یا داشتن رابطه دو رویداد و یا دو جریان با یکدیگر): عقلانیت نسبی نکته اتکایش روی اجسام و یا اشیا نیست. این تمرکز روی رویدادها و جریانات بروی یکدیگر است. یعنی در قدیم وقتی که رعد و برق و طوفانی در آسمان روی می‌داد، انسان‌ها آسمان را از رویدادهایش جدا نمی‌کردند. آسمان و رویدادها همه یکی بودند. کسی از خود نمی‌پرسید و برای کسی مطرح نبود که آسمان به تنهایی چیست و چه میلی دارد و آیا رویدادها در آن از هم جدا، و کدم‌اند و چه نام دارند. یعنی ابر و رعد و برق و طوفان در ذهن انسان‌ها از هم جدا و مشخص دیده نمی‌شدند و همه در یک کل درک و فهم می‌گشتند.

این دید و نگرش به هستی در تمام فرهنگ‌های پیش نرفته مختلف جهان موجود است. در خیلی از فرهنگ‌های جهان مثلاً در فرهنگ سرخ پوستان ناواجو آمریکای شمالی و در بسیاری از فرهنگ‌های کشورهای آسیای میانه، از جمله ایران و تقریباً تمام افریقا هنوز روابط تأثیر گذار و متقابل ما بین رویدادها و جریانات در مخیله این انسان‌ها پابرجاست که یک دید کلی نگر به مسائل و رویدادها را نمایشگر است. یعنی این دید کلی نگر توسط روابط دور و نزدیک رویدادها و تأثیرات آن بروی هم بیان می‌شود.

۲- جهان نگری پیشرفته علمی، جهان تقسیم بندی و نام گذاری شده
عقلانیت تقسیم بندی شده یک سنت و ابتکار ویژه اروپائی است که اساس آن بر جهان نگری ماده، روان، و مخلوقات است و تمرکزش روی نسبت "رویدادها

آسمان میل به داشتن ابر می‌کند، چه موقع ابر تولید می‌شود، چگونه مه به وجود می‌آید، در چه درجه دما برف می‌ریزد، نام و فرم هر یک از این ابرها چه هستند و به چه علت رعد و برق می‌شود و نام و فرم هر یک از این رعد و برق‌ها چیست؟. هر رویدادی برای خودش به تنهایی تجزیه و تحلیل شده و نام و تعریفی برایش در نظر گرفته می‌شود، به طوری که تمام کوه‌ها، قله‌ها، دریاها، اقیانوس‌ها، کوهکشان و ستاره‌ها، آتش‌فشان‌ها، ماهی‌ها، حیوانات، انسان‌ها، قاره‌ها، امراض، سلول‌ها، گلبول‌ها، طوفان‌ها، مشاغل و حرفه‌ها، جنگل‌ها، رودخانه‌ها و غیره و غیره صاحب نام شده‌اند و جزئیات و جزئیات آن‌ها مشخص و ثبت گردیده است.

ماگوروه مارویاما براین نظر است که درک درست واقعیت زمانی صورت می‌گیرد که توجه به تمام اجزا و اجزاء اجزاء جلب شود و هر کدام به تنهایی ارتباطشان باهم شناخته گردد و سپس آن‌ها را دوباره به هم متصل و تبدیل به یک کل کرد. به طور مثال اگر به عکس بالا روی هر چهار گوش اجزائی توجه کنیم چیزی از محتوی عکس نمی‌توانیم بشناسیم. اما بعد از شناخت جزئیات و تبدیل آن به کل می‌توانیم به خوبی درک و فهم کنیم که این تصویر از آن کیست. بنا براین علم امروزی توجه‌اش به جزیی نگری است و یک پزشک جراح مغز که تخصصش در جراحی مغز یعنی جزیی از علم جهانی یا یک کل است و شیوه علم ابزاری دارد نمی‌تواند در امور تخصصی جراحی دندان و یا کانال کشی فاضل آب شهر اظهار نظر کند. اما او می‌تواند عقیده خود را در مورد نظریه‌های سیاسی‌اش در یک نظام دموکراسی از طریق رأی بیان نماید. یک مهندس راه و ساختمان و پل سازی و یا یک مهندس کشاورزی و یا معدن در اجتماع بر پایه علم و تخصص اجازه ندارد دخالتی در امور روانشناسی و مردم شناسی و یا امور علم حقوق بنماید چه رسد که در سیاست و ساختار سازی فرهنگی و اجتماعی دخالت کند.

این روند در کشورهای پیشرفته رعایت می‌شود، به غیر از کشور ما، ایالات متحده آمریکا و کشورهای جهان سوم که یک میلیاردی و یا ستاره سینما و یا یک قلدر می‌تواند رئیس جمهور و یا رئیس یک دولت شود.

پس با درک از یک جز نمی‌توان به تصویر کل رسید و لازمه‌اش شناخت و تحلیل‌های ژرف علم جامعه‌شناسی، انسان شناسی و روانشناسی تحلیلی است که تمام جزییات را بتوانند از دور و نزدیک، آشکار و پنهانی بسنجند و روابط

ذهنی آن‌ها را با یکدیگر یافته تبدیل به یک کل کنند و تصویری از آن بسازند. آنچه را که انجمن‌های رنسانس ایرانی با عقلانیت ابزاری و تکنوکراتی خود فاقد آن‌اند و کارکردشان فقط ابزار یابی است و این ابزارها را در سنت‌ها، ارزش‌ها و اسطوره‌های ایرانی می‌یابند و می‌خواهند جایگزین سنت‌ها، ارزش‌ها و اسطوره‌های اسلامی کنند و تصورشان بر این است که بدین نحو نوگرایی یا رنسانس کرده‌اند و غافل از آن‌اند که بدین وسیله نمی‌توانند ذهنیت ۱۴۰۰ ساله اسلام تک ارزشی یا حذفی را از مغزهای ۹۰ میلیون ایرانی بزداینند. این لازمه‌اش غوطه‌ور شدن در تجسمات ذهنی و روانی فرهنگ‌ها است که از حیطه قدرت تکنوکرات‌ها به دور است و ویژه علوم انسانی است.

۳- جهان‌نگری قابل تعمق یا معیار سنجی تجسمات ذهنی و روانی مربوط به تجسمات و آن چه مربوط به جهان تخیلات است همه به صورت ذهنی، معیار سنجی می‌شود. این دید از واقعیت خود را در معیارها و ارزش‌ها، استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها وسعت و سازمان می‌دهد. البته که هر بشری با تولدش به این جهان خرد دارد، اما این خرد یک خرد طبیعی، از مادر به ارث رسیده و تکامل نیافته در ما است که از سن ۶ سالگی به بعد باید با روش تعلیم و تربیت علمی سنجیده شده تکامل و پیشرفته شود. در کجای جامعه ما به‌ویژه در این ۴۳ سال گذشته نسل‌های جوان ما به غیر از آموزش سیاه و سفیدی حذفی مذهبی و قرآنی و در واقع کلی نگری، فرصت و امکان این را داشته‌اند که آموزش و تعلیم و تربیت علمی بشوند. آموزش و تعلیم و تربیت علمی بروی عقلانیت است. عقل ما محتوایش عقل زمینی و ماده گرا نیست، عقل ما عقل مذهبی و آسمانی است. تولیدات جامعه ما فقط تولیدات مذهبی است. ما برای داشتن ابزارهای پیچیده روانی و تکنیکی در اجتماعمان با این عقلانیت طبیعی اولیه انسانی و روش اندیشیدن حذفی اسلامی که گرفتار آنیم به‌جایی نمی‌رسیم. ما باید برای رسیدن به هزاران ابزار برای علمی و تکنیکی شدن دارای بانک‌های اطلاعاتی وسیع، نهادها و سازمان‌های تکنیکی، اندیشکده‌های فکری، دانش کاری، توازن‌های عقلانی، سخت‌کوشی بی‌انقطاع و نظم و درست‌اندیشی باشیم تا خرد ما یک خرد علمی شود که مکانیزم‌های آن را در بخش روش اندیشیدن دیالکتیکی غرب به اطلاعاتان می‌رسد.

رابطه انسجام و هویت ملی:

باید برای انسجام توده مردم به دنبال فرهنگ نمادین آنان رفت که هنوز ریشه‌هایش در "حافظه ناخودآگاه جمعی" تا نسل‌های امروز باقی است و کارل گوستاو یونگ آن‌ها را "سایه‌های هویت و فرهنگ" نام نهاده و می‌توان به آن‌ها برگشت کرد و آن‌ها را محور چرخش مردم نمود. در هر ملتی با داشتن یک تاریخ بلند و ریشه‌های فرهنگی کهن، بن پایه‌هایی موجود است که این بن پایه‌ها ریشه‌های سترگ انسجام آن ملت در تشکیل یک "انرژی اجتماعی" است. پیش شرط‌ها و شرایط لازم برای رسیدن یک گروه به ملت و حاکمیت ملی چیست؟ آیا ملت امروز ایران دارای این پیش شرط‌ها و شرایط لازم است؟!.

ملت چیست و ملت کیست؟:

"ارنست رنان" (۱۸۲۳-۱۸۹۲) (۸): دانشمند ارزنده فرانسوی و ایران شناس بزرگ (۱۸۲۳-۱۸۹۲) که در جدال با سید جمال‌الدین اسدآبادی بر سر مقوله فلسفه اسلامی در برابر فلسفه ایرانی درآمد و آن را مردود و نتیجه تفکرات ژرف ایرانیان را ریشه ساخت و پابرجائی اسلام دانست. رنان تعریف خوبی از واژه ملت کرده است. او معتقد است که "یک ملت باید دارای روحی واحد باشد"، یعنی یک اصل ذهنی و اخلاقی. دو مقوله‌ای که در واقع پشت و روی یک سکه‌اند. اصل ذهنی اصل اخلاقی را می‌سازد و معنی‌اش این است که: ۱- "اصل ذهنی داشتن میراثی ارزنده و پر بار" را تضمین می‌کند که منظورش "فرهنگ و هویتی سترگ" است، همان چیزی که امروز در جامعه ما عده‌ای فرصت طلب، برای رسیدن به قدرت شخصی‌شان آن را به کلی نفی می‌کنند، زیرا همین فرهنگ و هویت ایرانی رسیدن آن‌ها به قدرت را سد کرده. ۲- "اصل اخلاقی" این است که بر پایه نخستین "اجماع روز" تشکیل می‌شود و مبنی بر این است که او یک ملت یک پارچه و مصمم است. او ملتی است که در مسائل کلی و عمومی و منافع مشترک از خود یگانگی نشان می‌دهد و در مقابل خطرات و مشکلات یکپارچگی و استقامت دارد و یا اگر تصمیمات مهم و قاطعی را باید بگیرد، بی‌درنگ و بدون از دست دادن فرصت می‌گیرد تا بتواند از به وجود آمدن نقاط ضعف و تضادهای بزرگ در جامعه خود جلوگیری کند و به زندگی مشترک و پرمعنای خود ادامه دهد.

این بدان معنا است که این ملت می‌خواهد میراث بلند پایه‌ای را که از نیاکانش به ارث برده، حیات و تداوم بخشد. پرسش این است که آیا ما ایرانی‌ها می‌توانیم مدعی باشیم که می‌توانیم ملتی یک پارچه و دارای یک اجماع همگانی باشیم؟. به طوری که روانکاوی ایرانیان نشان می‌دهد، بیگانگان و اشغالگران سلطه خود را بر این سرزمین از راه دین و رشوه‌گری بروی مغزها و جیب‌های بسیاری از ما بنا نهاده و دست به انهدام هویت ملی ما زده‌اند و می‌خواهند جهان بینی قرون وسطی خود را با قهر و وحشیگری جانشین جهان بینی بلند پایه و ارزشمند ما بکنند. به طور مسلم پاسخ به این پرسش در این مقطع از زمان که ما در آنیم هنوز روشن نیست و بستگی به روزی دارد که همه ملت متوجه شود که چه به‌روزش آمده و به‌عنوان یک انسان چه تحقیری برش روا شده و بخواهد و بتواند بر علیه این مزدوری و بردگی بیگانه و افکار منحط آن به پا خیزد.

اما این که ما ملتی با هویتی بزرگ و پر بار هستیم، بایستی به گذشته تاریخی خود و شاهدان دوست و دشمن خود بنگریم. این نگاه بر تاریخ و اسطوره‌های گذشته، ما را حداقل پنج هزار سال به عقب می‌کشاند و به یادمان می‌آورد که با وجود تهاجم‌های بسیار بیگانگان و رخنه فرهنگ‌های دیگر در ما در طول تاریخ، از زمان اسکندر مقدونی ویرانی‌های غیرقابل تصور اعراب، مغول‌ها، پرتغالی‌ها، ترک‌های عثمانی، ترکان قاجار، انگلیس‌ها، روس‌ها در این سرزمین تا به امروز، ما هنوز با وجود تمام نابسامانی‌ها و آشفته فکری‌ها، سرگیجه‌های شدید و تهی دستی در به دست داشتن حاکمیت کشورمان، هم چنان پابرجا ایستاده و خود را ایرانی می‌نامیم.

روح ملی چیست؟:

بر اساس چنین دیدگاهی ضروری است تا از خود بپرسیم، آیا ما ایرانی‌ها که هنوز نام ایران به روی ما است و ما با وجود اسارت در چنگال فرهنگ‌های بیگانه، هنوز با بسیاری از سنت‌ها، اسطوره‌ها، زبان پارسی، ادبیات سرشار از مهر و انسانیت، آداب ایرانی زندگی می‌کنیم، آیا دارای یک روح ملی هستیم؟. در این چند ده گذشته که ایران بدون صاحب شده، و نه سیاستمدار ایرانی و نه قدرت در دست ایران گرایان است، بسیاری از فرصت طلبان به دنبال رسیدن به قدرت به هر قیمتی شده‌اند. اما تعداد این افراد بسیار کم است و جو دیدگاه‌هایشان تیره و تار

است. اما بن پایه ذهن ایرانی و فرهنگش باوجود فرار داشتن در چنین جوی مه آلود، بسیار ژرف و مستند است. باوجود این که تا زمان رضاشاه ما به کلی از ایرانیت، تمدن و فرهنگ خود بی اطلاع بودیم، پاسخ به این پرسش که آیا ما دارای یک روح ملی هستیم به طور مسلم آری خواهد بود. نشانه این "روح ملی"، باوجود کم و کاستی های آن در برگزاری اعیاد جشن نوروز، چهارشنبه سوری، مهرگان و جشن یلدا که همه ایرانیان بدون برو برگرد در برگزاری و شادی در آن سهیم اند آشکار است. ما بایستی فقط اراده کرده و قاطعانه مصمم شویم خود را از زیر بردگی اسلام برهانیم و زیر چتر میراث بلند پایه گذشته خود به این حیات و حفظ این میراث ادامه دهیم. با تعریف های کلاسیکی که موجود است و آن چه ارنست رنان بیان داشته، با این که از دید سیاسی ما یک "ملت" نیستیم، بلکه استبداد و استثمار از ما یک "امت" ساخته، اما چنانچه به خوبی مشخص است ما روح ایرانی خود را کما بیش حفظ کرده ایم و اکنون در این مقطع تاریخی از زمان پرحادثه و بلند و بعد از همه این رخنه های فرهنگی و شوک های ناگوار و مغزشوئی ها، تجربیات تک تک ما، آن چه را باید بیاموزد آموخته و باعث ایجاد یک بلوغ فکری ژرف در قسمت بزرگی از جامعه ما شده است.

بنا بر تعریف ارنست رنان ما جزو ملت های معدود و انگشت شماری هستیم که دو اصل بزرگ و پر بار "ذهنی که فرهنگ و هویتی ارزنده" باشد و "اصل اخلاقی که از وجدان جمعی اجتماعی مان" باقی مانده را هنوز دارا هستیم. اگر ما هنوز در یک جامعه ایستا و بسته با یک حکومت الیگارشسی دینی و فئودالی با معیارهای سیاسی و اقتصادی قرون وسطایی مرکانتالیسمی گذشته زندگی می کنیم و به صورت "امت" اسلام باقی مانده ایم، دلیل این نیست که ما نباید از این استکبار ضد انسانی آزاد شویم و استحقاق شهروندی و یک دولت مدرن و مدنی را نداریم. ما این پشتوانه و شاخص های فرهنگی و هویتی و استعداد و لیاقت را به خوبی داریم و اثبات کرده ایم که در راه آزادی ایران و ساختن آینده ای آباد و مرفه و پر از آزادی و امنیت چگونه در چهار دهه گذشته خون هزاران نفر از قهرمانان ما در راه آزاد ساختن این سرزمین اشغال شده بر زمین ریخته شده. اکنون این بلوغ فکری برای ساختن ایران آینده در قشرهای جوان ما به حد کفایت موجود است، اما این دلیل نفی قشر جاهل و خرافی و حتی بی سواد و متعصب در جامعه ما به طور نسبتاً وسیع نیست

که آگاهی دادن و تکامل فرهنگ دادن به این قشر چالش امروز و آینده ما است. این روزها تظاهرات میلیونی ایرانیان در صدها شهر بر ضد اسلام گرایان و دین اسلام در جریان است. این مردم بدون آن که خود بدانند در جستجوی یک هویت جدید بر ضد هویت اسلامی اند. این هویت می تواند در این سرزمین "هویت ایرانی" باشد و در عین حال باوجود بودن هویت های بیگانه دیگر، هیچ هویتی دیگری به خاطر ریشه دار بودنش در ضمیر ما، قدرت رقابت با آن را ندارد. این هویت، هویت ایرانی است که هنوز هم همه محتوی آن را نمی شناسند، اما به دنبالش می گردند تا به کیستی خود برسند. این یکی از شاخص های هویت ربوده شده ما است.

زرتشت و یونانیان:

نخست آن که قبل از این که به این واقعیت برسیم، باید ببینیم در طول تاریخ چگونه فرهنگ، علم و دانش ایرانی توسط بیگانگان اکتساب و به نام خودشان ثبت شده؟: اگر امروز کشورهای متمدن و با فرهنگ جهان، اصول زندگی شان روی "عقلانیت و خرد و خردمندی" می چرخد و بدین وسیله تولید علم و صنعت می کنند، بنا بر این اصل باید ببینیم بن پایه این "خرد" از کجا و در چه زمانی، از جانب چه دانشمندی



زرتشت در میان فیلسوفان یونانی در آتن، اثر رافائل نقاش ایتالیایی

برای اولین بار در جهان ارائه و در خدمت آنها قرار گرفته؟ آیا این حق مسلم این دانشمند نیست که پیدا کردن روش اندیشه علمی‌اش به نام خودش و نه به نام یونانیان ثبت شود؟ این حقی است که در تاریخ از ما ایرانیان ربوده شده و سندش در تابلو زمان رنسانس رافائل نقاش بزرگ ایتالیایی نقش بسته که در میان گروه بزرگ فیلسوفان دیالکتیکی یونانی چهره زرتشت را گنجانده و او را از آن خود کرده‌اند. به چه علت او را از آن خود گردانده‌اند؟ آیا زرتشت یونانی بوده که در میان این جمع نشست؟ آیا کسی از خود می‌پرسد که چرا تنها زرتشت از میان دانشمندان کشورهای دیگر جهان چون مصر و چین در میان یونانیان نشست؟!

فرهنگ ایران و اسلام:

اسلام هم بعد از چیره شدن بر ما عیناً همین کار را پیشه کرد و تمام دانشمندان، حکما و ادیبان و هنرمندان، ریاضی‌دانان و ستاره‌شناسان ایرانی را اسلامی نامید. حتی در چند سال گذشته از موزه لوور فرانسه خواست تا تمام آثار و میراث ایران باستان ما را جزو فرهنگ اسلامی بنامند.

امروز برای یافتن کیستی ایرانی خود، نخست احتیاج به جمع‌آوری و ارزیابی فرهنگ ایران و آن چه را که ایرانی است اما فرهنگ اسلامی می‌نامند داریم: ما همه بر این اصل معتقدیم که انسان‌ها همه می‌توانند بیندیشند و باهم برابرند. اما اندیشه انسان‌ها بر دو گونه است. انسان‌ها می‌توانند "خیر" و یا می‌توانند "شر" بیندیشند. بنا براین، گرایش به "انسان‌مداری" نمایشگر تنها "نیک‌گرایی" نیست، زیرا خیر و شر هر دو در نهاد انسان گنجانده شده و این انسان‌ها می‌توانند شر هم بیندیشند.

در یک ارزیابی فلسفی فرهنگ ایران و اسلام ارنست رنان در کتاب معروفش "ملت چیست"

Was ist eine Nation

بر این باور است که: "اگر یک فرهنگ واقعی و کارآمد می‌باید به روی دو پایه علم و فلسفه بنا و نهادینه شده باشد، نمی‌توان اصولاً از فرهنگی به نام فرهنگ اسلامی سخن گفت، زیرا پایه‌گذاران واقعی این دو در دنیا مسلماً ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود در این باره سهمی نداشتند، و یا سهمی بسیار ناچیز داشتند."

شادروان شجاع‌الدین شفا در کتاب "تولد دیگری" در مورد این ارزیابی می‌نویسد: "باروری فرهنگ اسلامی" بسیار بیش از آن که مربوط به خود اسلام باشد، مربوط به محیط مساعدی بود که امپراتوری نوخاسته عرب با ایجاد یک واحد یک پارچه سیاسی و جغرافیائی، به‌خصوص زبانی در اختیار فرهنگ سازان ایرانی و سریانی و مصری و اندلسی و به‌طور مستقیم یونانی و هندی و چینی گذاشته بود. اصطلاح‌هایی از قبیل طب اسلامی، ریاضیات اسلامی، همان قدر بی‌محتوی است که غیرمنطقی است، زیرا واقعیت‌های تغییرناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را، با ضابطه مسیحی بودن، یا اسلامی بودن، یا بودائی و برهمنی بودن و یا الحادی بودن آنها، نمی‌توان طبقه‌بندی کرد، هم چنان که آنها را بر اساس نژادی یا زبانی باید از هم جدا گذاشت. آن چه در دو قرن گذشته و حاضر از جانب اسلام شناسان جهان عرب "فرهنگ اسلامی" نام گرفته، نتیجه‌گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه اسلام آثار علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتاً به زبان عربی نوشته می‌شدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش بیشتری داشته باشند، ولی در عمل همه این نوشته‌ها به حساب فیلسوفان مورخ جغرافی‌دان، ادیبان یا متألهین غیر عرب، به‌خصوص ایرانیان بود.

ابن خلدون تاریخ نگار بزرگ عرب در این باره می‌نویسد: "از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالباً عجم بودند و اگر هم علمی یافت می‌شد که در نسبت عربی بود در مکتب عجمان پرورش یافته بود، زیرا قوم عرب از نظر بزرگان ایرانی نه از امر "تعلیم"، و نه از "تألیف" اطلاعی داشت و نه اصولاً خواهان آن بود که بر اثر رسوخ دیرینه تمدن در میان خود برای این کار "صلاحیت" دیرینه داشته باشد و هیچ قومی چون آنها (عجم) به حفظ و تدوین علم قیام نکرد."

اکنون بررسی کنیم این عجم باخرد کیست و چه هویتی را دارا است؟:

این هویت با جمشید شاه پیشدادی، که ایران کشور جم را پایه‌گذاری کرد عجین شد و اسطوره‌های فریدون و ضحاک ماردوش، آرش کمانگیر، زال و رستم دستان، سیمرغ، افراسیاب پهلوان رویین تن، گرد آفرین، جاماسب فیلسوف وزیر گشتاسب، آیین بزرگ مهرپرستی، عقاید زوروان، مزده یسنه زرتشت، اندیشه‌هایمانی و چیرگی ظلمت، مزدک عدالت‌جو، موبدان زرتشتی تنس، کرتیر و آذریاد مهر سپندان، بزرگمهر بختگان باخرد استثنایی‌اش، برزویه فیلسوف و

پزشک و دیگران رشته و بافته شده که به مرور زمان همه این‌ها اسطوره‌اند و در این اسطوره‌ها ارزش معنوی را بیانگرند که این ارزش‌ها، در کوروش هخامنش، داریوش بزرگ، سیبویه زبان‌شناس که دستور زبان عربی را ساخت، ابومنصور معمري صاحب شاهنامه ابومنصوري، فردوسی توسی بزرگ، ابوسعید ابوالخیر، ناصر خسرو قبادیانی، سعدی شیرازی، ابوریحان بیرونی، فخر رازی، قطب‌الدین شیرازی، نصر فارابی، شهاب‌الدین سهروردی یا شیخ اشراق، عمر خیام، زکریای رازی، خواجه نصیرالدین طوسی، ابوعلی سینا یا پور سینا که کتاب قانون را نوشت، عطار نیشابوری، جلال‌الدین محمد بلخی، روزبه پورداودیه یا ابن مقفع فیروزآبادی، عطا ملک جوینی و تاریخ جهان، شمس‌الدین حافظ شیرازی، جزیره دانش یا خواجه نظام الملک وزیر بزرگ و کتاب سیاست نامه او، بابک خرم دین قهرمان مبارزه آزادی ایران، نادرشاه افشار، کریم خان زند، میرزا تقی خان امیرکبیر، ستارخان و باقر خان، میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقا خان کرمانی و رضا شاه بزرگ و هزاران جانباز قهرمان دیگر در راه آزادی و استقلال ایران، ریشه یافتند.

بنابراین از نظر بزرگان ایرانی و حتی ابن خلدون عرب، ما ۱۴۰۰ سال با یک فرهنگ کاذب، منحط و مخرب زندگی کرده‌ایم. نقش مخرب و دگرگون کننده اسلامی، در تمام استراتژی‌های اسلام به روی کشورهای فتح شده، اساس جهان بینی این کشورها را دگرگون و آن‌ها را بی‌ریشه و هویت ساخته. تنها ما بودیم که به‌سختی با کمک بزرگان و دانشمندان ایرانی از زبان، سنت‌ها و آداب و رسوم و جشن‌های خود در برابر اسلام دفاع کردیم و هنوز هم می‌کنیم. ما حتی اسلام سنی را نه پذیرفتیم و دین جدیدی به نام شیعه که امروز وبال گردنمان شده برای خود ساختیم. اما امروز نظریه پردازی‌های کاذب اسلامی برای ما افشا شده و بعد از ۱۴۰۰ سال ما امروز به دنبال "من کیستم" خود و شاخص‌های میراث بزرگ ایرانی مان هستیم.

تصویر اسطوره‌های جاودان و نگارنده‌های بزرگ تاریخ ایران:

زرتشت بنیان‌گذار "جهان بینی"، پایه‌گذار "اخلاق اجتماعی" و یابنده "خرد و روش اندیشیدن ایرانی" است. کوروش آزاد منش یک اسطوره جاودانی سرزمین ایران است. داریوش بزرگ یک اسطوره سازندگی و اقتدار ملت ایران در جهان است. فردوسی بزرگ تنها یک حماسه‌گر نیست، فردوسی یک اسطوره زبان و

ادبیات و تاریخ ایران است. حافظ فقط یک شاعر نیست، او یک اسطوره بزرگ اخلاق و منش ایرانی است و دررگ و پی و سلول‌ها و عواطف تک‌تک ما جای دارد. رضا شاه بزرگ فقط یک پادشاه نبود، او یک اسطوره و ملقب به "پدر ایران نوین" است که تمام هویت‌های گذشته و فراموش شده ما را دوباره به ما بازگرداند و از مای بی‌کس، کسی را ساخت که امروز در تلاش رسیدن به میراث‌های بزرگ خود هستیم. این سترگان تاریخ ما، برای مردم ایران زمین "نیک اندیش" و "خردمند" بوده‌اند و بن پایه‌های هویت و فرهنگ ایرانی را آبیاری می‌کردند. آیا باوجود بودن این ریشه‌های ژرف فرهنگ و هویت ایرانی در ناخودآگاه و خودآگاه جمعی ما، راه عملی‌تری برای آزاد سازی ایران و مردم زجرکشیده‌اش موجود است؟. امروز کدام کشور را می‌شناسید که در منجلاب بدبختی و فلاکت برای رسیدن به آزادی دست و پا بزند و دارای چنین گوهرهای بزرگ، به‌مانند گذشته پر بار ما ایرانیان باشد.

ویژگی‌های جهان بینی ایرانیان:

۱- "فرهنگ درست اندیشی و خرده‌مندی" ۲- "اخلاقیات اجتماعی بالنده انسانی" که پایه و اساس "به عهده گرفتن مسئولیت‌های اجتماعی" و "دفاع از سرزمین و خانه و خانواده" است. ۳- "سمبل‌های آزادی و اسطوره‌های ادبی، هنری و علمی تابناک". این پدیده‌های ارزنده موجب انسجام و دفاع ملت از خود است و چیزی است که رنان آن را پیش زمینه برای آزادی و به دست گرفتن حاکمیت ارضی می‌داند. ما بدون صیقل کردن اسطوره‌های خاکستر گرفته خود و شناخت ارزش‌های نیکو نهفته نیاکانمان موفق به انجام یک انقلاب فرهنگی و یک رستاخیز بزرگ نمی‌شویم. در این اسطوره‌ها ارزش‌های فرهنگی و اخلاقیات بزرگی هستند که قادرند "سیستم ورشکسته دفاعی جامعه ما" را دوباره بنا نهاده و بسازند. در نهاد دموکراسی اخلاقیات و ارزش‌های فرهنگی نیست تا بتواند جانشین اسطوره‌های جعلی امام علی، امام حسن، امام حسین و امام رضا و امام مهدی و طفلان مسلم شود.

جهت یابی و شکل‌گیری به‌سوی هویت ایرانی: اما باوجود تحرکات اجتماعی بزرگی که در حال حاضر در سراسر ایران و از جانب دیگر فرهنگ‌ها و سیاست‌های جهانی استکبار جو چه از شرق و یا غرب بر ضد ایرانیان در جریان است، ما در حال جهت یابی و شکل گرفتن هویت ایرانی خود هستیم و استبداد و اسطوره‌های

پوچ اسلامی واپس گرای بیگانه را انجام نمی‌دهیم و به‌روشنی پیدا است که در ما این بلوغ در حال تکامل و تکوین است و به‌ویژه اکنون به‌سرعت به‌سوی روند ملت / دولت‌سازی و تجدد اجتماعی می‌رود. این جهت‌یابی و شکل‌گیری هویت‌نشانه این است که برپاکننده یک "انرژی سترگ اجتماعی برای تشکیل یک انسجام همگانی" است که ما را به یک "انقلاب" یا تغییر تمام‌ارزش‌ها و معیارها رهنمون می‌شود. در این جا تغییر ذهنیت یک انسان تکلیف مدار مفعول به ذهنیت یک انسان حق مدار فاعل ایرانی در حال شکل گرفتن است.

"روژه باستید" (۱۸۹۸-۱۹۷۴)، جامعه‌شناس فرانسوی و پژوهشگر ادیان آفریقائی در برزیل، در اثر برجسته‌اش "بنای جامعه مدرن" از تغییر ذهنیت اشخاص مفعول و تکلیف مدار، به افراد فاعل و حق مدار و "بازگرداندن فعالیت جمعی" آن‌ها به جامعه صحبت می‌کند. او می‌گوید: در مقوله هویت‌شناسی، می‌توان "هویت‌ها" و "اسطوره‌ها و ارزش‌های از میدان به دور شده و کهن‌الگوهای ملی و ارزنده هر کشوری، که بن‌پایه‌های تاریخ و فرهنگ و سنت‌های آن کشور هستند را دوباره زنده ساخت.

روژه باستید تنها راه را در تغییر ذهنیت افراد مفعول و تکلیف مدار مذهبی به ذهنیت افراد فاعل حق مدار و عقلانی و بازگشت آن‌ها به جامعه فعال جمعی گذشته‌شان می‌داند.

نقشی دگرگون از کیستی ایرانی ما:

اکنون به‌طور اجمال خاکسترهای تاریخ را کمی به کنار زده و در سپهر مه‌آلود آن به دنبال شناسنامه یا شناسمان گذشته خود می‌رویم، تا دوباره به خاطر آوریم که چه بن‌پایه‌ها یا ریشه‌ها و اسطوره‌ها و ارزش‌هایی از فرهنگ گذشته برایمان باقی مانده است. متأسفانه ما از تاریخ گذشته سرزمینمان چیز زیادی در دست نداریم و مهاجمان بیگانه به‌عمد همه چیز ما ربوده و یا از بین برده و می‌برند. شاید کمتر سرزمینی، چون سرزمین ما در طول تاریخ این چنین تخریب و ازگونی شده باشد. آنچه تحت عنوان سند از شناسمان و تمدن گذشته ما برایمان مانده، یکی کتاب گاتا‌های زرتشت، مقداری نقوش و نوشتارها بروی سنگواره‌ها، سینی‌های طلا و نقره و برنز، کوزه‌های گلی، ابزارهای کارزار و لباس‌های باستانی، پژوهش‌های

ارزشمند دانشمندان خارجی، آن چه تاریخ نویسان یونانی مانند افلاطون، ارسطو، هرودت، گزنفون و دیگران از ما می‌دانند. باقی مانده کاشی‌های سرامیک ایرانی، کشف استوانه کوروش بزرگ، کتاب اوستای ساسانیان، کاوش‌های علمی در باره تأثیرات فرهنگ و تمدن ایرانیان در یونانی‌ها، اعراب و اروپائیان، گزارش‌های جهان گردان از زمان‌های گذشته و مسافرت‌های آنان به ایران و تفسیرشان که مدنیت در ایران و مردمانش چگونه و چه بوده. نوشتار یهودیان در کتاب تورات در مورد اخلاقیات ایرانیان در زمان هخامنشیان، کتاب شاهنامه ابومنصوری در سال ۳۴۶ هجری قمری که اصلی‌ترین منبع الهام، برای فردوسی طوسی در سرایش شاهنامه فردوسی بوده است. کشف آثار بزرگ تاریخی به‌مانند آرامگاه کوروش بزرگ و مجموعه‌های کاخ آپادانا در تخت جمشید یا "پارسه". بنای نقش رستم در شش کیلومتری تخت جمشید، پادشاهان هخامنشی چون داریوش بزرگ، خشایار شاه، اردشیر یکم و داریوش دوم در آن یافت شده. در این اواخر کشف و پیدایش یکی دیگر از شهرهای هخامنشی به نام "شهر زرین" در افغانستان امروزی به وقوع پیوسته که این شهر نخستین شهر دایره‌ای است در تاریخ که در آن زمان از روی طراحی‌های آرشیکتی شهر سازی ساخته شده و دارای کوچه و خیابان، پیاده رو، اماکن شخصی و عمارات حکومتی برای کنترل کشور در زمان خویش بوده است. این نشانه اولین تمدن بشر در ایران است. از این رو اندیشمندان جهان بر این باورند که ایرانیان از یک میراث بسیار غنی و ارزنده برخوردارند و آگاه‌اند که این میراث فرهنگی اثرش را بروی "یهودیت"، "مسیحیت" و "اسلام" و دیگر فرهنگ‌های نو قدیمی جهان و امپراتوری‌ها و اجتماعاتشان تا به امروز بر جای گذاشته. ما اکنون با شگفتی به اجزاء مختلف این داده‌های تمدن و فرهنگ توجه می‌کنیم و کوشش بر آن داریم که "تصویری کلی" اما کوچک از این گذشته پربار را در پیش چشم مجسم کنیم. به‌خوبی متوجه می‌شویم که باوجود فقدان اجزاء بسیار خویشاوند دور و نزدیک این فرهنگ با یکدیگر در این چهار چوب تاریخی، این کل تخریب شده، خیلی بزرگ‌تر از نقشی است که ما امروز به آن رسیده‌ایم. ما امروز به فقط به یک جزء بزرگ از یک کل رسیده‌ایم. این نقش، یک نقش باعظمت از یک امپراتوری بزرگ است که در آن "روح هویتی افراد این سرزمین" نقش و محور اصلی تکامل و موفقیت را در آن بازی می‌کرده. در این هویت بزرگ

بسیاری فضیلت‌ها، دانش‌ها، استعدادها، اندیشه‌های سترگ و سازنده، اراده‌ها و سخت‌کوشی‌ها، پشتکارها، مسئولیت‌پذیری و انسجام یک ملت بزرگ به چشم می‌خورد که ما باید امروز که هیچ نداریم، آن‌ها را باز شناخته و در خود نهادینه کنیم و از دنیای کهنه و سرخورده خود دنیایی نو پر از کیفیت و معنا به سازیم.

شیوه اندیشیدن و مکانیزم دوگانه زرتشت یا پیکر بندی (دیالکتیک) ساده:

درخت تنومندی در تاریخ و فرهنگ ایران موجود است که ریشه "هویت ایرانیان" است. "دقیقی" شاعر ارجمند ما در چند بیت این درخت تنومند فرهنگی را این چنین توصیف کرده است: و یک چند گاهی بر آمد بر این درختی پدید آمد اندر زمین از ایوان گشتاسب تا پیش خاک درختی گشن بیخ و بسیار شاخ همه برگ او پند و بارش خرد کسی کو چنان بر خورد کی مرد خجسته پی و نام او "زرد هشت" که اهریمن بد کنش را بکشت

آریایی‌ها که بودند و زرتشت کیست؟:

به گفته "گراردو نیولی ایتالیایی (۱۹۳۷-۲۰۱۲)"، دانشمند و پژوهش گر زبان‌های ایران باستان بر این قول است که ایرانیان زبانشان به نام آریا و اوستا است و **اهورامزدا** یا **"خرد بزرگ"** را خدای یکتا می‌شناختند. مردم بومی ایران زمین پیش از مهاجرت اقوام آریایی دینی موسوم به **مغان** داشته‌اند که باگذشت زمان از بین رفته است. **"واژه آریایی"** نامی است که به ایرانیان و هندیان داده‌اند که در سده هزاره سوم پیش از میلاد از شمال آسیا به فلات ایران و هند کوچ کردند و در آن ساکن شدند. بعد از مدتی عده‌ای از آن‌ها مهاجرت کرده و به سوی اروپا روی آوردند. از این جهت این نژاد را هند و اروپایی نام گذاشتند. آریایی‌هایی که در سرزمین آسیای میانه ماندند سرزمین خود را **"ایران"** نامیدند و به مرور زمان و روی سلیقه و احتیاجات و دیدگاهشان به طبیعت و زندگی **جهان بینی** ویژه خویش را یافتند و بر اساس آن زندگی می‌کردند.

فضایل، خو و خصلت‌های اقوام آریایی:

انسان‌های ایرانی علاوه بر **انسانیت و اخلاق**، دارای خصایل عمده بسیاری بودند که آن‌ها را موفق و پیش رو می‌کرد. این فضیلت و خصلت‌ها هم امروز

هم در تعداد معدودی از ملت‌ها عیناً دیده می‌شود. **مردان و زنان آریایی** آن زمان انسان‌های بسیار باهوش، خلاق و سازنده، سخت‌کوش، مقاوم و پر تحرک، **با انضباط و دیسپلین** و دارای **اراده‌ای آهنین** بودند، فقط به‌طور مثال در ۲۵۰ سال امپراتوری هخامنشیان از ۵۵۰ تا ۳۳۰ پیش از میلاد، این سخت‌کوشی و تحرک، خلاقیت و سازندگی، آن هم در زمانی که هیچ فرهنگ و یا کشوری بدین‌سان به پیش رفت، مدنیت و تمدن نرسیده بود، آن چنان بزرگ و چشم‌گیر بود که در هیچ کجا نظیرش هم یافت نمی‌شد.

این پیش رفت و مدنیت به خاطر خصایل انسانی بود که در این اقوام ریشه داشت. شبانان و دهقانان و گله‌داران آریایی با دستی خالی ازهر وسیله تکنیکی و ماشینی، بدون داشتن لباس مناسب، کفشی به پا، طاقی بر سر، لقمه نانی در گلو، بدون استطاعت مالی و یا ابزاری مناسب در سرزمینی که دارای کمبود آب و هوایی خشک بود و چیزی در آن روئیده نمی‌شد رحل اقامت ریختند و بااراده‌ای آهنین به جان طبیعت خشک و بی‌آب و علف افتادند و از این سرزمین بهشتی برین ساختند. مشکل سرزمین ایران از زمان باستان مشکل کم بود آب برای نوشیدن و توسعه زراعت و دام‌داری بود. تحصیل آب هدف اول مردم مهاجر آریایی شد. **حفر ۶۰۰ هزار کانال و قنات‌های زیر زمینی** از شمال ایران به شرق و به غرب و به جنوب و کانال‌کشی آب برای رفع احتیاج کشاورزی، دام‌داری و آب نوشیدنی که عزم جزم آن‌ها را به سازندگی و آبادانی نمایش گر بود.

"بردگی" در تمدن‌های بومی ایرانی ما قبل مهاجرت آریایی‌ها موجود بود. موقعی که تمدن مختلط آریایی و بومی شکل گرفت، دیگر بردگی به‌صورت سابق خود نبود و تنها از بردگی خانگی در ایران می‌توان نام برد که امروز هم به شکلی در جامعه ایران رایج است. بنا براین بردگی در ایران باستان هرگز به سطحی نرسید که در یونان و روم بود و به خرید و فروش برده‌ها و تجاوز به شرف و ناموس آن‌ها می‌شد. در جامعه هخامنشی شبانان و دهقانان آزادی بودند که به شهرها می‌آمدند و به‌عنوان روزمزد کار می‌کردند و حقوق نقدینه دریافت می‌داشتند. آن‌ها به زبان پارسی **"مانیا"** نامیده می‌شدند که به معنای خانه است و لذا نمی‌توان آن‌ها را برده شمرد.

– زنان سخت‌کوش آریایی که زمین را شخم می‌زدند و آسیا کردن غلات در یک

چنین امپراتوری به این وسعت و دور افتاده به عهده زنان بود. - این زنان بودند که آسیاب‌های سنگی را به وسیله حیوانات پر قدرت می‌چرخاندند و غلات را جمع‌آوری می‌کردند تا مورد استفاده خانواده‌ها، مردم و سپاهیان قرار گیرد. - حمل آب و علوفه برای دام‌ها و دوشیدن شیر آن‌ها از وظایف زنان بود. - فراهم کردن گوشت و حبوبات برای مردان و سپاهیان و ریسندگی و درست کردن لباس از پوست و پشم حیوانات برای خود، شوهران و فرزندان‌شان از وظایف آن‌ها بود. - زنان سخت‌کوش، نقشی بی‌مانند و کلیدی در کشاورزی و اداره امور منزل و تربیت کودکان داشتند.

- **سخت‌کوشی مردان** در رزم‌آوری، سپاهی‌گری، ایجاد امنیت، ساخت خانه و ابنیه و شهرها، ساخت شبکه‌های ارتباطی و وضع قوانین و مقررات مالیاتی، ایجاد ساتراپ‌ها، تقسیمات اداری منظم برای اولین بار در جهان در ۲۸ کشور زیر تسلطشان که بیش از ۲۰ استان بود و هراستان بنام "خشته" به معنای "شهر" که یک ساتراپ یا شهریان به‌عنوان والی حاکم اراده پادشاه را به نام قانون اجرا می‌نمود. - **انضباط و یا دیسیپلین** آن چنان در این سخت‌کوشان زیاد بود که برای اولین بار در جهان ۲۵۰۰ کیلومتر جاده ساختند و در آن ایجاد پست و کاروان‌سرا و چاپارخانه کردند تا بتوانند به‌وسیله چابک‌سواران در کوتاه‌ترین زمان ممکن به تمام قلمروهای حکومتی هخامنشیان دسترسی و سرکشی کنند.

مردان و زنان آریائی در این دوران کوتاه مهاجرت توانستند وسایل جنگی بسیاری از قبیل ارابه‌های جنگی، فلاخن، نیزه و تیر و کمان، زره و کلاه خود و غیره را با روش ذوب فلزات و ساختن شمشیر و خنجر و زره برای خود و اسبان‌شان درست کنند. علاوه بر آن با تمام مشکلات، سنت ساخت کوزه‌هایی از طلا و نقره و برنز و مس را با گراورهایی از گیاهان، حیوانات و نقوشی از پادشاهان و طبیعت که با تکنیکی خارق‌العاده و زیبا نقش داد می‌شد به وجود آورند. این فرآورده‌ها تا به حد تولید برای همگان با یک استاندارد پارسی روی بشقاب‌ها و ظروف و در بنای ابنیه و آثار باستانی بنا می‌شد. در بنای ابنیه با آن که از هنرمندان دیگر کشورها کمک گرفتند اما آرشیتکت و نمای پارسه یا تخت جمشید و نقشه و بنای شهر زرین را طراحان خود ایرانی ریختند که قابل ستایش و غرور ملی ما است.

این آثار هم چنین در کتاب آلمانی "سرزمین پارس" اثر فریدریش گروتفند قابل رؤیت است.

البته نباید از نظر دور داشت که ایرانیان در آن زمان نمی‌توانستند تمام مواد خام لازم را خود تهیه کنند، زیرا علم هنوز به‌طور ملموس وجود نداشت و در جامعه آن زمان نبود تا آن‌ها بتوانند خود این مواد را تهیه کنند. اما این مواد از طریق قلمروهای پادشاهی‌های دور و نزدیک که زیر سلطه شاهنشاهی ایران بودند به‌عنوان خراج و یا هدایا به ایرانیان داده می‌شد.

"آشو زرتشت" از میان این مردم آریائی پا به سرای وجود گذاشت. از پژوهش‌های تاریخ‌نگاران بر می‌آید که کسی اطلاعات چندانی از زندگی زرتشت به دست نیاورده. آنچه مسلم است این است که او در ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در ناحیه افغانستان امروزی و احتمالاً در ناحیه بلخ بزرگ در خراسان و در شهر مزار شریف و یا در تاجیکستان در روز ششم فروردین برابر ۲۶ ماه مارس به تاریخ تقویم میلادی پا به عرصه جهان گذاشت. تاریخ‌دانان فوت او را در روز چهارم دی ماه بر آورد کرده‌اند. در زمان زرتشت مردم خدایان متعدد را می‌پرستیدند و دارای اخلاقیات منحرف و زشتی بودند. زرتشت از این بابت بسیار آزرده خاطر بوده و به دنبال راه چاره‌ای می‌گشت تا به اخلاق نوینی دست یابد. از این بابت راه کوه و جنگل را برگزیده و سالیان متوالی از انسان‌ها دور بود و در یک مکاشفه "اهورامزدا یا خرد بزرگ" را کشف کرده و او را آفریدگار یکتا نام نهاد. او هم چنان "خرد بزرگ را در ذات انسان‌ها" یافت و به آن‌ها توصیه کرد که نیکی را بر بدی ارجحیت دهند و پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک را سر منشأ زندگی خود کنند، تا به رستگاری در جهان خاکی برسند. این روش اندیشیدن زرتشت نه تنها بسیاری از انسان‌ها را به خوشبختی و سعادت رساند، بلکه در ایران فلسفه‌ای را پایه گذاشت و بر پا ساخت که تا به امروز به نام "فرهنگ و هویت ایرانیان" در برابر ایدئولوژی‌های مهاجم تاریخ به این سرزمین ایستاده و از آن گذشته فلسفه زندگی بسیاری از جهانیان را مورد تأثیر خود قرار داده.

ریشه جهان بینی ایرانیان:

در کتاب گاتاهای زرتشت از دو جهان یاد می‌شود: ۱- جهان مادی و فیزیکی یا جهان مینوی عقلانی ۲- جهان معنوی و احساسی با اخلاقیات و ارزش‌های انسانی که این دو در یک پیکربندی یا دیالکتیک درهم تنیده شده‌اند و انسان ایرانی

در این دو جهان به طور هم زمان زندگی می کند و از پویایی بالنده‌ای برخوردار است. گوهر و شاخص روان انسان ایرانی "اندیشیدن نیک" است که فلسفه یا نگاه او را به هستی مشخص می نماید. با اندیشه، گفتار، کردار نیک است که انسان ایرانی کیفیت زندگی این جهان را برای خویش می سازد. این جهان بینی یا فلسفه چکیده و ترکیبی است از آئین‌های پیشدادیان، مهرپرستی میترا، زوروانی گری و مزده یسنه زرتشت.

"بن پایه‌های هستی نگری ایرانیان":

به روی روش اندیشیدن درست، خرد ورزی، انسان دوستی و آزادگی، سخت کوشی، حقوق برابر تمام انسان‌ها، احترام به فرهنگ و هویت دیگران، احترام به رنگ پوست، آزادی انتخاب ادیان، احترام به میهمان و بیگانه، برقراری عشق و محبت و عاطفه و پیمان، جوانمردی و سخاوت، احترام و حفاظت از حیوانات و گیاهان و محیط زیست و آب و خاک و باد و آتش نهاده شده که علاوه بر محتوی اخلاقیات دارای یک محتوی فلسفی نیز است که این دو طیف شوربختانه حداقل در کشور ایران تا به حال از هم مجزا شناخته نشده و دید فلسفی زرتشت و ساختار و مکانیزم آن از دیدگاه ایرانیان به دور گشته و از بدو حمله اسکندر و از بین بردن و سوزاندن کتاب‌های ایرانی تا به حال دست نخورده و پوشیده باقی مانده است.

به خاطر این خلاقیت، سخت کوشی و مدیریت ابزاری غیر قابل تصور، آن هم در زمانی که هیچ وسیله و تکنیک دیگری شناخته شده نبود، هخامنشیان برای اداره کشور و حکومتشان مجبور به داشتن چهار پایتخت پاسارگاد، هگمتانه یا همدان، شوش و پارسه یا تخت جمشید شده بودند که این خود از عجایب آن زمان بشمار می آید. فقط "کوروش هخامنش" و "داریوش بزرگ" دارای این "خصایل" و "فضایل" و "کمالات" و "سخت کوشی"ها نبودند، بلکه عیناً در اشکانیان و ساسانیان این صفات رواج کامل داشت و روحیه جمعی ایرانیان را در آن زمان نشان می داد. باور نمی کنید تاریخ را ورق برنید. آزادی بردگان یهود و سیاه چردگان در ۲۵۰۰ سال پیش به دست ایرانیان، احترام و تواضع به اندیشه و مرام آن‌ها، جشن‌ها و شادی‌های این اقوام و ملت‌ها در برابر بزرگ منشی، رفعت و سخاوت و گذشت و صلح جوئی ایرانیان. مأخذ: کتاب کوروش نامه اثر گرنفون یونانی، تورات یهودیان، و نظریات پرزیدنت جفرسن راجع به تربیت اخلاقی و آزاد اندیشی و آزاد منشی

ایرانیان که به نوه خود این پند را می دهد که هرچه در دست داری بر زمین بگذار و کتاب کوروش نامه را بخوان. در دوران هخامنش کشور ایران دین رسمی نداشت. اما اخلاقیات زرتشت در این جامعه رواج کامل داشت و زرتشت به عنوان یک معلم دانا و خردمند تأثیرش در میان توده مردم و پادشاهان بسیار بود. احترام به عقاید و ادیان و خدایان از جانب شاهان هخامنشی به اقوام و کشورهای دیگر از فضایل و خصایص ایرانیان آن زمان بوده است.

از جمله "کوروش" وقتی وارد بابل می شود، به مردوک پادشاه و خدای بابل اظهار احترام کرده، اما قوم یهود را از چنگال او می رهاند و آن‌ها را عازم اورشلیم نموده و معبد‌های آنان را که مردوک خراب کرده بود دوباره بنا می کند.

"کمبوجیه پسر کوروش" وقتی به مصر لشکر کشید، به مانند پدر به تمام آداب و مراسم مصریان احترام گذاشت و سپس به معبد سائیس رفته و در مقابل مجسمه "نیت" مادر خدایان مصر مراسم مذهبی را به جای آورد.

"شاهپور اول" وقتی بر امپراتور بزرگ روم "والریانوس" و سردارانش "گوردیانوس" و "فیلیپ عرب" که بزرگ‌ترین ارتش جهان را از هر لحاظ داشتند پیروز شد، بنا بر توصیه‌مانی پیامبر ایرانی که اعتقاد به اهورامزدا می داشت، آن‌ها را نکشت و منش نیک ایرانیان که حرمت به انسان و انسان مداری بود را بر آن‌ها اعمال کرد، از والریانوس خواست که غرامت صد شهر ایران که او آن‌ها را ویران کرده بود به پردازد که در حدود ۵۰۰ هزار سکه طلا بود و او را واداشت که به سپاهیان دستور دهد که این شهرها را دوباره بسازند و سپس او سردارانش را آزاد کرد. این اسناد در کننده کاری‌های نقش رستم حک گردیده و هنوز باقی مانده این شهرها در ایران امروز موجودند. از جمله "بیشاپور، گندی شاهپور و پیروز شاهپور". اکنون نخست به تشریح آئین زرتشت و اخلاقیات آن و سپس به شرح دید فلسفی و جهان بینی او می پردازم.

"فلسفه چیست"، نخست تعریفی دقیق فلسفه به معنای امروز:

"فلسفه در برگرفته کلی‌ترین قوانین تکامل طبیعت و جامعه و علم است. فلسفه پیوند اندیشه معرفت جوی ما با هستی مادی است". این پیوند اندیشه معرفت با هستی مادی در تاریخ باستان ایران به روشنی موجود بود، و گرنه چنین

امپراتوری بزرگی بر پایه عقلانیت انسان ایرانی پابرجا نمی‌شد. پس این که ایرانیان در طول تاریخ خود فلسفه نداشته و فقط دارای کارخانه‌ای از دین سازی بوده‌اند، ادعایی پوچ و عبث است و رد می‌گردد. بدین سان فلسفه یک "جهان بینی" است و این جهان بینی مجموعه نظریاتی است که "تصویری" از جهان جنبنده و روینده را در روان یا ذهن ما ترسیم می‌کند و رابطه ذهن ما را با این جهان روشن می‌سازد که مبتنی بر مقولات و استدلال‌های منطقی و خردمندانه است. در نتیجه فلسفه یعنی جهان بینی. بنابراین این سؤال پیش می‌آید که اگر ما فلسفه نداشتیم، رابطه ذهن ما با این جهان جنبنده و روینده در تمام طول تاریخ و هم اکنون به چه گونه ترسیم می‌شده و می‌شود؟! پس فلسفه و یا "جهان بینی ایرانی" است که می‌تواند رابطه ذهن ما را با این جهان روشن سازد و ذهنیت ما را از وجود "واقعیت‌ها در این جهان برخوردار نماید. اگر ما فلسفه نداشتیم چگونه در آن زمان واقعیت‌ها را می‌دیدیم و درک می‌کردیم و چگونه می‌توانستیم نخستین ابر قدرت جهان باشیم و این سرزمین بی‌انتهای اداره کنیم؟!.

فلسفه زرتشت:

زرتشت از آنچه در سروده‌هایش در کتاب "گات‌ها" (۷) باقی مانده براین نظر است که جهان و هرچه در آن است زیبا، دوست داشتنی و ستودنی است و خرد یگانه "اهورامزدا" یا "سپند مینوی- خرد پاک مینوی" بانی جهان بینی ایرانی است. "اهورامزدا" سرور همه فرشتگان و ایزدان است و در لغت به معنای "سرور دانا" به شمار می‌آید. پس زرتشت یا سرور دانا، یک بیهوه، یک مسیح پسر خدا و یک الله و یا یک آفریدگار نیست، او یک خرد پاک مینو تنها چشمه خردمند دانا است. سرور دانا خدا به معنای آفریننده جهان نیست که با تفسیر غلط مغ‌های ساسانی که قادر به خواندن و ترجمه زبان پارسی آریایی و نسخه اصلی گات‌ها نبودند و تحت تأثیر خدایان یهودی، مسیحی قرار داشتند واژه اهورا مزدا یا خرد پاک را مترادف خدایان دانستند. سرنوشت گات‌های زرتشت:

تعالیم زرتشت بیشتر از ۳۰۰ سال و تا اواخر حکومت هخامنشی دوام نداشت و با حمله اسکندر این تعالیم که به زبان پارسی آریایی بود و بنا بر کشفیات تاریخ شناسان جهان از ناحیه خراسان بزرگ شرقی و افغانستان امروز ناحیه بلخ بود،

به کلی از بین رفت و آن هم به این صورت که بعد از این که اسکندر مقدونی به تخت جمشید رسید و آن را به آتش کشید، محتوای دو کتابخانه بزرگ ایران که یکی در تخت جمشید به نام "دزی ناپست" و دیگری در تخت سلیمان به نام "گنج هایگان" بود به آتن فرستاد که کتاب‌های بی‌شماری از علوم و فنون و فلسفه از جمله کتاب اوستای زرتشت که بروی پوست گاو با خط زرین نگاشته شده بود را یونانیان ترجمه کردند و قسمت‌های علمی آن را بر داشته و بقیه را در آتش سوزاندند.

زبان و خط گات‌ها یا اوستای زرتشت به زبان پارسی آریایی و خط میخی:

اصل گات‌های زرتشت به زبان پارسی آریایی یا پارسی کهن بوده است. "ایگور میخایلوویچ دیاکونوف (۸)" (۱۹۱۴-۱۹۹۹) پژوهشگر بزرگ خاور شناس روس، محل پیدایش زبان اوستایی را در آسیای میانه، مشرق ایران، خراسان بزرگ و افغانستان کنونی می‌داند. او می‌نویسد: بعد از فتح ایران توسط اسکندر مقدونی در اول اکتبر سال ۳۳۱ پیش از میلاد، دو کتابخانه بزرگ ایران به نام‌های "دزی ناپست" در تخت جمشید یا پارسه و دیگری در مسجد سلیمان همدان به نام "گنج هایگان" مورد حمله و آتش اسکندر قرار گرفتند. بخش علمی اوستا و کتاب‌های دیگر در کتابخانه‌ها که روی پوست گاو نگاشته شده بودند را یونانی‌ها با خود برده و آن‌ها را به زبان یونانی ترجمه و بقیه آن‌ها را در آتش سوزاندند. از آغاز حمله اسکندر تا پایان سلطه سلوکی‌های یونانی بر ایران از ۳۲۱ تا ۲۴۷ پیش از میلاد جمعاً ۷۴ سال به طول انجامید.

زبان پارسی اشکانی / یونانی (۱۲۷ پیش از میلاد- ۲۲۴ میلادی) در قرن سوم پیش از میلاد رهبر شمال شرقی ایران به نام "ارشک" پس از متحد کردن قبایل پارتی با خود، ناحیه پارت را تصرف کرد. مهرداد یکم (۱۷۱-۱۳۸ پیش از میلاد) علیه سلوکیان یونانی قیام کرد و آن‌ها را شکست داد و مناطق "ماد" به اوج گسترده خود در دوران مهرداد دوم رسید. امپراتوری اشکانی از فرهنگ‌ها، مذاهب و باورهای گوناگونی درست می‌شد. از آئین‌های ایرانی بیشتر آئین‌های چند خدایی چون پرستش میترا ایسم یا آناهیتا، زوروانیسم، مزدای خردمند، و از آئین‌های یونانی هادس، زئوس، آفرودیت، آپولو از دیگر آئین‌های بیگانه اقلیت یهودی، مسیحی،

بودایی پرستش می شدند. در واقع با شکست ایران به دست اسکندر آئین زرتشت کم کم در این زمان به کلی متروک و از خاطره‌ها ناپدید شد. زبان پارتی که به آن **پهلوی پهلوانک** یا **پهلوی پارتی-اشکانی** نیز گفته می شد، امروز چیزی از آن در دست نیست. این زبان که بسیار با زبان یونانی مخلوط بوده تا سده چهارم و ششم میلادی زنده و سپس رو به خاموشی گذاشت. بلاش، اشک بیست و سوم اشکانی در سال ۵۱ میلادی دستور به جمع آوری باقیمانده آثار زرتشت گذاشت. اشکانیان در جمع ۴۷۱ سال بر ایران حکومت کردند. در چنین اغتشاش و جو رقابتی ادیان و آئین‌ها در این دوره ایرانیان هرگز نمی توانستند این فرصت را به دست آورند تا از آئین و فلسفه بزرگ خود نگهداری کرده و بتوانند به زوایای بیشتر فلسفه خود به پردازند.

زبان گاتاهای ساسانی یا پهلوی میانه بار دیگر زبان پارسی اشکانی یا پهلوی پارتی، که در ریشه با زبان پارسی آریائی و زبان پهلوی ساسانی یکی هستند، با هم متفاوت اند. اردشیر بابکان بعد از پیروزی بر اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی خود را شاهنشاه ایران نامید و زبان پارسی اشکانی را کنار زده و پارسی پهلوی ساسانی را جانشین آن کرد.

تألیف جدید گات‌ها یا اوستا به زبان پهلوی میانه و یا پهلوی ساسانی اردشیر بابکان دو مغ زرتشتی به نام‌های "تنسر" و "کرتیر" را فرمان داد تا اسناد پراکنده از آئین زرتشت را جمع آوری کنند. از جمله موبدان موبد در زمان شاهپور اول "اردویراف" و در زمان شاهپور دوم "آذریاد سپندان" است که او را در عصر خود به خاطر کوشش‌های زیادش در جمع آوری و توسعه دین زرتشت در میان جامعه ساسانی "زرتشت ثانی" می نامند. در نسخه‌های به دست آمده که بیشترشان شفاهی بودند نسخه‌ای کتبی هم از گات‌ها به روایتی از مصر، و روایت‌های دیگر از یونان و روم به دست موبدان ساسانی رسید که پژوهندگان آن قادر به خواندن زبان پارسی کهن نبودند و ناچار "گات‌ها" را به همراه نوشتارهای "یسنا" بدانند ضعیفی به زبان پهلوی ساسانی یا پارسی میانه برگردان و تدوین کردند که نام آن را "**اوستای ساسانی**" نهادند که تا قرن ۱۸ یک نسخه از این اوستا در دست زرتشتیان فراری از اسلام به هندوستان باقی ماند که نسل به نسل از آن نگه داری می کردند. تا زمان به قدرت رسیدن ساسانیان در سراسر ایران هیچ دین رسمی موجود نبود. با به قدرت

رسیدن اردشیر آئین سینه به سینه رسیده زرتشتی و کتاب تدوین شده‌اش **اوستای ساسانی** دین رسمی ایرانیان گشت.

گات‌های آریائی به زبان‌های اروپائی

"ویلیام جونز" زبان‌شناس انگلیسی (۱۷۴۶) در سال ۱۷۶۴ به یادگیری عربی و سپس فارسی دست زد و "گلستان سعدی" را برای یادگیری زبان پارسی انتخاب کرد. او کم کم با زبان سانسکریت آشنا شد و به زبان اوستایی رسید و نام "**نیای آریایی**" را برای این دسته از زبان‌ها برگزید. چرا که از گات‌های اوستا (گاهان) زرتشت به زبان اوستایی کهن و ریگ ودای هندی به زبان سانسکریت کهن نوشته‌ای باستانی تر تا کنون به دست نیامده بود. "انکتیل دو پرون" پژوهشگر فرانسوی برای نخستین بار در سده ۱۸ میلادی توانست کلید زبان اوستای گات‌های ساسانی و ریگ ودای سانسکریت هندی را بیابد و راه ترجمه آن را به زبان‌های زنده جهان هموار کند. "جیمز دارمستر، کریستیان بارتلمه، هلموت هویاخ، اسنلی آیسلر" خاور شناسان و زبان‌شناسان سده ۲۰ میلادی به خاطر شباهت زیاد زبان پهلوی ساسانی با زبان ودایی هندی ترجمه‌هایی به زبان‌های اروپایی کردند که در واقع این ترجمه‌ها از روی زبان اوستای ساسانی بود که پایه و اساس درست و محکمی نداشت. بالاخره در سال ۱۸۶۱ گشایش بزرگی در ترجمه گات‌های زرین زرتشت حاصل آمد.

"مارتین هوگ" (۱۸۲۷-۱۸۷۶) پژوهش گر، خاور شناس و زبان‌شناس آلمانی توانست روی نسخه اوستای ساسانی پژوهش گسترده‌تری را آغاز کند. او در سال ۱۸۵۹ به هندوستان سفر کرد و استاد "سانسکریت و زبان زند اوستا" در شهر یونا گردید و با زرتشتیان ایرانی در آن جا آشنا گشت. این آشنایی سبب نگارش مقاله "زبان مقدس" و نوشتارهای دین پارسیان ساسانی گشت. او به زودی متوجه شد که در اوستای ساسانی ۱۷ بخش از ۷۲ بخش آن به زبانی دیگر نوشته شده که از سایر بخش‌ها کهن سال تر و شیوه نگارش آن به گونه دیگر است. مارتین هوگ با کوشش و تیز بینی زیاد بالاخره موفق شد زبان اصلی گات‌های آریائی زرتشت را بعد از گشایش خط آن خوانده و به زبان آلمانی برگرداند و سیله‌ای ایجاد کند که این کهن سال‌ترین نوشتار کتبی تاریخ به زبان‌های دیگر جهان از جمله زبان پارسی

مدرن برگردان و سندی بزرگ برای فرهنگ و هویت ما ایرانیان باشد.

گات‌ها به زبان پارسی امروز:

این اثر از برگردان کتاب "استاد ابراهیم پور داود" از نسخه‌های اروپائیان است. آن چه ما امروز از آموزگار بزرگمان در دست داریم، زبان و خطی است که ما بدون دست‌کاری دیگران از خود زرتشت و از روی گفتار و سخنان او برایمان به‌جای مانده. زرتشت در کتاب اوستای استاد ابراهیم پور داود، نسخه اول صفحه ۲۸ سخن از ۵ سروده می‌کند که بیان‌گر فلسفه ایرانی است:

فلسفه مزده یسنه یا آیین اخلاقی زرتشت: روش اندیشیدن زرتشت مانند هر فلسفه و جهان بینی دیگر از یک دار بست سنجیده و دقیق برخوردار

است: در ترازوی جهان بینی زرتشت توازن کامل موجود است: در سمت راست کفه ترازوی زرتشت سروده یک و در سمت چپ کفه ترازو، سروده ۲ و ۳ و ۴ و ۵ وجود دارند که در نبرد متوازن متضادها ایجاد یک درهم آمیختگی ترکیبی می‌کنند. به این "ترکیب بندی" تسلسل وار توجه کنید:

سروده ۱- اهنود گات یا اشا: یعنی "عقلانیت و خرد"، بند ۱۶ ص ۶۶: ای مزدا زرتشت "خرد پاک ترا" برای خویش برگزید. بند ۲ ص ۶۲: ای مزدا!، آن را که آرزوی فردوس است، از "پاک‌ترین خرد تو"، فردوس ارزانی باد. "بهترین راستی" یعنی بهترین روش. بند ۸ ص ۳۴ کات‌ها. "ای بهتر از تو" "بهتری" خواستارم. "با بهترین راستی (فردوس را) دمساز!" "بهتری" به صورت یک نظم متداول در فردوس، یک قانون تکامل در طبیعت یا آفرینش بهینه جهان. زرتشت اولین فیلسوف بزرگ جهان بوده که در گات‌های خویش به "راز قوانین طبیعت پی برد" که جهان از نظمی سنجیده شده درست گشته. در این نظم که بیش از ۴۵۰۰ میلیارد سال برقرار است خورشید هر روز از قعر زمین سر در می‌آورد و بر می‌تابد و جهان را به روشنایی خویش منور می‌سازد و در شب می‌رود و سیاهی و تاریکی بر همه جا مستولی می‌گردد. سروده ۲- اوستودگات یا منش پاک، "نیکی و راستی و شادمانی و زیبایی". بند ۴ ص ۶۳: "ای مزدا، ترا در جهان مینوی توانا و پاک شناختم". بند ۱۲ ص ۶۵: "آنگاه که به من فرمان دادی: "برای آموختن آئین راستین به پاخیزم و به راستی گرایم!" سروده ۳- سپنتمد گات یا "پندار نیک، یعنی پندار

خردمندانه و عقلانی"، بند ۱، ص ۸۳: "آن کس که به نزد سپند مینو، اندیشه و گفتار، کردار نیک پیش کش آورد، اهورا مزدا یا خرد پاک، رسایی و جاودانگی و توانائی و پارسائی بدو خواهد بخشید". سروده ۴- وهوخشتر گات یا "پارسائی و چیرگی بر نفس خبیث"، بند ۲۱، ص ۱۰۰: "مرد از پارسائی پاک گردد و از اندیشه و گفتار و کردار آئینش راستی برافزاید". سروده ۵- وهیشتوایشتر گات یا "پیشرفت به سوی مینوی و تکامل و خرمی زندگی خوش جاودان"، بند ۵، ص ۱۰۵: "ای "جاماسب"، ای "پورو چیست"، شما را پند دهم.....، آن را به یاد سپارید و در نهاد خویش نگاه دارید تا در کوشش برای رسیدن به زندگی جاودان و شایسته نیک منشان به کارتان آید.

آیا فرهنگ آریایی یک فرهنگ نژاد پرست فاشیستی است!؟

نخست این که با تداخل نژادها و فرهنگ‌های دیگر در مسیر چند هزار ساله تاریخ دیگر کسی دارای نژاد ناب آریایی نیست و ما در این جا چنین چیزی را تأیید نمی‌کنیم. آنچه اما از آریایی‌ها در یک قوم یا ملت با قدمت چهارهزارساله باقی می‌ماند "فرهنگ آریای" است که در ناخودآگاه ملت ایران می‌تواند تحت عنوان "سایمان‌های فرهنگی" باقی بماند و این در روانشناسی تحلیلی گوستاو یونگ به اثبات رسیده است. پرسش این جا است که آیا فرهنگ آریایی و ایرانی ما اگر مبتذل و به باور بسیار از غربی صفت‌ها یک فرهنگ نژادپرستانه و فاشیستی است، پس چرا هنوز سرمشق و الگوی بزرگ‌ترین ابر قدرت‌های جهان است!؟

ما امروز این ۵ سروده پایه‌ای را از متون گات‌های زرتشت به‌عنوان فرهنگ و هویت ایرانی برای مدعیان فاشیست بودن این آیین آوردیم تا همه آن را به خوانند و این موارد نژاد پرستی و فاشیستی را در آن مشخص کنند. متأسفانه تا به امروز هیچ نقد و انتقادی منطقی و درست در این مورد جز تهمت و دروغ و ناروا گفتن به ما و فرهنگ ایران به دستمان نرسیده و روسیاهی هم چنان بر دیگ مانده است.

زرتشت از دیدگاه زرتشتیان امروز ایران:

آقای بیژن جان فشان می‌نویسد: "زرتشت پیامبر، مردی سترگ و یگانه‌ای بی‌مانند در تاریخ ادیان گیتی، و راست گویی والا تبار و بی‌نظیر از دیدگاه فردیش و یلهلم نیچه

فیلسوف آلمانی است. از دیدگاه نیچه، زرتشت پرومتهوسی جدید است در تاریکی و سقوط ذهن بشریت فرورفته ایست به قهقرا و ارتجاع و مدرنیته. او اندیشه‌ای در گفتار زرتشت می‌بیند که جهش خرد، تا به آستان زمین است، اندیشه‌ای که نه تنها نظاره‌گر به‌سوی خیالات آسمانی و اثیری نیست، بلکه با اصالت خاک و زندگی انسان‌ها در قالب آن، معبود بشر را می‌بیند. نیچه منقلب شده از "راست‌گفتار" خورشید خاور زمین است. او به نگارش زرین‌ترین شاهکارش دست می‌زند و نام آن را "چنین گفت زرتشت" می‌گذارد و خود می‌گوید: "من جهان را آفریدم".

زرتشت از دید بزرگان اندیشه نیچه و کارل گوستاو یونگ:

"چنین گفت زرتشت" از دید نیچه، برگرفته از "خرد شش سپنتا" اردیبهشت، خرداد، امرداد، شهریور، بهمن و اسفندارمزد است و تکوین این خرد مبنایی از شش فرشته ایرانی زرتشتی: میترا فرشته خورشید،/ تشر فرشته آب‌ها،/ زامیاد فرشته زمین،/ آناهید فرشته باران/ میترا فرشته مادر و سروش فرشته عدالت،/ وهران فرشته جنگ و جنگاوری و پهلوان منشی است."

ژرفنای سخنان نیچه از دیدگاه من برای شناساندن زرتشت بسی فراخ است و ما این وسعت دانائی و خرد زرتشت را از دید نیچه به‌ویژه در کتاب چنین گفت زرتشت نیچه و سپس در "سمینار پرفسور کارل گوستاو یونگ" درباره: "سمینار یونگ، زرتشت، نیچه ۹۹"، از تلخیص جیمز، ل. جررت که از سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ در برلین به‌وسیله خود کارل گوستاو یونگ برگزار می‌شده و سپس در دانشگاه زوریخ / سوئیس ادامه داشته.

در این کتاب می‌خوانیم که گوستاو یونگ می‌گوید زرتشت مابین سده‌های هفتم و نهم قبل از میلاد در شمال غربی ایران می‌زیسته و آموزش‌هایش را عمدتاً به بارگاه پادشاهی به نام "ویشتاسب" ارائه کرده. قبل از زرتشت نمی‌توان متفکری را یافت که به تقابل "خیر" و "شر"، یعنی چرخ ضروری برای حل کارها در زندگی را یافته، و به‌عنوان یک اصل اساسی به آن اشاره کرده باشد که این اصل امروز در تمام روش اندیشیدن‌های غرب از اصول اولیه است و تمام علوم غرب بر این اصل دیالکتیکی بنیان شده است. اصل ایمان اولیه زرتشت این است که در میان تمام ایزدان، ایزدی بوده است "خردمند" بر همه چیز، دانا و توانا، به نام

مزدا که ویژگی اهورائی داشته. اهورا واژه ایرانی است، همسان واژه سانسکریت آسورای هندی. یونگ ادامه می‌دهد: "آموزه نخستین زرتشت، پرهیزکاری راستین معنوی یعنی همان منش نیک بود که بیش از اعمال ظاهری می‌ارزید". یونگ شیفته این سخن زرتشت است که می‌گوید: "همان طور که در دنیای خارج و در واقعیت گناه می‌کنید، در دنیای درونی نیز مرتکب گناه درونی وجدانی می‌شوید که به‌اندازه اولی بد است". به نظر یونگ این آموزه زرتشت مبهوت‌کننده است و این "شعور اخلاقی" استثنایی است، آن همه در سده هشتم قبل از میلاد، نبوغی بس خارق‌العاده است. چنین آموزه‌هایی از زرتشت الگوی نیچه و سپس کارل گوستاو یونگ روانشناس تحلیلی علم مدرن امروز جهان قرار گرفت. گوستاو یونگ می‌گوید: "زرتشت نیچه، الگویی جاودانی است، الگوی پیر فرزانه. ما اغلب از این الگو به‌عنوان مظهر خرد موروثی در طی سده‌ها سخن می‌گوییم، حقیقتی تجربی که سرشتی و غریزی شده و میلیون‌ها بار زیسته است، قسمی خرد ذاتی، که با ما زاده می‌شود و هماهنگی تمامی ساختار زیستی و روانی خود را مدیون آنیم. تجربه کهنی که هنوز در رؤیایها و غرایزمان آشکار می‌شود". بدین ترتیب زرتشت اولین بازیابند خرد در جهان و سپس در انسان است. خردی که امروز بر همه جهان حاکم و سرمشق تمام فیلسوفان جهان است. بنابراین نیچه و در واقع گوستاو یونگ ارزنده‌ترین والترین الگو را از پیر فرزانه ایرانی برگزیده‌اند. گوستاو یونگ از زبان نیچه می‌گوید: "زرتشت باید باز گردد تا کاستی‌های ابداع نخستینش را اصلاح کند". از لحاظ روان‌شناختی، ایده خرد جویی و نیک ورزی بسیار شاخص است و نشان می‌دهد که زرتشت حسی مطلقاً تاریخی نسبت به قضیه داشته است. نیچه به‌روشنی درک کرده که این شخصیت، کهن نمونه‌ای است و نجوای هزاره‌ها را با خود دارد و او از احساس منحصر به فرد فرجام و سرنوشت آکنده است.

در این کتاب ۶۰۰ صفحه‌ای کارل گوستاو یونگ می‌توان بسیار از زرتشت آموخت که در بحث امروز ما متأسفانه نمی‌گنجد. این نشان دهنده تأثیر زرتشت روی ادیان ابراهیمی، علوم و فلسفه امروز غرب است که به‌مرور در سخن‌های زیرین خود در هر مرحله به‌طور اختصاری به گویش‌های فلاسفه دیگر غرب و نظریاتشان در باره زرتشت رجوع می‌کنم. متأسفانه درباره نیچه و عقایدش به زرتشت از جانب اندیشمندان دینی یهودی، مسیحی و اسلامی و مغرضان ایران

گرا و کسانی که برایشان فرقی نمی‌کند که این کشور به ۸ کشور دیگر تجزیه شود و حد پایین آن این است که آن‌ها به صدر قدرت یکی از این کشورها به رسند و رئیس جمهور شوند، نقد و انتقادات شدیدی انجام یافته که خارج از واقعیت است. در بیان بالا منظور نیچه از "ابر انسان" یک انسان قهرمان مفروض نمی‌شود. منظور از ابر انسان، انسانی است گذر کننده از مصائب روزگار که با تفکر دیالکتیکی قادر به "عبور کردن" از مشکلات است، همان حرکتی که زرتشت از روش تفکر مکملی طبیعت از پست به عالی در بینش خود از زایش طبیعت خردمند می‌سازد. نیچه دید زرتشت را دید یک "ابر انسان" می‌داند و تلاشش این است که بدین وسیله انسان‌ها را از گمراهی و گم‌گشتگی نجات دهد. این دید همان دید فلسفی دیالکتیکی نافذ و برنده عقلانی است که در واقع یک حربه، یک سلاح فکری است. نیچه در کتابش "چنین گفت زرتشت" از انسان‌ها می‌خواهد با "قدرت اراده" و با "عبور کردن" از این گم‌گشتگی بگذرند. واژه "خدا مرده است" نیچه به منزله پایان تفکر الهیات و سالارمندی انسان زمینی است. نیچه که زشتی ادیان ابراهیمی و به‌ویژه قدرت کلیسا را درک می‌کند زرتشت را در جهان خویش به‌عنوان ناجی می‌یابد و او را ابرانسان می‌نامد. زرتشت با اهورامزداي خردمند که منظورش فقط "یک خرد بزرگ" و نه یک آفریننده، یک یهوه، یک مسیح پسر پروردگار و یا یک الله است خلاف عقاید خدایان ابراهیمی است. این حربه برنده به مذاق این ادیان خوش نمی‌آید و بنیان آن‌ها را بر می‌انگیزد. زرتشت نیچه را یاری برای "گذر" از این الهیات، از این تفکرات متافیزیکی می‌کند. ادیان ابراهیمی که در خطر حمله نیچه‌اند، برای از بین بردنش او را متهم به همکاری با "فاشیسم ناسیونال سوسیالیستی هیتلر، موسولینی، فرانکو استالین" کرده و او را از بنیان‌گذاران فاشیست اروپا قلمداد می‌کنند. در صورتی که در هیچ کجا سند و مدرکی در باره رابطه نیچه با شخص هیتلر و یا بزرگداشت او در باره فاشیسم اروپایی موجود نیست و این بهتان اولین بار توسط خواهر کاتولیک و متعصب نیچه به او زده شده و امروز محرز گشته که این مهری که طرفداران ادیان الهی سمیتی به‌پیشانی نیچه و زرتشت که فقط به "اهورامزداي خردمند" معتقدند زده شده، جز یک افترا برای آبرو بخشیدن دوباره به اروپاییان و سرپوش گذاشتن روی جنایات فاشیستی آن‌ها در تاریخ نیست که بعد همه را به گردن قوم آریایی انداختند و وطن پرستی ایرانیان

را هم یک امر فاشیستی خواندند. حتی یک نفر از این مدعیان تا کنون نیامده تا از روی متون ۵ گانه زرتشت این نکات فاشیستی را نقد و یا بشناساند. اگر نیچه طرفدار زرتشت فاشیست بود، پس چرا دانشمندان اروپا چون آنگلس، کانت، هگل، گوستاو یونگ و دیگران امروز این چنین ژرف در دانشگاه‌های جهان به مفاد خرد ورزی زرتشت که نظم جهان روی آن استوار است و اندیشه‌های نیچه می‌پردازند و آن را پایه هویت کشور خودشان می‌کنند.

قبل از این که به نظریات برخی دیگر از بزرگان فلسفه جهان در باره زرتشت به پردازم، مناسب میدانم که در این جایگاه، نخست دیدگاه فلسفی زرتشت را شکافته و به راز و رمز زندگی گذشتگانمان برسیم. اما بی‌درنگ این پرسش پیش می‌آید که به چه علت ما باید سر از فلسفه یا راز موفقیت زندگی نیاکانمان در آوریم و رسیدن به این پرسش چه دردی را امروز از دوش جامعه درهم شکسته ما بر می‌دارد؟ همه میدانیم که ما امروز در یک مقطع بزرگ انتخاب تاریخی خود قرار داریم و در سر راه این دو راهی زندگی، باید برای آینده خود و فرزندانمان راهی نو بیابیم. هدف ما در این راه، بر پا کردن ساختار سالم جامعه آینده ایران است. در پی این رسالت، ما به هر جهت احتیاج به شاخص‌های ارزنده، کارآمد و مستحکمی داریم که قادر باشند بن پایه‌های جامعه آینده‌مان را پی‌ریزی کنند، درست در ردیف مترادف‌هایی به‌مانند شاخص‌ها و بن پایه‌هایی که در رنسانس اروپا پای گرفتند و آن‌ها را به سر مقصود کمال رساندند.

شاخص‌ترین این بن پایه‌ها که برای ما جنبه حیاتی و نجات ایران از چنگال استثمار و بردگی بیگانگان چپاولگر تاریخ را دارد، بیرون آمدن از جهالت و نادانی و خرافات مذهبی و رسیدن به عقلانیت و درست اندیشیدن افراد جامعه است که ماشین بزرگ خرد ورزی جامعه وامانده ما را به حرکت در می‌آورد. این راز بزرگ چون خورشیدی تابناک در پس دیوار تاریک زندگی خاکستری ما قرار دارد که نامش درست اندیشیدن و یا خردمند بودن و در اندیشه فلسفی زرتشت موجود است و ما در پی یک جا به‌جایی فرهنگی می‌توانیم به آن دست یابیم.

فلسفه درست اندیشی زرتشت:

در فلسفه خردگرای درست اندیشی زرتشت، نیکو سرشتی و آزاد اندیشی خانه

دارد. او در طبیعت متضادهای بسیاری را شناسایی کرده که در تقابل با یکدیگرند. مانند اهورامزدا / اهریمن، روشنایی / تاریکی، خوب / بد، زمستان / بهار، زندگی / مرگ، هستی / نیستی، گرما / سرما، کال / رسیده، روینده / میرنده، نو / کهنه، گذشته / آینده، درست / نادرست، آزادی / دربند بودن، نیکی / بدی، بیماری / تندرستی. متضادهای زمانی که روبروی هم قرار می‌گیرند به یک نبرد درهم یافتگی فلسفی دست می‌زنند و آن که عقلانی‌تر و نیرومند تر است غالب می‌گردد. نبرد درهم یافتگی متضادها و فلسفه درست اندیشی: زرتشت بر این نظر است از بهار که دوران زایش طبیعت است، در خاک ریشه حیات می‌یابد و از آن گیاهان می‌رویند، سپس ساقه به وجود آمده، از ساقه‌ها برگ می‌روید، از برگ‌ها غنچه می‌رویند و شکوفه می‌زنند، شکوفه‌ها باز شده و تبدیل به گل می‌گردند و سپس میوه‌ها می‌رویند. این روند مکملی عیناً در حیوانات و حشرات و ماهی‌ها و انسان‌ها در جهت تکامل طبیعت پیش می‌رود. این برآیندی از روند درهم یافتگی متضادها است. این پیکر بندی‌ها نشان گر "مکمل" شدن این تضادها با یکدیگر و عمل کرد اندیشیدن دیالکتیکی طبیعت است که هیچگاه ضد یکدیگر نیستند. این روند از دوران بهار شروع می‌گردد و از بهار به دوران تابستان می‌رسد. دوران بهار، پیش زمینه‌ای است برای تابستان که تکامل هر چه بیشتر طبیعت را امکان پذیر می‌سازد. همان طور که زمستان زمین باید بیاساید تا پیش زمینه‌ای برای پیدایش بهار شود. در تابستان شکوفه‌های بهاری تبدیل به میوه می‌گردند که این میوه‌ها البته فصلی هستند و تا اواخر پائیز هم ادامه دارند. سپس این تکامل مکملی پی در پی ادامه می‌یابد و فصل خرم و جمع آوری آن در پائیز انجام می‌پذیرد و سپس جهان به سوی نیستی و مرگ می‌رود که به آن زمستان می‌گوییم. تضادی‌هایی چون ابر و باد و مه و خورشید که زرتشت از آن سخن می‌راند در زمستان بین هستی و نیستی، مرگ و زندگی بر پا می‌گردد. همه طبیعت به سوی نیستی می‌گراید. برف و سرما و یخ بندان می‌آید و همه چیز می‌میرد. چه از موجودات ریز، درشت، گیاهان و غیره، غیر از انسان و استثنایی از موجودات که توانسته‌اند با عقل خود سرپناهی را برای خویش درست کنند و زنده بمانند. بعد از این دوران زمین می‌آساید و سپس دوباره به دوران زایش یا بهار برمی‌گردد. این روند تسلسلی که کاشف اولیه آن زرتشت بوده، بیش از چهار و نیم میلیارد سال است که به عنوان "قانون طبیعت" ادامه دارد. نبردهای

درهم یافتگی دیالکتیکی، محرک کننده درونی حرکت و تغییر جنبش تکاملی نسج هستی از ساده به بغرنج، از پست به عالی است. اگر این نبردها مختل شوند و یا به صورت دیگری در آیند همه چیز "ایستا" می‌گردد. به مانند جامعه ایران که چهارده سده است ایستا شده. بشر از دیر باز وجود نبرد متضادهای متقابل را در طبیعت و اجتماع شاهد و می‌دیده، که هیچگاه "ضد" هم نبوده و همیشه "مکمل یکدیگر" بوده‌اند. در اندیشه زرتشت سه کشف بزرگ به خوبی ملموس است: ۱- کشف راز یا قانون طبیعت، در مکمل بودن یا درهم یافتگی تضادها ۲- کشف خرد بزرگ در اهورامزدا یگانه و ۳- استعداد خرد و خردمندی در انسان‌ها مکانیزم آئین زرتشت: آئین زرتشت مانند هر فلسفه دیگر دارای مکانیزم ویژه خود است. این مکانیزم از دو قطب یا دو کفه ترازو در فلسفه نیک اندیشی او خلاصه شده: ۱- کفه نخستین دست راست بر موازین عقلانی خرد و خردمندی در "پندار نیک" یا روش اندیشیدن درست دیالکتیکی (پیکر گرایی) است که احترام به قوانین طبیعت و علمی فکر کردن است ۲- کفه دست چپ ترازو "گفتار نیک" بر موازین تعالیم اخلاقی، منش سنجیده ایرانی، و "کردار نیک" راستی و درستی و پرهیز از دروغ و ریا، موازین رفتار جوانمردانه انسانی با رعایت وجدان نیکو است. کفه دوم ترازوی زرتشت، تعالیم اخلاقی، وجدان انسانی، که "کنترل کننده عقل ناب ابزاری" یا عقلانیت محض است که سر خود نشود و به جامعه شیوه سالم زندگی کردن در برابر انسان‌های دیگر را بیاموزد. موازین سیاسی نظام شاهنشاهی و اخلاقیات زرتشت عیناً با این توازن در فرهنگ ایران عمل می‌کرده که تقریباً از چهار هزار سال پیش در جامعه متداول و در روان جمعی مردم آریایی آن زمان، روش اندیشیدن ویژه ایرانی، را پایه گذاری کرده و انسجام همگانی و هویت ملی را می‌ساخته. به طوری که از تمام قرائن، اسناد و شواهد برمی‌آید، پادشاهان هخامنشی، اشکانیان و حتی ساسانیان کم و بیش به این روش اندیشیدن دیالکتیکی تسلط داشتند، و با این روش به زندگی و سیاست و هویت ملی‌شان استحکام می‌بخشیدند. جوامع آن زمان ایران به خاطر نیکو اندیشی‌ها که بر پایه عقلانیت و خرد در جامعه استوار بود، به خلاقیت و نوآوری‌های افتخارآمیز در تاریخ نائل می‌شدند که لوحه کوروش بزرگ سندی است مبتنی بر تأثیر آئین زرتشت و رهایی و آزادی بردگان و یهودیان توسط کوروش از چنگال دژخیمان‌شان که هنوز مایه غرور

و افتخار ما ایرانیان است. از ویژگی‌های تفکر زرتشت روشن است که زرتشت در کتاب "گات‌ها" خود به تنهایی می‌اندیشید و دیگران اجرا می‌کردند. در مرکز ثقل تفکر او که بسیار انسانی است "نیکی نمودن" چون نگینی درخشان و شفاف به چشم می‌خورد، و دیگران را تشویق به سرمشق گرفتن از پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک می‌کند. این تحرک ساده در تفکر زرتشت اما، در دیالکتیک هگل باعث به وجود آمدن "موتور تعقل" در انسان‌ها و حرکت همگانی انسان‌ها به جلو می‌شود که پایه تحول بزرگ جهان است و شرحش در روش اندیشیدن غرب خواهد آمد. به‌هرحال همین مکانیزم ساده اندیشه زرتشت بود که توانست سجایای ایرانیان را در بالا بردن فرهنگ و هویت و تمدنشان در عصر باستان زبان زد کند.

جهان بینی ایرانی در اثر حمله اسکندر مقدونی و نابودی کتاب‌خانه‌های ایرانی و از جمله کتاب‌گات‌های زرتشت که یونانیان آن را با خود به آتن بردند و قسمتی از آن را هم سوزاندند، بدین خاطر در ایران به سطح تفکر اصیل فلسفی و منطقی نرسید، یعنی چیزی که دیگر در ایران وجود نداشت نمی‌توانست تکامل یابد و فلسفه شود. یعنی مقولات اصیل فلسفه و منطق را از هاله اساطیری مذهبی جدا سازد و لذا این مقالات فلسفی جدا نشده هم چنان با مقولات دینی ساسانی تا به امروز در آمیخته باقی ماند. با وجود نابودی سهمگین فرهنگ و تمدن در سراسر ایران، شیوه اندیشیدن ایرانی در جامعه آن زمان به قوت خود باقی ماند، زیرا اسکندر با وجود از بین بردن همه چیزهای قابل لمس، قادر نبود روش اندیشیدن دیالکتیکی که در مغزها و حافظه جمعی ایرانیان نهادینه شده بود را از بین ببرد. با به‌جای ماندن روش اندیشیدن دیالکتیکی زرتشت جوامع آن زمان ایران چون امپراتوری‌های بزرگ آشکانی و ساسانی دوباره در اجتماع جوانه زدند و نوپا گشتند.

ریشه جهان‌نگری فرهنگ ایرانی و تأثیراتش به روی غرب:

فرهنگ ایرانی آن چنان که در سروده‌های زرتشت در کتاب‌گات‌ها بیان شد ریشه هستی‌شناسی و فلسفی‌اش بروی "آزادگی و انسان دوستی، حقوق برابر تمام انسان‌ها و کرامت آن‌ها، احترام به فرهنگ و هویت، رنگ پوست و نژاد، آزادی انتخاب ادیان، احترام به میهمان و بیگانه، برقراری عشق و محبت، عاطفه و پیمان، جوانمردی و سخاوت، گذشت و بلند منشی، احترام به موجودیت

حیوانات و نباتات و حقوق زندگی‌شان در روی زمین، احترام و حفاظت به محیط زیست، آب و هوا، خاک، باد و آتش بوده است". باور نمی‌کنید تاریخ را ورق بزنید. این تاریخ را ایرانیان خود قلم نزده‌اند. این تاریخ را یا دشمنان ایران و یا دوست‌داران ایران نگاشته‌اند. از جمله آزادی یهودیان و سیه چردگان برده و در بند در ۲۵۰۰ سال پیش به دست ایرانیان، احترام و تواضع به اندیشه‌ها و مرام دیگران، جشن‌ها، سنت‌ها، شادی‌های این اقوام و ملت‌ها، بزرگ منشی و رفعت، سخاوت و گذشت، صلح جوئی ایرانیان در برخورد با دیگران. جایز است به ذکر چند منبع کوچک به پردازم. یکی از این منابع کتاب "کوروش نامه" اثر گزنفون یونانی، هرودوت تاریخ نویس یونانی، نوشتارهای تورات یهودیان، نوشتارهای پلو تارک یا پلوتارخوس (۴۶-۱۲۷) که در عهد امپراتوری مارکوس تراژن می‌زیسته، در وصف گسترش فرهنگ و کیش ایرانی مهر به کشورهای آسیائی چین، اروپائی و قلمرو جهانی امپراتوری روم آثار ارزشمندی از خود به‌جای گذاشته‌اند. این آثار خبر از صادرات این کیش به‌زور جنگ و شمشیر، کشتار و غارت، خرابی آئین‌ها و سنت‌های دیگران نمی‌کند، بلکه این تأثیر به خاطر وجود "مهر" و تمام صفات دیگرش در این کیش ایرانی به این فرهنگ‌های جهان رخنه کرده که هرگز نظیرش بدین صورت در تاریخ نیامده.

"دیوکلیسین" و "گالیریوس" به آئین مهر روی آوردند. "کنستانتین" معروف به کنستانتین کبیر قبل از پیوستن به دین مسیحیت پیرو کیش مهر بود. این امپراتوران و مردمشان، در نقاط مختلف اروپا و آسیا معابد و آتشکده‌هایی برای نیایش مهر ساختند. این معابد "میتریوم" نام داشتند که هنوز بعضی از آثار آن‌ها در نقاط اروپا قابل یافتند. کیش مهر به خاطر صفات برجسته‌اش از شمال آفریقا، شبه‌جزیره بالکان، سواحل دانوب و مجارستان کنونی و یا داسیاف، زمین‌های اطراف رود رن، سرزمین گل یا فرانسه امروزی، شبه‌جزیره ایبر و سراسر ایتالیا را فرا گرفت و تا جزیره بریتانیا و دیوارهای "درین" در شمال بریتانیا پیش رفت. اکنون هنوز بر "دیوارهای درین" نقش‌هایی از مهرپرستی موجود است و در مرکز شهر لندن ناحیه سیتی، مجسمه‌ای از مهر یافت شده که اکنون در موزه لندن نگه داری می‌شود و قابل رؤیت است. در کشور ایتالیا هم اکنون یازده معبد و آتشکده از دوران مهر پابرجا است. پرسش این است که آیا یک چنین فرهنگی یک فرهنگ کوچک و بی‌اهمیت

بوده است؟ چرا در هیچ جای دنیا امروز کسی از این فرهنگ صحبت نمی کند و حتی ایرانیان فرهنگ را آن چیزی می دانند که از غرب می آید؟

تأثیر فرهنگ های ایرانی که در کل جهان بینی ایرانیان را می ساختند، تنها مربوط به سه یا چهار هزار سال گذشته به روی فرهنگ و ساختار سیاسی، تربیتی یونان، ادیان یهودی، مسیحی و امپراتوری های بزرگ در اروپا و آسیای دور و افریقا نمی شوند. این تأثیرات را می توانیم در زمان معاصر در بیشتر سرزمین های اروپا و آمریکای شمالی ببینیم. این تأثیرات: ۱- به باور نگارنده و مطابقت منشور حقوق بشر کوروش با منشور حقوق بشر اروپایی که امروز به آن "لقب جهانی" بخشیده اند، تأثیر فرهنگ ایرانی بروی فرهنگ غرب انکار نکردنی است. "قوانین ایران در کتبه نقش رستم" به عنوان یک گنجینه مسلم در آن دوران بین اقوام و کشورهایی که تابع دولت هخامنشی بوده اند رایج و اجرا می شده. بنا براین نمی توان تصور کرد که یونانیان و حکیمان و فیلسوفانی که چون سقراط و شاگردش پلاتون یا افلاطون که به قانون و سیاست و آداب تربیتی و اخلاقی و ملک داری توجه خاص داشتند به قوانین رایج در ایران توجهی نداشتند. افلاطون در سفرهای طولانی اش به آسیا که ایران تقریباً تمام سطح آن را می پوشاند از این قوانین به خوبی آگاه بود. چنین قوانینی در آن زمان در یونان وجود خارجی نداشت. افلاطون در سال ۳۶۸ پیش از میلاد پس از بازگشت از سفرش از ایران به آتن، آکادمی علمی و آموزشی خود را برای تربیت سیاست مداران یونانی تأسیس می کند که روی نظام سیاسی آتن تأثیر می گذارد. در دوران مدرن این تأثیرات منجر به شکل گیری قوانین منشور سازمان ملل متحد گردید که در خاتمه به نام فرهنگ اروپایی نام گرفت! "آرتور کریستن سن" پرفسور ایران شناس از دانشگاه کپنهاگ (۱۸۷۵-۱۹۴۵) در کتاب "ایران در زمان ساسانیان" از خرد مزدایی سخن رانده و می نویسد: در ایران نجیب زادگان به مانند عهد هخامنشی به قسمتی از تعالیم پرداخته و در تحت ریاست آموزگار اسواران سواری، خواندن و نوشتن، حساب، چوگان بازی، شطرنج و شکار را تا سن ۱۵ سالگی که پایان سن تربیت و اخلاقیات بود در کنار آیین زرتشت از روی کتاب اوستا و زند برای شناخت تکالیف آدمی می آموختند. رومن کیرشمن، باستان شناس فرانسوی (۱۸۹۵-۱۹۷۹) می نویسد "ایرانیان کوروش را پدر، یونانیان او را سرور و قانون گذار و یهودیان او را مسیح از جانب خداوند

می شناختند". افلاطون داریوش را از قانون گذاران بزرگ جهان شمرده و در کتاب "نوامیس سیاست ملک داری" کوروش و قوانین داریوش را در ایران ستوده. ۲- "خردگرایی دیالکتیکی زرتشت" که با حمله اسکندر از ایران به اروپا منتقل شد و به آن پرداختیم. تأیید مجددش یک بار دیگر در بخش روش دیالکتیکی غرب خواهد آمد. ۳- تأثیر اخلاقیات بالنده کوروش بزرگ در تدوین قوانین اساسی امریکا ۸۰ سال بعد، بر اساس قوانین ایالات متحده آمریکا، همین اخلاقیات در قوانین اروپا وضع گشت که اکنون به توصیف کامل آن می پردازم: نظر پرزیدنت جفرسن سومین رئیس جمهور کشورهای متحده آمریکا راجع به تربیت اخلاقی و آزادمنشی ایرانیان که به نوه خود این پند را می دهد که هرچه در دست داری بر زمین بگذار و کتاب "کوروش نامه" را بخوان.

"دکتر پوریا زراعی"، استاد ارشد و کارشناس تاریخ از دانشگاه سوربن فرانسه، در پژوهش هایش از تأثیر اندیشه های کوروش بر توماس جفرسن، بنیان گذار قوانین مدرن آمریکا صحبت می کند و می گوید: توماس جفرسن در نامه ای به نوه اش "فرانسیس آپس" در حدود ۲۰۰ سال پیش نوشته به او می گوید: "به تو توصیه می کنم به طور منظم به درس آمیزی از تاریخ و ادبیات هر دو زبان یونانی و لاتین به پردازی. در زبان یونانی اول به با کوروش نامه شروع کن". کتاب کوروش نامه یا پرورش کوروش توسط گزنفون شاگرد سقراط فیلسوف یونانی در سده پنجم پیش از میلاد در مورد کوروش هخامنش که از فرهنگ بالنده ایرانی برخوردار بود نوشته شد که اکنون در دسترس پرزیدنت جفرسن قرار داشت. توماس جفرسن پرزیدنت ایالات متحده امریکا قبل از اتخاذ به تصمیم گیری نهایی خود، مقایسه ای بین کتاب کوروش نامه گزنفون و کتاب جمهور از نیکلا برناردو ماکیاولی ایتالیایی (۱۴۲۹-۱۵۲۷)، فیلسوف سیاسی، سیاست مدار دوران مدیسی ها در ایتالیا اتخاذ کرد و به این نتیجه رسید که دروس زندگی کوروش و تأثیرات آن روی تفکرات او برای آزادی و سکولاریسم آمریکایی از تصور او به دور بوده و کاربرد آن اجتناب ناپذیر است. جفرسن در مورد کوروش نامه (۱۰) می گوید: "اکنون این حقایق بر ما روشن شده است که تمام انسان ها برابر آفریده شده اند".

جفرسن اخلاق ایرانی را در قانون کشور ایالات متحده بر اخلاق برناردو ماکیاولی ایتالیایی (۱۱)، ترجیح داد.

تأثیر اندیشه آزادی‌گفتار و کردار نیک‌کورش هخامنش در توماس جفرسون باعث شد در قانون اساسی کشور آمریکا آزادی بردگان و سیاه‌پوستان در سال ۱۸۶۱ تحقق پذیرد. کوروش هخامنش در اتخاذ سیاست رواداری مذهبی و عدم تحمیل دین رسمی که در کوروش نامه منعکس است، الگویی را پیش روی جفرسن گذاشت که در عین گستردگی پهنه خود وجود بحران‌های پیش رو، "آزادی عقاید" را برای انسان‌ها تضمین می‌کرد. جفرسون می‌گوید: "به نظر می‌رسد اگر کوروش موفق شده است در جهان باستان با این درجه از توحش وجود فرقه‌های بدوی دینی که در نزاعی بی‌پایان با یکدیگر به سر می‌برند، بی‌طرفی حکومت را در مقیاسی به گستردگی امپراتوری هخامنشی تضمین کند، این کار در جهان مدرن نیز قابل تکرار است".

جفرسون در دویست سال پیش به‌مانند (سکولاریسم) کوروش بزرگ دست به تفکیک نهاد کلیسا از دولت زد و منشور آزادی مذهبی را از روی اندیشه‌های کوروش در متون حقوقی قوانین آمریکا و در قانون اساسی این کشور بنا نهاد. آب در کوزه و ماگمراهان تشنه لبان می‌گردیم و قانون اساسی کشورمان را از روی این قوانین غربی کپی می‌کنیم. اخیراً هم می‌خواهیم قانون اساسی کشورمان را از روی قانون اساسی کشور سری‌لانکا و آفریقای جنوبی "کپی" کنیم. امروز این اسناد و نوشته‌های جفرسن در کتابخانه کنگره آمریکا در شهر واشنگتن دیسی موجود و قابل رؤیت است.

در زمان پرزیدنت توماس جفرسون هنوز نسخه اصلی کتاب‌گات‌های زرتشت که زمان ساسانیان در دست زرتشتیان ایرانی مقیم هندوستان بود استخراج و از زبان پارسی آریایی به هیچ‌زبانی برگردان نگشته بود. زبان‌شناس بزرگ آلمانی، "پرفسور مارتین هوگ" در سال ۱۸۵۹ به هندوستان رفت و با آشنایی با زرتشتیان در شهر "یونا" نسخه اصلی "کتاب‌گات‌ها" در دسترس او قرار گرفت. او بعد از استخراج و شناسایی خط آریایی، موفق به برگردان متون‌گات‌ها به زبان آلمانی گشت. جفرسون که قانون آزادی بردگان سیاه‌پوست را در سال ۱۸۶۱ به سنای آمریکا برده بود هنوز کوچک‌ترین اطلاعی از متون کتاب بزرگ زرتشت و حتی لوحه آزادی و حقوق بشر کوروش که در سال ۱۸۸۲ میلادی در ناحیه میان رودان، توسط باستان‌شناس انگلیسی / آسوری تبار به نام "هرمزد رسام" کشف شد نداشت. دیویس جفرسون در سال ۱۸۸۹ در گذشت. هشتاد سال بعد از مرگ جفرسن بود که حقوق‌مشابهی

بر اساس حقوق ایالات متحده آمریکا در مورد جدایی دین از سیاست و آزادی بردگان و سیستم دولت / ملت در فرانسه به کوشش "آریستید بری‌اند" تدوین و به تصویب سنای فرانسه رسید که تأثیر اندیشه‌های کوروش در آن آشکار است. بعد از ایالات متحده و فرانسه کشورهای دیگر از جمله کشور انگلستان لوحه کوروش کبیر را به‌عنوان اولین "منشور حقوق بشر جهان" در قوانین حقوق بشر "سازمان دولت‌ها" که بعد نام آن را به سازمان ملل برگرداندند گنجاندند. اکنون بیش از ۲۰۰ کشور در جهان حاضر به قبول این منشور و امضای آن در سازمان ملل شده‌اند و میلیاردها انسان از مزایای آن بهره‌مندند. هم اکنون گنجینه‌ای از کوروش کبیر در موزه بریتانیا موجود است که بیش از سیزده هزار اشیا ایرانی از آن زمان در آن جا دیده می‌شود که همه آن‌ها به‌اضافه آن چه در موزه‌های دیگر جهان از ایران باستان موجود است بایستی به ایران ما باز گردد. کوروش بزرگ در لوحه‌اش مضمون زیر را که در زیر لوحه نوشته شده ارائه می‌دهد: "من برای همه انسان‌ها آزادی پرستش خدایانشان را برقرار کردم که هیچ‌کس حق ندارد با این دلیل، مورد بدرفتاری قرار به گیرد. من فرمان دادم که هیچ‌خانه‌ای ویران نشود. من صلح و آسایش را برای تمام انسان‌ها تضمین کردم. (و آن‌گاه که) سربازان بسیار من دوستانه اندر بابل قدم برمی‌داشتند، من نگذاشتم کسی (در جایی) در تمامی سرزمین‌های سومر و اکد برسد. درماندگی‌هایشان را چاره کردم و آن‌ها را از بیگاری رهاندم".



بخش سوم

ریشه یابی عقلانیت در رنسانس یا نوگرایی اروپا

هویت یا شناسمان اروپایی بر دو اصل بزرگ عقل گرایی و انسان گرایی سوفسطیان یونانی شکل گرفت. این بخش یکی از مهم ترین فصول هویت غرب است. در گفتارهای شخصیت های بزرگ جهان در باره "روشنگری" در رابطه با اعتلای عقلانیت جامعه، ارزش ها و معیارهایی موجود است که راه تمدن غرب را به تمدن نوگرای خویش نشان گر است. جوامعی که می خواهند دارای یک بن پایه و داربست اجتماعی / سیاسی / اقتصادی / مستحکم و کار آمد شوند، باید از تک تک این ارزش ها و معیارهای مدرن در ساختار اجتماعی برخوردار باشند و این ارزش ها نباید تنها در چهارچوب آکادمیکی و دانشگاهی استفاده شود، بلکه در ژرفای جامعه و قانون ریشه داشته و به صورت سازمان و تشکیلات در هر رشته و مبحث موجود و ثبت شده باشد تا مردم آن ها را شناسایی و به عضویت آن در آیند و این اجاره را در قانون داشته باشند که در صورتی که به هر عنوان از کسی و یا مرجعی و یا حیثاً دولت در این مورد به آن ها اجحاف گشت اجازه شکایت و دادخواهی داشته باشند. ما اکنون به تکامل ریشه ای نسج عقلانیت در تاریخ هزارساله اروپا در شخصیت های برجسته آن می پردازیم، تا زمینه و بستر عقلانیت را تا مرز سرمایه

داری مدرن و صنعتی شدن جوامع غرب نشان دهیم. جامعه آینده و مدرن ما ایرانیان باید قبل از هر داربستی، از ریشه باارزش‌ها و معیارهای تکامل یافته "عقلانیت همگون" در دو فرهنگ ایرانی و اروپایی بستر بندی شود، تا سیستم‌های سیاسی / اقتصادی بتوانند بر اساس این "بن پایه"ها به عملکرد مثبت خود برسند. ما در مانیفست خود این شاخص‌های همگون، این ارزش‌ها و معیارهای برجسته را در کنار هم قرار می‌دهیم و از مقایسه آن‌ها الگویی مناسب برای ساختار فرهنگی / سیاسی / اقتصادی و اجتماعی بر پا می‌کنیم.

ریشه‌های عقلانی شدن غرب و شخصیت‌های برجسته آن:

دسیدریوس اراسموس هلندی (۱۴۶۶): در قرن ۱۵ جنبش رنسانس با نظریات اراسموس به اوج خود رسید. او قبل از هر کس دیگر مظهر اومانیزم یا انسان‌گرایی بود. گرایش به انسان‌گرایی یا انسان را در مرکزیت جهان قرار دادن، اعتقاد به سنت‌های قرون وسطایی مذهبی را سست کرد و مارتین لوتر، کشیش کاتولیکی را به مبحث جدیدی از الهیات کشاند که پروتستانیسم بود. این روند در جامعه آن روز اروپا هم چنان ادامه یافت. نیکلاس کوپرنیک لهستانی (۱۴۷۳-۱۵۴۳): اثبات کرد که زمین مرکز کائنات نیست و آن طوری که ادیان ابراهیمی می‌گویند در مدت شش روز توسط الله آفریده نشده، بلکه این خورشید است که در مرکزیت منظومه شمسی قرار دارد و زمین به دور آن می‌گردد و اساس به وجود آمدنش از چهار و نیم میلیارد سال پیش و به روی برخورد تصادفی پیکره‌های جوی بوده است. بدین ترتیب او خشم کلیسا را برانگیخت و کلیسا او را کافر نامید. بعد از کوپرنیک تلسکوپ اختراع شد و نریه او به اثبات رسید. مارتین لوتر آلمانی (۱۴۸۳-۱۵۰۲): که خود یک کشیش کاتولیک در کلیسای آلمان بود، تحت تأثیر نظریات انسان‌گرایی اراسموس دست به مبارزه با پاپ و کلیسای پر قدرت آن زمان زد. او عقلانیت را در روند "ماده در خدمت انسان" می‌دید و باعث شد که موفق شود در دین کاتولیکی انشعابی به وجود آورد که پروتستانیسم نامیده شد. رافائل سانزیو (۱۴۸۳-۱۵۰۲): تأثیر ذهنیت اراسموس در زندگی رافائل نقاش برجسته ایتالیایی نیز به خوبی آشکار است. در آثار رافائل و حتی میکلا آنژ هنرمند برجسته دیگر ایتالیایی در بیان برهنه انسان‌ها هم امروز در کشور واتیکان قابل رؤیت است

که نموداری از یک "فضیلت انسان محوری خلاق" این دوره است. تا بدین جا به شناخت سه عامل اصلی و بزرگ رنسانس در اروپا دست یافتیم که یکی برگشت از دین و الهیات به انسان و دیگری عقلانی شدن گروه پروتستانی آن‌ها بود. تغییر دید جهان‌نگری اروپائی از "مرکزیت داشتن الهیات" به "انسان زمینی و درک انسان به ماده بودن جهان، توجه آن‌ها را به اهمیت ماده‌گرایی و جمع‌آوری و انباشت ثروت جلب کرد.

اکنون توصیف چگونگی جمع‌آوری و انباشت ثروت در غرب و تبدیل آن به سرمایه را از کتاب "سنت روشنفکری در غرب ۱۲)" اثر ج. برونوفسکی و ب. ماژلیس اروپائی، صفحه ۱۹۰، به نظرتان می‌رسانم.

الیزابت اول: دختر هنری هشتم پادشاه انگلستان به مدت ۴۵ سال بر تخت پادشاهی نشست و بارورترین زمان حکومت او از سال ۱۵۸۰ تا ۱۶۰۳ بود. در دوران الیزابت کارهای زیادی انجام شد که کمک به جمع‌آوری و انباشت سرمایه گردید. در دوره او سفر اکتشافی ۱۵۷۷-۱۵۸۰ یک دریانورد انگلیسی به قاره آمریکا و سواحل اقیانوس آرام بود که هزینه‌ای برابر ۵۰۰۰ پوند و برابر ۱/۵ میلیون پوند استرلینگ بود که از ۴ کشتی به ظرفیت ۳۷۵ نفر تشکیل می‌شد. باید در این جا اضافه شود که در آن زمان دریانوردان انگلیسی برای اکتشافات در اقیانوس‌ها و دریاها با کشتی‌های خود در حرکت بودند و با کشتی‌های دزدان دریایی برخوردارهای شدید داشتند و بعد از غلبه بر آن‌ها اموال دزدی شده آن‌ها را برداشته و قسمت عمده آن را تحویل دولت انگلستان می‌دادند. برونوفسکی در صفحه ۱۹۳ کتابش سنت روشنفکری در غرب می‌نویسد: در میان این دریا نوردان دریانورد دیگری بود که بسیار مورد توجه الیزابت اول بود و "سر رالی" نام داشت که خود با بسیاری از دزدان دریایی همکاری می‌کرد و دزدی‌های دریایی او هزینه‌های بسیاری از تلاش‌های استعمارگرایانه او مبالغی را که می‌بایست به دربار انگلیس کمک می‌کرد به همراه داشت. کشتی‌های او که کالاهای استعمار نشین‌ها یا بردگان سیاه پوست را از آفریقا به آمریکا می‌بردند، در راه بازگشت کشتی‌های اسپانیائی را تاراج می‌کردند. در عصر الیزابت فقط به علم و شعر و ادبیات و افرادی چون "شکسپیر" شاعر و نویسنده بزرگ انگلیسی که در سال ۱۶۶۱ فوت کرد نمی‌شد. آنچه انگلیس‌ها را پیش می‌راند و شوقی دامنه دارتر بود "حرص دستیابی به طلا"

بود. در پس این راهزنی‌های دریایی و استعمارگرایی و بردگی این خواسته‌ها نهفته بود. با کشف دنیای جدید و پیدا کرده معادن پوتوسی در جنوب بولیوی در سال ۱۵۴۵، انگلیس‌ها توانستند یکی از سرشارترین معادن جهان را بیابند و به نفع خود استخراج کنند. در تصویر آزمندی الیزابت برای رسیدن به دانش و قدرت و طلا، افرادی چون رالی نیروهای بسیار محرک دیگری بودند که به انگلستان خدمت می‌کردند و فرستادن آن‌ها به سفرهای اکتشافی و ایجاد مستعمرات و جستجوی گنج، انگیزه‌ای در پس نقشه‌ها و پیشرفت‌های عصر الیزابت بود.

بنابراین آنچه شکل آزمندی لجام گسیخته‌ای را داشت به گذشت زمان تبدیل به یک خو خصلت تهاجم گرایانه چپاولگر در برابر تمام اقوام و ملت‌ها در قاره‌های جهان گشت که "فرهنگ امروز غرب" را پایه‌گذاری می‌کند. این خو خصلت دست به استعمار کشور هندوستان به مدت ۳۰۰ سال، چین و استرالیا گذاشت. این خوی حرص و ولع چپاول کم‌کم به کشورهای دیگر اروپا چون اسپانیا که ۴۰۰ صد سال قاره آمریکای جنوبی و ۴۰۰ سال جزایر فیلیپین را زیر استعمار و بردگی خود داشت به هلند، آلمان، بلژیک، ایتالیا و پرتغال سرایت کرد و قاره آفریقا و نقاط دیگر جهان را در خالی کردن معادن الماس و طلا و نقره جهان و خرید و فروش انسان‌های سیاه پوست به اروپا و امریکای شمالی باز گذاشت. کم‌کم با گذشت زمان این خو خصلت غارت کردن و به بردگی کشیدن دیگران توأم با خرید و فروش بردگان سیاه پوست و حتی سفید پوست در بازارهای جهان امری عادی شد که با فعالیت‌های اقتصادی بزرگی همراه بود و به سرمایه‌داری خردمندان‌ای تبدیل شد که این سرمایه‌ها در راه صنعتی شدن کالاها قدم برداشتند و در خاتمه شایستگی نام "انقلاب صنعتی" را بر خود گرفتند.

تفاوت تعریف کار در جامعه سرمایه‌داری کلاسیک و در جامعه سرمایه‌داری مدرن:

اما رسیدن به سرمایه‌داری با توصیفی که لوتر از "تعریف کار از دید جامعه کاتولیکی" می‌کرد تحقق نمی‌پذیرفت. تعریف کار از دید کلیسای کاتولیکی چیز دیگری جز از "تعریف کار از دید جامعه رفورم شده پروتستانی غیرمذهبی" بود. این تفاوت فاحش را ژان کالوین سوئیسی در تأیید انقلاب کاتولیکی لوتر به‌خوبی

نشان می‌دهد که شرح مفصل و دقیق آن را در مبحث اخلاق پروتستانی غرب بازگو خواهم کرد.

ژان کالوین (۱۵۰۹-۱۵۶۴): بنیان‌گذار سیستم سرمایه‌داری مدرن بود که در تأیید نظریات لوتر مقررات سختی را بر مردم شهر ژنو (سوئیس) تحمیل کرد که از بسیاری از جهات نزدیک به شاخص‌های پر بار مردم آریائی ایران و از جانب دیگر به مقررات آرمان شهر توماس مور بی‌شبهت نیست. ج. برونفسکی در صفحه ۱۴۲ کتاب خود این مقررات را بدین ترتیب توصیف می‌کند: "شهر وندان می‌بایست روزها زود از خواب برخیزند، سخت‌کوش باشند و سخت‌کار کنند، اطاعت از دستور بالا دست داشته و با انضباط و دیسپلین پیوسته به اخلاق نیکو خواندن مطالب سودمند توجه کرده و خواص صرفه‌جویی و امساک بر کسی پوشیده نباشد". این‌ها همان خصلت‌هایی هستند که چندین برابر آن در مردم آریائی ایرانی به‌صورت ذاتی برقرار و شاخص‌هایی هستند که در مباحث ما باید با اخلاق پروتستانی مقایسه شود. ژان کالوین ویژگی‌ها و پایه "اخلاق سوداگرانه" سرمایه‌داری را ارائه داد و آن را به‌سختی در مقررات شهر ژنو گنجانید. بنابراین طبق نظر کالوین مسائل اخلاقی در جامعه می‌بایست تأثیرگذار بر مسائل قانونی شود. از این جا بود که اصلاح دین کالوین با اقتصاد نوین پروتستانی و روح سرمایه‌داری که ماکس وبر آن را "اخلاق اقتصادی" می‌نامد نخست در ژنو سپس در سراسر اروپا رواج یافت. در این زمان و اوضاع و احوال در اروپا.

گالیله (۱۵۶۴-۱۶۴۲): نظریات کوپرنیکوس را تأیید کرد و بلافاصله از جانب کلیسا مورد تفتیش عقاید قرار گرفت. او پدر علم مدرن و ستاره‌شناس بود. معلومات عقلانی او در واقع کمک بزرگی به شکست کلیسای کاتولیکی کرد.

رنه دکارت فرانسوی (۱۵۹۶-۱۶۵۰): روش درست راه بردن عقل و جستجوی حقیقت در علوم. تجربه‌های متافیزیک و فیزیکی دکارت بر اساس فرض ایده‌های ذهن، ماده و خدا عقل‌گرایانه ریخته شده، اما تجربه‌های فیزیکی او بر پایه تجربه‌های علمی است. او می‌گوید که خرد آدمی باید به‌جای خرد مقدس بنشیند. دکارت در کنار فیلسوفان بزرگ دیگری چون اسپینوزا و گتفرید لایبنز از چهره‌های معروف مکتب عقلانیت بود.

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴): او "مکتب آزادی خواهی" یا لیبرالیسم را در

سیاست و اقتصاد و سنت‌های جامعه اضافه کرد و پدر "لیبرالیسم کلاسیک" در اروپا نام گرفت. او آموزش دهنده آزادی و آزادی خواهی و بنیان‌گذار "مکتب تجربه گرایی علمی" بود. در سرمایه داری کلاسیک "تولیدات" بیشتر وزنه‌اش روی برطرف کردن نیازهای خود جامعه و کمتر روی سرمایه داری نیولیبرالیستی تولیدات مازاد، صادرات و انباشت سرمایه خلاصه می‌شود و قوانینش کاملاً متفاوت از سرمایه داری کلاسیک آدام اسمیت است.

آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰): نظریه پرداز اصلی نظام سرمایه داری پست مدرن یا "نظام سرمایه داری نیولیبرالیسم" و کتاب معروفش "ثروت ملل" یا چگونه می‌توانند کشورها ثروتمند شوند را تألیف کرد. آدام اسمیت بدین وسیله عقلانیت تکنیک را در توسعه صنعت دخالت داد. گسترش نیولیبرالیسم در دهه هفتاد از انگلستان و دوران نخست وزیری خانم مارگارت تاچر آغاز گشت و به انجمن "مونت پلرین" که اشخاصی چون برادران "میلتون فریدمن" و "فردریش فون هایگ" تشکیل داده بودند کشید که از بنیان‌گذاران نیولیبرالیسم مدرن و سرمایه داری استعمارگرایانه جهانی بودند. در سرمایه داری مدرن خرید و فروش کالا برای همه آزاد گشت و "قانون مالکیت جهانی" که در سرمایه داری جان لاک وجود نداشت وضع گردید و پرداخت مالیات بین کشورها از بین رفت. دخالت دولت که قبلاً در امور خرید و فروش کالا غدغن بود برگزار گشت و انعقاد قرار دادهای همه جانبه روی معادن و سورس‌های کمیاب که منجر به ثروتمند شدن یک طرفه جوامع غربی که دارای تولید مازاد در سرمایه داری مدرن بود را فراهم آورد و شوربختانه توازن سیاسی، توازن اقتصادی و توازن فرهنگی و اجتماعی را در جهان بین کشورهای جهان اول و کشورهای تازه به توسعه اقتصادی رسیده به هم ریخت. توصیف کامل این سیستم جهانی که فاقد هر گونه اخلاق و کرامت انسانی است را در بخش "انحراف غرب" از انسانیت و "شیء کردن و شیء گشتن انسان‌ها" به آگاهی‌تان می‌رسانم.

فرانسوا ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸): بنیان‌گذار آزادی بیان، دین از سیاست یا اصل سکولاریسم شد و در این باب قدم مؤثری دیگری در جامعه غرب به سوی عقلانیت رنسانس برداشته شد.

شارل مونتسکیو (۱۶۸۶-۱۷۵۵): حقوق‌دان و مؤلف کتاب روح القوانين،

مونتسکیو معروف به پدر قانون، معتقد بود که قانون و نظم است که می‌تواند جامعه را در "توازن" نگه دارد. بنا براین در جامعه‌ای که نه نظم و نه توازن در هیچ زمینه عقلانی و اجتماعی موجود است قانون به‌تنهایی بی‌اثر است

ژان ژاک روسو (۱۷۱۲-۱۷۷۸): یکی از افراد برجسته در پیش برد رنسانس بود. آموزش عقل‌گرایی و اخلاق در پرورش شهروند را از بزرگ‌ترین و لازم‌ترین وظایف برجستگان جامعه و سیاسیون می‌شمرد و انسان را با قراردادهای اجتماعی که وضع نمود تبدیل به یک واحد اجتماعی کرد. روسو می‌گوید هیچ کس نباید ناگزیر باشد خود را بفروشد و هیچ کس نباید بتواند کسی را بخرد. او کوشید همه تکالیف را در کتاب "قراردادهای اجتماعی" خود در سال ۱۷۶۲ به تحریر در آورد و نظریه "حاکمیت دموکراتیک" را به‌روشنی بیان و پایه‌گذار اخلاقیات اجتماعی و سیاسی گردد.

امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴): کانت بایان خرد ناب یا خرد خالص موضع عقلانیت را در بشر قرن ۱۸ استحکام بخشید و انسان‌ها را بدین وسیله از کلیسای کاتولیکی دور و به عقل‌گرایی واداشت.

فردریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱): با نوآوری جدیدش "دیالکتیک ذهنی" و ایجاد موتور اندیشیدن عقلانی و استدلالی، بنیان و نهاد بشر را به جهشی عظیم از تفکر عقلانی واداشت.

دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶): با بنیاد "مکتب تجربه گرایی" پایه‌های اولیه علم و عقل‌گرایی را گذاشت.

ژان پل سارتر (۱۹۰۵-۱۹۸۰): با "مکتب ذهن گرایی و فردیت انسان یا نیهیلیسم"، استقلال در عقل‌گرایی را در انسان‌ها بنیان گذارد.

سیمون دو بوآر (۱۹۰۸-۱۹۸۶): بایان مقوله "فمینیسم" و آزادی جنسی انسان‌ها مرتبط عقلانی بودن زنان را به مرتبط عقلانیت مردان رساند.

ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰): پیرو آئین پروتستانی و از طرفداران سرسخت ژان کالوین بود. او با ایده‌های پروتستانی کتاب "اخلاق پروتستانی کشورهای سرمایه داری" را نوشت که در پائین به توصیف مفصل آن می‌پردازیم.

زیگموند فروید (۱۸۵۶-۱۹۳۹): فروید با کشف "خود آگاه و ناخودآگاه در ضمیر انسان‌ها" و این که چگونه می‌توان روان بیماران را شفا داد، قدمی بزرگ در

راه روش عقلانی مداوای بشر برداشت.

گوستاو یونگ (۱۸۷۵-۱۹۶۱): با اثبات "تئوری ناخودآگاه جمعی فرهنگی" در روان انسان‌ها، آن‌ها را به پدیده "شناسمان جمعی" یا ریشه‌های "هویت ملی" شان جلب کرد.

هانا آرنه (۱۹۰۶-۱۹۷۵): با ایجاد "مکتب مبارزه با اقتدارگرایی" و خود کامگی حکومت‌های استبدادی و فاشیستی اروپائی، در راه مبارزه با جهل و جنون بی‌عقلی و آدم سوزی و انسان کشی به پا خاست.

با این داده‌ها، این نکته‌ها و این ارزش‌های بی‌نهایت ارزنده و قابل توجه که تک‌تکشان بن پایه‌های جوامع عقلانی اروپا را آبیاری کردند، چرخ رنسانس اروپا به حرکت درآمد و روش اندیشیدن حذفی و جهل‌گرایی را در جامعه تغییر داد. بعد از این دستاوردهای بزرگ عقل‌گرائی بعد از ۳۰۰ سال از یک طرف جهش به سوی اعتلای علم و تکنیک و از جانب دیگر رسیدن به سود زیاد مالی در کشورهای اروپا، انگلستان، فرانسه، آلمان، کشورهای اسکاندیناوی و سوئیس و به‌ویژه در کشورهای آمریکای شمالی ادامه یافت و مکتب‌های سیاسی، اقتصادی و جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی و فن‌آوری‌های مدرن تکنیکی را به وجود آورد.

در عصر مدرن فیلسوفان دیگری هم از فرانسه و آلمان و به‌ویژه مدرسه فرانکفورت پا به صحنه علوم فلسفی، جامعه‌شناسی و سیاست گذاشتند که به دنبال آگاهی بخشی و رهنمود به سیاست مداران و مردم جامعه‌شان در راه عقلانیت و روشن‌گری کوشا بودند. به چند مورد بااهمیت از افکار انسان دوستی آن‌ها اشاره می‌کنم.

تئودور آدورنو (۱۹۰۳-۱۹۶۹): آدورنو تحت تأثیر فیلسوفانی چون امانوئل کانت، هگل، ماکس وبر و فروید بود. او به‌اتفاق دوست قدیمی اش هورک هایمر در مدرسه فرانکفورت تئوری "تفکر انتقادی" و "جهت یابی فکری" را تکامل و تدوین کرد و در اختیار سیاست‌گذاران و سران جامعه گذاشت که قدم مؤثری در سیاست‌های کشورهای امروز غرب به شمار می‌آید.

ماکس هورک هایمر (۱۸۹۵-۱۹۷۳): فیلسوف اجتماعی، جامعه‌شناس و مدیر مدرسه فرانکفورت که او هم تحت تأثیر کانت و مباحث عقلانی او، هگل و فروید بود، در پژوهش‌های ماتریالیستی خود در مورد تئوری‌های جامعه مارکسیستی و انتقاد در مورد تئوری دیالکتیک کارل مارکس و آگاهی بخشیدن

به جامعه اروپا در سیاست ورزی امروز کشورهای غربی پیش گام بود. بدون جامعه‌شناسی هورک هایمر سیاست پی به ماهیت دیالکتیک اقتصادی کارل مارکس نمی‌برد. از آثار بزرگ دیگر او "دیالکتیک روشنفکری" و "نقد عقلانیت ابزاری" است.

Max Horkheimer: Dialektik der Aufklärung

Max Horkheimer: Zur Kritik der instrumentellen Vernunft

هربرت مارکوزه (۱۸۹۸-۱۹۷۹): فیلسوف، جامعه‌شناس و سیاستمدار دیگری از مکتب فرانکفورت آلمان است که می‌گوید: آزادی به معنای رهایی است. اما آزادی به معنای رهایی از سلطه نیروهای حاکم بر اجتماع نمی‌شود. غلبه بر این "ابرسلطه"، عقلانیت بزرگ توده مردم را خواهان است. او در کتاب معروفش "انسان یک بعدی" ۱۹۶۴ به مصاف کنسرن‌ها و کارتل‌ها و حکومت‌های استثماری فاشیستی می‌رود که در واقع قدرت‌هایی مافوق قدرت‌های دولت‌ها را می‌سازند و استعدادشان در این است که در "سایه" قرار دارند و دولت‌ها و سازمان‌های کشوری باید منافع آن‌ها را به هر ترتیب هست برآورده کنند. در تمام این دستاوردهای غرب فقط صحبت از "عقلانی کردن روان انسان‌ها" و "سکولاریسم مذهبی" بود. در ایران ما هیچ کس صحبت از عقلانی کردن جامعه مذهبی نمی‌کند و فقط به سکولاریسم در سیاست جامعه توجه می‌شود و با ابزار دموکراسی که خود ضد مذهب است سیاست‌گذاران ما می‌خواهند بدون در نظر گرفتن جهان بینی، فرهنگ و هویت اصلی جامعه ایران، با تفکر جهل و خرافات حذفی به صوب رنسانس آینده ایران بروند.

چهره واقعی فرهنگ غرب:

اگر ما امروز تکیه بر این آگاهی‌ها و اطلاعات تاریخی و جامعه‌شناختی می‌کنیم، قصدمان فقط به فقط شناخت واقعیت‌هایی است که کمتر از آن‌ها اطلاع داریم. شناخت این اطلاعات، در وهله نخست این کمک را به ما می‌کند تا هویت از خاطر زدوده شده‌مان را به یاد آوریم و سپس متوجه شویم که ما کیستیم! و چگونه اندیشه‌های نیاکانمان در مدنیت جهان سهم سترگی را داشته‌اند. این دانستی‌ها ما را به خود آگاهی رسانده و تصویر روشنی که غرب پیموده تا به مدنیت برسد را

بر ما روشن می‌کند و می‌تواند سایه‌هایی از مسیری باشد که ما لازم است داشته باشیم تا به پیماییم. فرهنگ غرب پستی بلندی‌ها و نارسایی‌های بسیار دارد که ما باید بر وجودشان واقف شویم و چشم بسته به آن‌ها روی نگردانیم و خود را در برابر تضادهای جدید نینداخته و دوباره از چاله در نیامده در چاه نیندازیم و برای همیشه حل نشویم.

نخست باید به‌دقت فرهنگ غرب را در زوایایش به شناسیم و سنجیده آن را در برابر خود قرار دهیم و تضادهای فرهنگی که باعث دور شدن و انحراف انسان‌ها از مهر و عاطفه وفاداری آن‌ها به یکدیگر می‌شود و میان آن‌ها فاصله می‌اندازند را می‌بایست بیابیم. در این جا قصدمان بدگویی از غرب نیست، بلکه نشان دادن چهره واقعی این فرهنگ است، در عین حال که تمام مزایای برجسته آن را هم شرح داده و می‌ستاییم. یکی از این تضادها از دید فرهنگ ایرانی که نارسایی بزرگی را به وجود می‌آورد و ریشه‌اش در فرهنگ مهاجم آتنی / اسپارتی و دین خوبی سیاه و سفیدی مسیحی است، پدیده " وجدان زدودگی " از انسان‌ها است که با رفورم پروتستانی مسیحیت آخرین بقایای اخلاق ده‌گانه یهودیت (ده فرمان) را که به ارث برده بودند و شاخص درست‌کرداری اجتماعی آن‌ها بود را پایمال کرده و در خدمت انباشت " اسطوره پول و سرمایه " در آوردند. نمونه این بی‌اخلاقی رواج و حفظ این شعار است که می‌گوید هر کشوری باید در " حفظ منافع ملی " خود بکوشد که در ظاهر شعار پر معنا و زیبایی است اما اگر در عمل خوب بنگریم می‌بینیم که در پس این شعار امروز غرب چه جنایات وحشتناکی را به کمک ابزارهای از پیش ساخته خویش چون برقراری و اشاعه سیستم نیولیبرالیستی / پوپولیستی که شرح آن در پایین می‌آید بر مردم و کشورهای جهان سوم و چهارم روا می‌دارد و چگونه برای رسیدن به اهداف منافع ملی خود از دیکتاتورهایی که جان ملت‌هایشان را به صلابه می‌کشند حمایت و برای آن که بتوانند سرمایه‌های ارزشمند این کشورها را به یغما به برند از آن‌ها پشتیبانی می‌کنند. این کشورها اگر چه از نظر حقوق نیولیبرالیستی به‌مانند کشورهای سرمایه داری غرب برخوردارند، اما نه استطاعت مالی، نه قدرت فهم سیاسی و سیاست ورزی، نه معلومات علمی و تکنیکی، نه قدرت مدیریت و تشکیلاتی دارند تا به‌مثابه غرب آن‌ها هم از این شانس برخوردار شوند. بدین‌سان غرب بدون در نظر گرفتن اخلاق وجدان انسانی، آن‌ها

را می‌فریبد، و مانند یک " شیئی " به آن‌ها می‌نگرد و از آن‌ها بهره‌وری کرده، می‌چاپد و آن‌ها را استثمار وابسته به خود نگه می‌دارد. این روند امروز تنها در غرب پیش نمی‌رود. چین و روسیه هم امروز با همین ترفندها کار می‌کند و شعارش حفظ و برقراری منافع ملی خودش است. اما تنها این کشورها هستند که منافع ملی‌شان برآورده می‌شود. مسلم است که غرب در راه بر آوردن نیاتش از ابزارهای سازمان داده شده و تشکیلات از پیش مهیا شده در این راه استفاده می‌کند که این ابزارها عبارت‌اند از: - "تشکیل جهانی سازمان ملل متحد" با دو مرکز نیویورک در ایالات متحده و ژنو در کشور سوئیس که از بدو تأسیس آن تقریباً تمام کشورهای جهان عضویت آن را قبول و پایداری و حمایت خود را از "منشور حقوق بشر جهانی" آن ابراز و این مفاد را امضا و سرسپردگی خود را به این قوانین و مصوبات اعلام کردند. در منشور حقوق بشر جهانی جز حقوق و منافع خود غربی‌ها، منافع و حقوق بشر هیچ کشور جهان سومی مانند حقوق فردی و حقوق بین‌الملل برآورده نشده و کشورهای غربی تا توانستند بر این کشورها که حتی بی‌طرف بودند و زیر بانیه منشور حقوق بشر را امضا کرده بودند تاختند، جنگ کردند، کودتا کردند و حکومت‌ها و دولت‌های ملی‌شان را سرنگون و افراد مزدور خود را جانشین آن‌ها نمودند که از شمارش این تجاوزها به‌مانند فاجعه ۵۷ ایران، به علت کثرت در این جا معذورم. - در بدو برپایی سازمان حقوق بشر بلافاصله بخشیدن "حق و تو" به پنج کشور ابرقدرت و دادن امتیاز برتر به آن‌ها و قیم کردن آن‌ها بر دیگران برای برآورده شده منافع ملی خودش. هر چه که به "نفعشان" باشد تصویب و به اجرا در می‌آید و هر چه "ضد منافع ملی" شان باشد را "وتو" می‌کنند. - برپایی سازمان "مشاورین امنیتی سازمان ملل متحد" که از بدو تأسیسش کاری جز محکوم کردن دولت‌هایی که تخلف از منشور حقوق بشر کرده‌اند نداشته و چون هیچ قدرت اجرایی نداشته، مصوباتش به هیچ وجه عمل نشده و چون حبابی بی‌ثمر ترکیده و یا توسط تحریم به نفع منافع ملی ابر قدرت‌ها در آمده و یا اگر می‌خواست به‌جایی برسد با وتو ابر قدرت دیگری تبدیل به زورآزمایی قدرت بین چند ابر قدرت درآمده که به‌جایی نرسیده. - "برپایی نیروهای نظامی ناتو" برای کشورهایی که جزو این پیمان هستند و به یاری ۵ کشور ابر قدرت می‌آیند تا منافع ملی‌شان ضایع نشود. - "برپایی کشورهای اروپای متحد" در شهر "بروکسل". که چون منافع ملی اروپای

متحد در پشتیبانی از جمهوری اسلامی است و فقط اروپا از بابت ناامن بودن این منطقه می‌تواند میلیاردها دلار، پوند و یورو به کشورهای عربی اسلحه و تسلیحات جنگی بفروشد، ۴۳ سال است که از این بابت خون صدها هزار ایرانی متعرض به نظام اسلامی ریخته می‌شود، بدون آن که "کک" کشورهای غربی با این همه قربانی‌های انسانی بلرزد.

خدمات غرب به عالم بشریت: اما غرب خدمت زیادی هم به عالم بشریت کرده است و رفاه بسیاری با سخت کوشی هایش برای مردم جهان به وجود آورده که ما باید از آن سپاس گذار باشیم که در ضمن هستیم. اما من به‌عنوان یک ایرانی مسئول فرهنگ توسعه‌طلبانه و تهاجمی غرب را در برابر مقایسه با فرهنگ انسانی و رثوفانه ایرانی نمی‌پسندم و با تمام قوا می‌کوشم که سرزمین نیاکانم بتواند با فرهنگ خویش و فلسفه پر بار زندگی‌اش بنا و به دست نونهالان آینده آن سپرده‌گردد. نباید فراموش کنیم که فرهنگ ایرانی ما به خاطر مزایای بسیار انسانی و پر از مهرش فرهنگی است که در طول تاریخ تأثیر بی‌نهایت در کلیدی‌ترین مراتب فرهنگ و سلوک یونانیان، رومی‌ها و اروپا و امریکای مدرن امروز گذاشت است و عقلانیت و خرد و خردمندی شاخص درست اندیشی آن است. این فرهنگ امروز بن پایه فرهنگ جهانی غرب است و ما نباید چنین گوهر انسانی را از دست بدهیم که در سلول‌ها، گوشت و پوست ما خانه دارد و آن را کنار گذاشته و به فرهنگ دیگری به پیوندیم و روش‌های نابجای آن را سلوک خود نماییم. این نشان دهنده فقر فکری و فرهنگ استثمارگری حاکم بر ذهنیت امروز ما است که قدرت تمیز را از ما ربوده. اروپا فرهنگ خود را بعد از دوران به بردگی کشاندن بسیاری از قاره‌ها و کشورها به وسیله ابزار دموکراسی و لیبرالیستی به سرعت در کشورهای جهان سوم و چهارم در حال توسعه صادر و بسط داد. امروز تقریباً تمام جهان با فرهنگ و تمدن غربی آغشته و عادات و سنت‌هایش در این کشورها اجرا می‌گردد. همه سران کشورهای در حال توسعه، دانشمندان و نخبگان‌شان چشم بسته مفتون و مسخ تکنیک این فرهنگ شده و به دامان آن افتاده‌اند و این فرهنگ آن‌ها را در مسیل گل آلود خود با خود می‌برد و می‌بلعد. بلعیدن فرهنگ‌های دیگر از جمله فرهنگ ایرانی، جهان ما را فقیر و بی‌رنگ‌تر از امروز می‌کند. توجه شما را به فرهنگ‌های گوناگون و الوان اقوام و ملت‌های دیگر که بلعیده شدند و جهان ما را فقیر و بی‌رنگ ساختند جلب

می‌کنم. از این روند و آشفته فکری‌ها که گریبان ما را گرفته و اصلاً متوجه آن نیستیم چه درسی را می‌توانیم بیاموزیم؟.

کسی جلوی ما را نگرفته که از تکنیک‌های سیاسی، اقتصادی، مکانیکی و فن آوری غرب استفاده کنیم. اما فرهنگ و اخلاقیات ما باید فرهنگ و اخلاقیات ایرانی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک باشد. این در درجه اول تنها و تنها راه نجات ما از بریدن از قوانین و معیارهای غربی است که "منافع ملی" خودمان را بر آورده می‌کند، چیزی را که هرگز نداشته‌ایم و پایان تمام سرسپردگی‌ها و بردگی‌های ما بوده.

اکنون جوانان نسل جدید ما کم‌کم واقف به تضادهای حل‌نشده حاصل از دین اسلام در جامعه ایران شده‌اند و پوچی این دین را در جهان قرن بیست و یکم و ناتوانی‌اش را در رهنمود انسان‌ها به رفاه و آزادی و عدالت حس کرده و این هویت جعلی اسلامی حاکم بر روان ما را دیگر نمی‌پذیرند. تقریباً برای همه ما این واقعیت محرز شده است که اسلام و قوانین اجباری و احکام مذهبی و سیاسی‌اش جز نیستی تاریخ، فرهنگ و هویت اصلی ایرانی ما و غصب کامل این سرزمین چیز دیگری نمی‌خواهد. حال که آماده‌ایم این حقایق را بشنویم و آن‌ها را به پذیریم، می‌توانیم تجسم و درک کنیم که چه بر سر ما و حافظه شستشو شده مغزمان آمده و به کدام ناکجا آباد در تاریخ پرتاب شده‌ایم. آنچه اسلام امروز از ما به‌جای گذاشته، یک کشور چپاول شده فقیر با مردمی بی‌فرهنگ، متعصب و تا حدی نژاد پرست، جاهل و خرافی، پرخاش‌گر و فاسد، بی‌دانش، بی‌هویت و منزوی از تمام کشورهای آزاد جهان است. اگر ما امروز در عصر خودشناسی و خودفهمی، درست اندیشی و درست کاری به یک آگاهی نسبی رسیده‌ایم و به‌واقع فهمیده‌ایم که از قافله عشق به انسان‌ها، زیبا شناسی، معرفت جوئی و علم صدها فرسنگ از دیگران فاصله داریم و نمی‌خواهیم در این "خودکشی جمعی" قدمی بیش از این برداریم، باید مصمم شویم و دست از تخریب هویت خود و سرزمینمان برداریم و بیش از این "در چند هویتی" زندگی نکرده و به‌سوی اصلیت ایرانی و ارزش‌های شایسته خود گام ننهیم. ما به‌جرت شاهدیم که جوهر اندیشه‌های زرتشت، پندار نیکو، گفتار نیکو، رفتار نیکو که سازنده "روح ایرانی" ما است و در دراز مدت هزار و چهارصد ساله همیشه با تجاوز و سبیت و تخریب اسلام همراه بوده، به

خاطر شایستگی‌های اخلاقی و انسانی‌اش قوی‌تر از اسلام حذفی و تخریبی است و به‌مانند یک مغناطیس بعد از سه هزار سال هنوز مردم ایران را رهنمود است و به‌سوی خویش می‌کشد.

نظریه‌هایی چند از اندیشمندان بزرگ غرب در باره زرتشت:

فریدریش آنگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵)، فیلسوف آلمانی از زرتشت به‌عنوان نخستین فیلسوف شناخته شده در جهان نام می‌برد. او می‌گوید: "نبرد نیروهای خیر و شر مضمون اصلی فلسفه زرتشت را می‌سازد که بر بسیاری از مکاتب فلسفی غرب اثر چشم‌گیری گذاشته و تا به امروز اندیشه ایرانی را تحت تأثیر خود دارد. از آن گذشته فلسفه زرتشت بر فلسفه یونانی حاکم بر جهان علم و دانش و تکنیک تأثیر مستقیم داشته است." فریدریش آنگلس (۱۳)، در کتاب معروفش "آنتی دورینگ ۱۸۷۷"، می‌گوید: "در دیالکتیک مزده یسنه زرتشت در برابر ما ابتدا منظره در هم یافتگی بی‌پایان روابط و تأثیرات متقابل آن‌ها به روی هم ظاهر می‌شود و در داخل این منظره هیچ چیز غیر متحرک و غیر متغیر نیست، همه چیز در حرکت است، تغییر می‌کند، پدیدار می‌شود و نابود می‌گردد". آنگلس آئین زرتشتی را نخستین تئوری فلسفی جهان می‌داند که بر پایه تضادهای طبیعت صحبت از یک نظرآزمائی یا "نبرد خردورزی" می‌کند. در یک سوی قالب ترازوی زرتشت "اهورامزدا"ی نیک سرشت "عقلانیت" و در سوی دیگر قالب این ترازو "نیک‌خوئی و انسانیت" در سه سمبل پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک در کنار هم قرار دارند که به‌صورت اولین "فلسفه" از سرزمین ایران در جهان شناخته شده.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که در کجای کتاب گات‌ها شیوه اندیشیدن دیالکتیکی از جانب زرتشت نوشته شده؟ پاسخ به این پرسش این است که کتاب گات‌ها یک نظریه علمی به‌صورت امروز نیست که با دستورات و قوانین علمی نوشته شده باشد و مأخذ و تاریخ و سندیت درش رعایت گشته باشد. چه در آن زمان علمی موجود نبود. شیوه دیالکتیکی زرتشت را باید از متون اندیشه‌ها و نظریات زرتشت استخراج کرد. زرتشت آن را در برخورد تضادها در طبیعت و درهم یافتگی آن‌ها و نوزایی‌هایشان اشاره کرده. کانت و آنگلس هر دو این برخورد تضادها را در اندیشه زرتشت اشاره کرده‌اند. آنگلس راهیابی علمی به حل مسائل

و مشکلات را در برخورد تضادها و درهم یافتگی آن‌ها در طبیعت و اجتماع "دیالکتیک" می‌نامد.

آنگلس اما تفاوتی بین دیالکتیک پیشرفته و دیالکتیک زرتشت قائل است و دیالکتیک زرتشت را "دیالکتیک ساده" نام نهاده. زرتشت خود از واژه دیالکتیک سخنی نگفته و اطلاعی نداشته. این واژه ریشه یونانی دارد که بعداً فیلسوفان یونانی از جمله تالس، افلاطون و ارسطو بدان نام نهاده‌اند. اکنون ببینیم آنگلس در باره زرتشت چه می‌گوید؟ دوباره تکرار می‌کنم. تأکید آنگلس در دیالکتیک زرتشت روی در هم یافتگی بی‌پایان روابط و تأثیرات متقابل تضادها برهمدیگر است. آنگلس این منظره ابتدایی را "ساده" و ماهیبتا درست بیان شده، و این درهم یافتگی و یا "مکمل بودن" تضادها و روابط متقابل آن‌ها را "دیالکتیک" می‌نامد. آنگلس بدان جهت دیالکتیک زرتشت را ساده می‌نامد، زیرا که در هزاران سال قبل از میلاد اصولاً علمی موجود نبود و ایرانیان به‌جز از میزان خواص بعضی از گیاهان برای درمان و طبخ غذاها و احیاناً رنگرزی لباس‌ها و فرش‌هایشان، هیچ اطلاعی از خواص دیگر اجسام، نباتات و روان انسان‌ها و حیوانات نداشتند و اصولاً آن‌ها را نمی‌شناختند.

روش و مکانیزم اندیشیدن عقلانی غرب:

امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) (۱۴)، به نظر کانت "روشن‌گری"، خروج آدمی از نابالغی به خود آگاهی خویشتن خود و نابالغی انسان‌ها، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویش است که بدون هدایت دیگری به کاری نمی‌تواند دست بزند. علت آن مربوط به کم بود فهم، یا کمبود اراده، کمبود دلیری در به کار گرفتن فردیت آگاه خود، بدون هدایت دیگری است. به اعتقاد کانت "خود اندیشیدن اصل بنیادین روشن‌گری است". باید فهم خود را به کار گیریم تا بتوانیم خودمان بیندیشیم و نه این که دیگران برای ما بیندیشند. امانوئل کانت در اثر برجسته خود در سال ۱۷۸۱، *سنجش خرد ناب*، منظورش عقلانیتی است بدون در نظر گرفتن مورال یا اخلاقیات مذهبی. او دین را ضد عقلانیت می‌شمرد و می‌گوید: "منشأ و بن پایه درک انسان قوانین عمومی طبیعت است که تشکیل دهنده همه تجربه‌های ما است". در سرودهای پنج‌گانه زرتشت درک از قوانین طبیعت و پیروی از آن‌ها

با دید ویژه ایرانی به هستی که تشکیل دهنده تجربه‌های تاریخی ما است به خوبی مشخص است. خرد زرتشت که از اهورامزدا به او رسیده، همان عقلانیت کانتی است. از دید زرتشت اهورامزدا همان خرد بزرگ یا طبیعت است و پایه و اصول اجتماع باید روی خرد و قوانین طبیعت باشد و نه روی قوانین دینی. کانت منظور این است که انسانی که به دور و خارج از قوانین طبیعت بیندیشد و یا قوانین طبیعت را مخدوش و زیر پا بگذارد، نمی‌تواند درک از واقعیت زندگی خود داشته باشد. امانوئل کانت در آوریل ۱۷۹۲ در ماهنامه برلین اولین رساله علمی و دینی خود را تحت عنوان "دین در مرز عقلانیت" به چاپ رساند. در این رساله او اشاره به طبیعت بنیادین "خوب" و "زشت" در نهاد انسان‌ها کرده و دین را ضد عقلانیت شمرد و آن را مسبب رواج بدجنسی‌ها، موذی‌گری‌ها، خباثت‌ها، اوهام و خرافات در روان یا ذات انسان‌ها می‌داند.

Emmanuel Kant; Abhandlung über radikale Böse in der menschlichen Natur; in Berlinischen Monatsschrift 1792.

در این جا باید تأکید کرد که آیین زرتشت که از نظر خود زرتشت جنبه یک دین نداشته، آیینی است که در آن "عقلانیت" و "اخلاق" موجود و با چکیده فلسفه و عقلانیت کانت در یک اصل است، زیرا به قول کانت: "خرد فیزیکی" با خرد اخلاقی و عملی "زرتشت در یک آمیختگی برون‌گرایانه قرار دارند و زرتشت " یگانگی عقلانی ایده" و "اخلاق" را باهم اشاعه می‌کند.

از دیدگاه کانت دیالکتیک سازش تناقض‌ها و تضاد در وجود طبیعت، اشیا و ذهن است و هم چنین از نظر او سیر از وحدت به کثرت و از کثرت به وحدت است. این روند در یک آمیختگی برون‌گرایانه قرار دارند که زرتشت آن را اشاعه می‌کند.

گئورگ ویلهلم فردریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) ۱۵: فردریش هگل از بزرگ‌ترین پدید آورندگان ایدئالیسم آلمان بود. او بن پایه ایدئالیسم مطلق را آفرید و بدین‌وسیله باعث انقلابی سترگ در قاره اروپا و سپس در جهان گشت. هگل ایدئالیسم مطلق یا ماتریالیستی خود را در برابر متافیزیک یا اعتقادات الهی قرار داد. بدین ترتیب دیالکتیک او یا "متد شناخت جهان هستی ماتریالیستی" جانشین متافیزیک دینی گشت که مکانیزم جریانات خودکار اندیشیدن و روند واقعیات در طبیعت و جامعه را بیان گر است.

در ماتریالیسم دیالکتیکی هگل، عمل دیالکتیکی در برخورد روندها و رویدادها، موتور تمام حرکات، قوانین تکامل طبیعت و جامعه، اندیشیدن انسان‌ها و حل مشکلات آن‌ها است. برداشت انقلابی هگل از ایدئالیسم انسانی، سبب شد سופسطائیان اروپا (طرفداران فیثاغورس) راه را برای شناختن به کردار روشنگری در یونان بیابند و با عبارت "انسان معیار همه چیزها است" را، بنیاد حقوق بشر امروز در اروپا به گذارند.

کردار روشنگری: دوستان اما این برای ما جای شبهه باقی نگذارد که برخلاف اروپائیان که کردار روشن‌گری را در قرن ۱۸ ام به مردمشان شناساندند، ما ایرانیان توسط زرتشت آن را در ۴ هزار سال قبل آموختیم. او کردار روشنگری را چنین تشریح می‌کند: "اینک از آن دو گوهر (متضاد) آغازین زندگی سخن می‌گویم: گوهر پاک به گوهر پلید گفت نه منش، نه آموزش، نه خرد و آئین، نه گفتار و کردار و دین و نه روان ما باهم سازگار نیست. سپس می‌گوید: من به آئین راستین بیاموختم.... آری اینک خواستارم که با چشم خویش بر راه کشور مینوی، راه اندیشه و گفتار و کردار نیک، بنگرم. و سپس در صفحه ۶ / ۱۶ می‌گوید: "ای مزدا اهورا" زرتشت "خرد پاک ترا برای خویش بر گزید". (پندار نیک). و در ص ۶۶ / ۱۵ می‌گوید: "این کردار است که شما راستی را به خود ارزانی دارید" (کردار نیک). ۱۶

در فلسفه مزده یسنه زرتشت قوانین درهم یافتگی متضادها در طبیعت پایه اولیه درست اندیشیدن است که مثال آن را در تحول و تکامل چهار فصل طبیعت و خرد انسان که پایه‌اش در آزادی و فردیت انسان‌ها است برایتان بیان داشتم. تأثیرات ژرف این فلسفه ایرانی، اولین بار در تاریخ توسط کوروش و داریوش بزرگ در آزادی بردگان و دادن حقوق انسانی بدان‌ها اثبات شد و این نظریه چند هزار سال قبل از نظریه هگل و دیگر اندیشمندان اروپایی، کردار روشنگری و حقوق بشر را در ایرانیان بنا نهاد که سندیت آن در لوحه باز یافته کوروش و حجاری‌های روی سنگ داریوش در کتیبه بیستون آمده.

هگل از روش دیالکتیکی یا درهم یافتگی متضادهای زرتشت استفاده کرد. او "ضدیت" و "تناقض" را به دیالکتیک خود افزود. او تناقض را مایه فعالیت طبیعت و موجودات دانسته که "در صورت عدم وجود تضادها و تناقضات سکون بر همه جا حکم فرما می‌شود و ایستایی حاصل می‌گردد". هگل در سمت چپ تقسیم بندی

زرتشت به جای خرد، نیکی کردن و راستی درستی، دست به تکامل و بنای "موتور خلاق اندیشیدن" کرد و آن را به صورت **تز- آنتی-تز** و برآیندش **سنتز** گذاشت.

از دید بسیاری روشنفکران دیالکتیک هگل یک کثلث تز، آنتی تز و سنتز نیست، بلکه هگل شناخت خود را بر اساس واژه مکملی "، برای خود، و در خود و برای خود" بیان می کند که به ترتیب نمایش گر شناختن سه مرحله ذهنی، عینی و درونی است که در خاتمه ذهنیت عینی به ذهنیت آگاهی بر می گردد.

تفاوت بزرگ دیالکتیک زرتشت با دیالکتیک هگل این است که زرتشت هدفش اشاعه "نیکو سرشتی" انسانها در پندار، گفتار و کردار آنها است. هگل اما در عصر پیش صنعتی شدن اروپا می زیسته و با دیالکتیک جدیدش که روش اندیشیدن همگانی است، کمک به بستر یابی و توسعه "تکنیک" با "صنعت" می کند و در این راه منجر به وجود آمدن "**اخلاق پروتستانی**" می گردد. در دیالکتیک او تز به معنای یک نظریه، آنتی تز به معنای نظریه مخالف که باهم آمیخته می گردند و سنتز به معنای برآیند گرفتن از این دو یا تحصیل خرد و خردمندی منطقی است. ابتدا به معنی واژه دیالکتیک به معنای **هنر مبادلات نظری** و یا **هنر نبرد خردورزی** بیان شده می پردازم. پردازم. **هنر نبرد در خرد ورزی**:

۱- فرض این است که در هر نظریه باید **عقلانیت** و **استدلال** به اندازه کافی موجود باشد. ۲- هیچ نظریه ای نمی تواند بدون **همسان بودن با نظریه مخالف** از نظر کیفیت و کمیت به صورت متضاد نظریه دیگر شناخته شود. مثلاً اگر خانه ای آتش بگیرد و آب برای خاموش کردن آن نباشد در این جا نمی توان از یک متضاد که آب باشد صحبت کرد. و یا اگر در مقابل آتش سهمگین فقط چند سطل آب موجود باشد نمی توان از یک متضاد صحبت کرد. هر متضاد باید از وزن کافی و قابلیت کافی برای نبرد با متضاد دیگر برخوردار باشد. ۳- اصولاً زمانی می توانیم از خرد یابی و یا **خرد جمعی منطقی** سخن برانیم که عمل دیالکتیک که در هم آمیختگی متضادها است انجام پذیرد و برای پیدا کردن "**راه حل**" یا "**خردمند جمعی منطقی**"، باید طرفداران نظریه و نظریه مخالف سعی در رد کردن استدلال های گروه مخالف کنند. آنچه در خاتمه از استدلال در هر دو گروه باقی می ماند که حاصل یک روش اندیشیدن عقلانی است، باهم ترکیب می شوند و **حل مشکل** یا **خرد جمعی منطقی** را می سازند.

راه حل دیالکتیکی برای گشودن یک مشکل:

برای این که موضوع بحث روشن تر شود و بیاموزیم چگونه می توان مشکلی را حل کرد به مثال بسیار ساده ای دست می زنم. **نظریه چیست؟** عده ای بر این نظرند که دانش آموزان و دانشجویان نباید در سر کلاس درس تلفن دستی خود را همراه داشته باشند، زیرا به هنگام درس دادن استاد امکان این که با تلفن خود بازی کنند و یا به تصاویر فرعی نگاه و یا به بازی فوتبالی توجه کنند بسیار زیاد است که باعث قطع توجه آنها به دروس آموزگار و یادگیری آنها است. همان طور که می بینید این نظریه بسیار عقلانی و دارای یک استدلال قوی است. عقیده این عده را **نظریه** و یا به قول هگل **تز** می نامیم. **نظریه مخالف چیست؟** عده دیگر برعکس بر این نظرند که دانش آموزان و دانشجویان باید حتماً تلفن دستی خود را همراه داشته باشند، زیرا همراه داشتن تلفن دستی در مدارس بسیار مفید است، چون ارتباط و سخنوری را مابین شاگردان و آموزگاران آسان می کند. برای مثال دانش آموزان و دانشجویان و آموزگاران می توانند یک گروه واتساپ درست کنند و تمام سؤالات خود را در آن مطرح کرده و از آموزگاران به پرسند تا جواب درستی برای برطرف کردن مشکلشان بیابند. همان طور که ملاحظه می کنید این نظریه هم بسیار عقلانی و دارای یک استدلال قوی است. عقیده این گروه را **نظریه مخالف** یا **آنتی تز** می نامند.

حال چه باید کرد؟ باید از هر دو متضاد یک برآیند به گیریم. در این جا باید به جوهر دیالکتیک توجه داشت. روشی که از هر **متضاد استدلال های عقلانی** محکم ترش را برداشته و **استدلال های ضعیف تر** و **ناکارآمدترش** را پس زده و تمام استدلال های منطقی به دست آمده از هر کدام را در هم مکمل کرده و از آن به صورت برآیند استفاده می کند.

بنابراین می توان بدین صورت مشکل را حل کرد که **شاگردان اجازه دارند تلفن دستی را در مدرسه با خود داشته باشند**، اما در حین تدریس استفاده از آن غدغن و کسانی که این مورد را رعایت نکنند مجازات و تلفن آنها از ایشان گرفته می شود. اما برای تسهیل کار و آگاهی های بیشتر از تلفن دستی می توان در زمان های خاص توسط گروه های مختلف شاگردان با آموزگاران ارتباط برای حل مسائل برقرار کرد. در تقسیم بندی کانت / هگل با به وجود آمدن موتور اندیشیدن همه می توانند با به کار بردن **عقل ناب** در کنار **موتور اندیشیدن** تجسم یا اندیشه کرده و از خود

خلافت خردمندانه بیافرینند. این مکانیزم اندیشیدن در مدارس و دانشکده‌های کشورهای پیشرفته جهان چون آلمان، انگلستان، امریکا، فرانسه، کشورهای اسکاندیناوی، سوئیس و اتریش به شاگردان به‌دقت و در مراحل مختلف سخت بودن آن تدریس می‌شود. حل مشکلات ساده روزمره به‌مانند داشتن تلفن دستی یا نداشتن آن تا حل مشکلات بزرگ اجتماعی و سیاسی، حل ساختن تونل‌های طویل زیر دریاها و اقیانوس‌ها و کوه‌ها و رفتن به جو اختراعات و نوآوری‌های شگرف و سیاست و دولت داری توسط این مکانیزم اندیشیدن انجام می‌پذیرد. اما اگر این معما در برابر سیاست ورزان ما قرار گیرد چه‌گونه این مشکل را حل می‌کنند؟ در این جا آن‌ها پیشنهاد یک فرآیندوم و یا رأی‌گیری را در میان دو جبهه مخالف هم می‌گذارند، بدون آن که مدت کافی به فواید و زیان‌های هر نظریه توجه و آن را در میان مردم و جامعه بست بدهند و معتقدند که در دموکراسی می‌بایست رأی گرفت و هر گروه که بیشتر رأی آورد نظریه آن گروه باید اجرا شود و دیگران هم به این نظریه احترام بگذارند. نظر شما چیست؟ آیا بدین صورت مشکل ما حل می‌شود؟ به هیچ وجه! این طرز اندیشیدن کاربرد یک روش اندیشیدن سیاه و سفیدی است که بارأی ناقص بدون اطلاع دهی از تمام زوایا، یک اندیشه را به‌صورت کثرت‌گرایی انتخاب و دیگری را کنار می‌گذارد. از آن گذشته از ابزار دیالکتیکی دموکراسی به‌غلط سوءاستفاده و نظریه‌هگل که درهم آمیختگی متضادها است را بر آورده نمی‌کند. در این نوع دموکراسی خرد جمعی وجود ندارد و فقط خواسته‌نیمی از مردم بدون رعایت عقلانیت بر آورده می‌شود و عده دیگر با عقیده‌شان در راه می‌مانند. در ضمن با به دست آوردن ۵۰ میلیون رأی از انسان‌های جاهل نمی‌توان به آن خرد جمعی گفت. این بیشتر ناخردمندی جمعی است تا خرد جمعی. از آن گذشته پایین بودن فرهنگ جامعه نمی‌تواند هیچ نوع ضمانتی برای پشتیبانی مردم از دولت و دموکراسی برقرار شده از جانب آن‌ها باشد.

اما ما باید از آموزه‌های دینی ساسانیان زرتشتی فاصله بگیریم و فلسفه زرتشت را همان‌طور که خودش بیان داشته و رهنمودی برای دین نبوده به کار ببریم. ما به هیچ وجه نمی‌خواهیم دوباره دارای یک دین جدید متافیزیکی که عقلانیت را از انسان می‌گیرد و به سپهر لایتناهی می‌سپارد گرفتار آییم. **دموکراسی و سکولاریسم در یک جامعه مسلمان اسلامی:**

در فلسفه اسلام تفکر کردن در ذهنیت مسلمانان به‌صورت "ضدیت متضادها" در آمده، ما باید برای نجات از این روش ضد انسانی و ضد روال طبیعت دو باره کوشش کنیم این ذهنیت را به‌صورت "مکملی و درهم آمیخته" در آوریم تا روند برآیند گرفتن دیالکتیکی در روان مردمان دوباره برقرار و آن‌ها به‌توانند آن را به جامعه و سیستم اداره جامعه یا دموکراسی منعکس گردانند. در غیر این صورت دموکراسی ابزار بی‌جانی است که به‌جای آن که از عقاید و نظریات مثبت و مفید به حال جامعه به‌تواند برآیند به‌گیرد، با ضدیت در برابر هر نظریه‌ای به‌جز نظریه آشنا با نظریه خودی آن را کنار زده و ناخودی را از بین برده و دوباره جامعه را ایستا می‌گرداند.

به تعبیر قابل لمس و ساده‌تر: یک فرد مسلمان با روش اندیشیدن خودی و ناخودی سیاه و سفیدی حذفی همه چیز را کنار زده و از بین برده و حذف می‌کند. او قادر نیست درک زمان و مکان کرده، در تنگناها و نارسایی‌ها، خطرات و رویدادهای ناگوار و ناگهانی زندگی، به‌مانند رهایی از چنگال یک دیکتاتور جنایت‌کار و یا چپاول ثروت‌های ملی کشورش توسط استکبار گران جهانی و یا بی‌حرمت گشتن و برده شدن خود و زن و فرزندانش قدرت "تفکر خلاق" و شجاعت کافی داشته، اراده کند، سازمان‌دهی نماید و دست به تغییر موقعیت زمانی و مکانی و "راه یابی" به جهت بیرون آمدن از این مهلکه، برای نجات خویش نماید. او همه این‌ها را واگذار به تقدیر و سرنوشت و خواسته الله می‌کند. پس چنین بشری دیگر چه احتیاجی به روش دموکراسی و رأی‌گیری اجتماعی که چیزی جز یک پروسه دیالکتیکی بین عقاید و نظریات مختلف نیست دارد؟؟ مگر نه آن که سرنوشت در دست الله است و هرچه او به خواهد همان خواهد شد!

اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری غرب:

اکنون در خاتمه نظریات فلاسفه و جامعه‌شناسان جهان در تکامل، بستر سازی و داربست رنسانس اروپا برای عقلانی کردن جامعه‌شان، به جامعه شناس بزرگ دیگری می‌رسیم که در کنار عقلانیت ادراکی و ذهنی، عقلانیت تکنیکی مردم غرب را در سده گذشته به حد نهایت بالا تکامل و ارتقا داد. این فرد کسی جز ماکس وبر نبود که اثری آفرید که از یک سو در جامعه‌شناسی اقتصاد "اخلاق

پروتستانی و روح سرمایه داری" در غرب را تفسیر می‌کند و از جهت دیگر این خود پژوهشی در "جامعه‌شناسی دین" محسوب می‌گردد.

International Sociological Association

"انجمن بین‌المللی روابط جامعه‌شناسی" در کشور انگلستان، کتاب اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری ماکس وبر را مهم‌ترین اثر قرن بیستم دانسته است که تحول جهان را به بالاترین نکته تکامل رسانده است. این کتاب در دو قسمت نوشته و تدوین گشته. اکنون قسمت‌هایی از آن را برای اطلاع شما می‌آوردم و یاد آور می‌شوم که مضمون این کتاب در بر گیرنده و قوام یافته تمام سیستم اخلاقی، سیاسی و اقتصادی سرمایه داری مدرن غرب است. ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) (۱۶): "نظریه اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری: ماکس وبر آن قدر مهم و بااهمیت است که نشان دهنده کامل یک داربست و ساختار اجتماعی/ سیاسی و اقتصادی کشورهای اروپایی و آمریکایی غرب است و می‌تواند نمایش گر یک ساختار برای یک دولت سرمایه دار مدرن باشد.

ما مجبوریم فقط به چند خط از تئوری وبر قناعت نکنیم و خلاصه‌ای از کل نظریه او را تا سرحد حد ژرفای محتوی آن به شکافیم، تا به توانیم موقعیت امروزی جامعه ایران را در برابر یک سیستم کارآمد تولیدی مدرن به سنجیم و نکات تاریک و بی‌راهه‌های انحرافی جامعه خودمان را بیابیم. بدون آن که نسنجیده کپی کنیم، از این میان می‌توانیم راه کار یا الگویی پسندیده‌ای برای ساختار نوین آینده ایران به جویم.

مبحث اخلاق پروتستانی:

در آرشیو مجله علوم اجتماعی و سیاسی، مقاله ماکس وبر در مورد اخلاق پروتستانی کشورهای اروپای شمال غربی و آمریکای شمالی، قابل یافت و دسترس است.

Archiv für Sozialwissenschaft und Sozialpolitik

علت بروز روح سرمایه داری در غرب:

سرمایه داری را ماکس وبر جامعه شناس بزرگ اروپا در کتاب اخلاق پروتستانیسم خود، تعویض اندیشه سیاه و سفیدی ادیان مسیحی و یهودی به روش اندیشیدن دیالکتیکی یا راسیونالیستی، بر پایه تفکر عقلانی دیالکتیک

ارسطویی و راهیابی جامعه به علم و سرمایه داری مدرن می‌داند. "عقلانی کردن جامعه" علت اصلی و تنها عامل بروز رنسانس یا نوزایی در غرب است که جهان را به تمدن امروز کشانده است.

ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) پیش از این که به مبحث "اخلاق پروتستانی" به پردازد، از خود این پرسش کلیدی را می‌کند که: ۱- علت پیش آمدن سیستم سرمایه داری و تأثیرات آن به روی جوامع اروپایی و نیروهای انقلابی آن چیست؟. با پژوهش در جوانب این پدیده او به این پاسخ رسید: آن طور که ورتر سمبارت در کتاب "سرمایه داری مدرن" (۱۷۰۲) تفسیر می‌کند، تکامل سرمایه داری بستگی شگرفی به دو پدیده "کالونینسم" در اروپا و "کواکرتوم" در ایالات متحده آمریکا دارد که هر دو این‌ها صحبت از یک "روح کاپیتالیستی" می‌کنند. کواکرها اعضای یک گروه مذهبی به نام "جامعه دوستان" هستند که به نظر ماکس وبر این گروه سازمان یافته مذهبی "ماشین سیاسی پیش رونده سرمایه داری" محسوب می‌شوند که سیاستشان در برگیرنده سازمان ریاست جمهوری امریکا، رئیس جمهور و داربست سیاسی آن کشور است.

Die Fragestellung:

پرسش دیگر ماکس وبر از خود این بود که چرا این روش مدرن برای اولین بار در غرب پای گرفت و در کشورهایی چون چین، هندوستان، و به معنایی در شرق تکامل نیافت؟. پاسخ به این پرسش از نظر او به "عقلانی بودن فرهنگ غرب" ارتباط دارد (بند ۱، ص ۲۰). که منظورش همان روش اندیشیدن دیالکتیکی ارسطویی است. او می‌گوید: "ما بین اخلاق پروتستانی و شروع صنعتی شدن و سرمایه داری در اروپای غربی یک رابطه محکم و ژرف برقرار است. هم خونی و یا خویشاوندی مذهبی با جهان نگری پروتستانی، به‌ویژه دیدگاه گلوبالیستی و پرنسیب‌های کاپیتالیستی مانند "ازدیاد سرمایه" و "سرمایه گذاری‌های مجدد منافع حاصل شده" بین این دو موجود است که پشتیبانی ایدئال برای صنعتی شدن به حساب می‌آید. به‌ویژه مهم است که چگونه می‌تواند یک اخلاق مذهبی بافرم یک اقتصاد منطقی پروتستانی درهم آمیزد؟ (بند ۱، ص ۲۱). از نظر نگارنده متأسفانه در ایران اخلاق مذهبی اسلامی به خاطر دگم بودن اسلام شیعه نمی‌تواند با روش علمی یک اقتصاد منطقی درهم آمیزد و برآیند مؤثری از آن نصیب جامعه

گردد و این خود نیز معضل دیگری است بر معضل‌ها که راهی جز تجدید نظر در نحوه تعویض روش اندیشیدن برای ما باقی نمی‌گذارد. ماکس وبر بر این عقیده است که: رفتار سرمایه دار و معیارهای سازمان‌ها یا تشکیلات زمانی به خود رنگ پروتستانی خواهند گرفت که آموزش‌های آن‌ها بروی "عقلانیت ابزاری و یا تکنیکی" باشد. در صورتی که آموزش‌های کاتولیکی بیشتر به روی آموزش‌های مذهبی و متمرکز به روی "تولیدات مدرن زندگی" نیست (باند ۱، ص ۳۲).

جالب توجه است که در اسلام آموزش‌ها در جوامع‌اش کاملاً فقط به روی آموزش و تولیدات مذهبی است و اسلام در مدت ۱۴۰۰ سال موجودیتش در هیچ کشور اسلامی، "آموزش‌های مثبت انسانی" نداشته و در هیچ دوره‌ای نه توانسته به جز تحکم و اجبار و زورگویی مردم را تهذیب و به‌راستی هدایت کند و نه اصولاً می‌توان در جامعه اسلامی از وجود یک تولید خلاق و مدرن صنعتی صحبت کرد. آنچه را نیز از ابنیه و معماری و هنر در مساجد باقی مانده، دسترنج تفکر خلاق خود ایرانیان بوده و هرگز هیچ عربی این معماری‌ها و نقوش ایرانی را پایه ریزی نکرده و نساخته.

Die protestantische Ethik:

تکامل اخلاق پروتستانی در اروپای شمالی:

در این جا بایست برای اطلاع ایرانیان از رفورم کاتولیکی مارتین لوتر بگوئیم. لوتر آلمانی بر این عقیده بود که کلیسای کاتولیکی از مسیر اصلی معیارهای الهی مسیحیت که اعتقاد کامل به کتاب انجیل بوده به دور شده و سنت‌های شاخه مذهبی کاتولیکی خود را نیز در دین مسیحیت دخالت داده و لذا از اصول دین اصلی منحرف گشته و باید در آن رفورمی انجام یابد، زیرا از دید عیسی مسیح گناهان بندگان قابل بخشش‌اند، اما از دید کاتولیکی گناهان می‌توانند بخشیده شوند در جایی که شخص گناهکار برای بخشش خود جریمه نقدینه‌ای به کلیسا به پردازد. این رفورم در سال ۱۵۱۷ در ۹۵ تز اعتراضی علیه پاپ و کلیسای کاتولیک از جانب مارتین لوتر که خود یک کشیش بود انتشار یافت که در خاتمه منجر به انشعاب شاخه پروتستانی مسیحی گشت که اروپا را به دو قسمت شمالی پروتستانی و جنوبی کاتولیکی تقسیم نمود. از نظر ماکس وبر تکامل اخلاق پروتستانی چیزی جز تصورات مذهبی مارتین لوتر و ژان کالوین سوئیسی نیست که به‌صورت زیر

خلاصه می‌شود: ۱- رفورم مذهب کاتولیکی مارتین لوتر ۲- تأثیر اندیشه روح سرمایه داری ژان کالوین با ترکیبی پا برجا بروی روش زندگی سخت‌گیرانه و پرهیزکننده مذهبی. ماکس وبر در این بخش به تصورات ماده‌گرایی مارتین لوتر و ژان کالوین می‌پردازد و می‌گوید: از دید لوتر ارزش‌گذاری کردن روی مشاغل بی‌فایده است، زیرا مشاغل از جانب خداوند تکلیف شده و افراد برای این که خداوند را راضی نگه دارند وظیفه زمینی خود می‌دانند که "کار"ی را که انجام می‌دهند، با کوشش انجام دهند، چیزی که خداوند آن‌ها را به انجام آن رهنمون شده است. لوتر در این جا اشاره به معنی کار می‌کند که کار کردن خواست خدا است. بنابراین تمام مشاغل از نظر خداوند به یک اندازه ارزشمند است. حال این شغل چه شغل یک روحانی و چه یک شغل زمینی باشد و هیچ کدام از این دو احتیاجی به ارزش‌گذاری ندارد. از نظر ماکس وبر آموزش مذهبی کاتولیکی نمایشگر آن است که خداوند تصمیمات خود را روی مقداری از انسان‌ها، به روی یک زندگی جاودانی و به روی بقیه، یک زندگی مرگ بار جاودانی در نظر گرفته که از نظر او بخششی هم در کار نیست، اما می‌تواند این آموزش از طرف آن‌هایی که محکوم به زندگی مرگ بار جاودانی هستند، توسط جریمه پرداخت و آمرزیده شوند. اما باز معلوم نیست از کجا می‌توانند معتقدین به مذهب کاتولیکی اطلاع یابند که آمرزیده شده‌اند؟ این احساس عدم اطلاع آن‌ها را به‌سوی یک ترس بزرگ می‌راند و چگونه می‌توانند این افراد این ترس بزرگ را تحمل کنند؟ از دید ماکس وبر این تصویر از مادیات بسیار سنتی و دیدی لوتر مآبانه است. لوتر با کمال قواسعی داشت علیه ربا خواری به جنگد و به‌طور کلی ضد انجام معاملات سرمایه داری بود. این روند، روندی کلاسیک است که از نظر وبر بسیار منفی‌گرایانه است، زیرا گفته‌های لوتر در مورد ارزش نبخشیدن به شغل کاری فقط بر مشکلات زندگی می‌افزاید. در این موضع ماکس وبر به دنبال تأثیرگذاری‌های پروتستانی می‌گردد، که در آن‌ها هماهنگی کارهای عملی با اعتقادات مذهبی راحت‌تر و سهل‌تر از دید لوتر به چشم می‌خورد. (باند ۱، ص ۷۳). ۲- از نظر ماکس وبر در کنار کالونیست‌ها، پیتیس‌ها، متدی است‌های پروتستانی و بسیاری از گروه‌های محرک دیگر چون کواکرها بودند که درست عکس لوتر فکر می‌کردند و سیستم سرمایه داری را به‌طور اخص ارزش‌گذاری کرده و نتیجه رفورم مذهبی می‌دانستند. بنا بر این ماکس وبر "راه حل"

(خوشبختی) را در عمل کرد زندگی متدوار کالونیستی یافت (باند ۱، ص ۱۸).

Der Geist des moderne Kapitalismus:

"روح سرمایه داری مدرن":

ابتدا تعریفی از واژه روح از کتاب فنومنولوژی روح از امانوئل کانت ارائه می‌دهیم که بر این نظر است که "روح علم پیدایش آگاهی بر یک اصل منطقی است". ماکس وبر در کاوش‌های خود به دنبال پیکره‌های پایه‌ای و زیربنایی بود که روح مدرن سرمایه داری را می‌ساختند. یعنی آن چیزی که سرمایه داری را به صورت امروزی در آورده است. ماکس وبر درک خود را در مورد "روح مدرن سرمایه داری" به این صورت ابراز می‌کند: روح نخست یک مفهوم تاریخی و یک پدیده ایدئال است که به مفهوم خصلت مدرن کاپیتالیستی است (باند ۱، صفحه ۴۰). بنا بر این سرمایه داری از نظر ماکس وبر سعی و کوشش در "بردن منافع" در پس یک "تشکیلات یا سازمان منطقی و بلند مدت" و هم چنین یک شرط بدون مرز در "حرص به دست آوردن ثروت" است که به وسیله تبدیل کالا با پول به دست می‌آید و هدف سرمایه داری را برآورده می‌سازد (باند ۱، ص ۱۲).

سیستم سرمایه داری یا کاپیتالیسم چیست؟:

سیستم سرمایه داری در اساس و پایه به روی یک منطق مشخص عقلانی برنامه ریزی شده: ۱- به وجود آوردن یک تشکیلات و یا سازمان اقتصادی منطقی، ۲- جدا بودن اقتصاد منزل از اقتصاد شرکت، ۳- آمار و حسابرسی شرکت و بازده دخول و خروج کالا (باند ۱، ص ۱۷). ماکس وبر می‌گوید برای این که به "روح سرمایه داری" نزدیک‌تر شویم، مقایسه‌ای با نظریات "ژاکوب فوگری" و "بنیامین فرانکلین" دو شخصیت سرمایه دار در باره "تشکیلات عقلانی" خودشان می‌کنیم. برای ریشه یابی کارکرد تشکیلات عقلانی به مانند بانک‌ها و گراف‌های ثروتمند، از بانک ژاکوب فوگر یا بزرگ‌ترین بانک سرمایه داری نخستین آن زمان نام برده و می‌نویسد نظر سیاستمدار امریکای بنیامین فرانکلین در مورد عقلانی بودن تشکیلات سرمایه داری این چنین است: فراموش مکن که وقت پول است فراموش مکن که اعتبار پول است فراموش مکن که پول طبیعتی پرورنده و رشد و نمو کننده در بر دارد فراموش مکن که مشتری و پولش پادشاه معامله است فراموش مکن در معامله سخت کوشی و خوی ملایم داشته باشی و اگر وقت شناس و عدالت جو نباشی،

هیچ چیز به‌خوبی پیش نمی‌رود. فراموش مکن پرداختی‌های خویش را به‌موقع و قبل از این که فردا برسد پرداخت کرده باشی. فراموش مکن همیشه صورت حساب تمام درآمدها و پرداختگی‌ها خود را داشته باشی. اگر کسی در معامله‌ای ۵ شیلینگ از دست بدهد، نه تنها این مبلغ را از دست داده، بلکه تمام آن چه را با این ۵ شیلینگ‌های از دست رفته‌اش می‌توانسته در معامله بعدی‌اش به‌خرد و دوباره از آن سود و استفاده ببرد را از دست می‌دهد. مقدار پولی را که مردی در جوانی از دست می‌دهد، وقتی به پیری می‌رسد سرمایه بسیار بزرگی است (باند ۱، ص ۴۰-۴۲).

روح سرمایه داری کلاسیک:

به نظر ماکس وبر بنیامین فرانکلین غرق در "روح کاپیتالیستی کلاسیک" است. در "فلسفه روح" ماکس وبر نه تنها یک ۱- عقلانیت تشکیلاتی، بلکه ۲- یک مالکیت اخلاقی را نیز می‌بیند. مالکیت اخلاقی فرانکلین از نظر وبر برابر است با روح (اولیه) سرمایه داری یا روح سرمایه داری کلاسیک که هدفش به دست آوردن پول و هر چه بیشتر پول و پرهیز از لذت بردن از خرج کردن پول است و ارتباط به طرز تفکر مذهبی دارد که شبیه است با طرز تفکر مارتین لوتر. این طرز تفکر اما متفاوت است از طرز تفکر ژان کالوین و روح مدرن سرمایه داری (باند ۱، ص ۴۴). ما در مقام این مقایسه عیناً روح سرمایه داری کلاسیک را می‌بینیم که در بازارهای ایران حکمران است و با روح سرمایه داری کلاسیک بنیامین فرانکلین و نظریه مارتین لوتر برابر است، زیرا که بازاریان ایران که تقریباً همه‌شان مذهبی و تسلیم اراده الهی‌اند، روی شغل کاری خودشان ارزش گذاری نمی‌کنند و به اهمیت آن که چقدر باید این شغل عقلانی، دقیق و سازمان داده شده و بسط و توسعه یابد نمی‌پردازند و آن را یک موهبت الهی برای خود می‌دانند که هرچه در روز روزی‌شان است همان کافی است و خدا را شکر. بدین ترتیب و در اثر عدم طرح و برنامه برای توسعه و رقابت با دیگران بازار فرش ایران را که از نظر کیفیت و ظرافت و هنر مقاوم اول جهان را در بازارهای دنیا داشت از دست دادند و اکنون بعد از افغانستان و مصر در ردیف سوم قرار دارند. بنا بر موشکافی ماکس وبر متوجه می‌شویم که در جهان اسلام و ایران امروزی ما هم چنان در روحیه سرمایه داری بنیامین فرانکلین یا نظریه لوتر قرن شانزدهم باقی مانده و تکاملی نیافته و عقلانی و سازمان

داده نشده. بازاریان ما بسان همان زمان قدیم روی چهارپایه‌های خود نشسته‌اند و جای می‌نوشند و بر این باورند که روزی را اله می‌رساند و منتظرند تا اله مشتری برایشان به فرستد. اما شگفت‌انگیز است، امروز سیاست‌گذاران آکسفورد و هاروارد و سوربن و پرینستون رفته ما می‌خواهند این روش تفکر و این اقتصاد درهم ریخته را به همراه خود به ایران فردا به برند و تصور می‌کنند می‌توانند مردم خرافی تسبیح چرخان مذهبی را به صوب سرمایه داری مدرن و تولیدات صنعتی و فروش قابل رقابت در بازارهای جهانی به کشانند. اما چگونه این "روح" را از یک روح حذفی اسلامی به یک روح دیالکتیکی عقلانی برسانند، هنوز هیچ نمی‌دانند!!!

روح سرمایه داری مدرن:

دید دوم دیدگاه "ژان کالوین" به معنی کاپیتالیستی مدرن است که سرمایه داری مدرن را در اهمیت بنیادی و سازنده برای داربست اخلاق کاپیتالیستی می‌بیند (باند ۱، ص ۴۵). اصول سرمایه داری مدرن از نظر ماکس وبر، رسیدن به سرمایه داری مدرن در ازا انجام ۶ ساعت کار سخت در روز برای تولید کالا- عدم تماس با مشتری (کار فروش را گروه‌های دیگر انجام می‌دهند)- استفاده بسیار مختصر از منافع حتمی کار و فروش و انباشت سرمایه- نبودن رقابت کاری به خاطر تخصص‌های ویژه (و انحصاری کالاها، ثبت مشخصات فنی و تصویری آنها از نظر شایک، تا کسی از آن اجازه کپی نداشته باشد) و توافقات قبلی با رقیبان از آن گذشته علت قدرتمند شدن نیروهای تشکیلاتی توسعه مدرن سرمایه داری در درجه نخست به کار انداختن ثروت کنار گذاشته و صرفه‌جوئی شده نیست، بلکه قبل از هر چیز "تکامل روح سرمایه داری" است (باند ۱، ص ۵۴ و ۵۸۹).

Okzidentaler Rationalismus und protestantische Ethik

ناسیونالیسم عقلانی غرب و اخلاق پروتستانی:

پرسش دیگر ماکس وبر از خود این بود که چه شرایطی باید ایجاد شود تا پایه‌های روح مدرن کاپیتالیستی به وجود آید؟ پاسخ به این پرسش از دید ماکس وبر این است که ۱- روح مدرن کاپیتالیستی برای این اول بار در غرب پیش آمد که در غرب پایه‌های عقلانی موجود بود. به‌ویژه او متوجه شد که ریشه‌های سرمایه داری در نواحی غربی اروپا به نسبت هندوستان، چین، بابل، مصر، یونان (بغداد

ثروتمند) پیش‌روتر بوده‌اند (باند ۱، ص ۹). ۲- آموزش سیستماتیک فلسفه دولت ارسطو (روش اندیشیدن دیالکتیک ارسطو)، مبتنی بر قانون و حقوق روم قدیم که تا به امروز بر رویدادهای غرب تأثیر گذارند. ۳- سپس وبر اشاره به حقوق کلیسا می‌کند که به‌صورت سیستماتیک در غرب موجود است (باند ۱، ص ۱۰). ۴- نکته دیگر که وبر به آن اشاره می‌کند این است که چگونه در غرب سرمایه داری تشکیلاتی با سازمان‌دهی‌های عقلانی و خردمندانه کار آزاد پا به عرصه وجود گذاشت (باند ۱، ص ۱۸). ۵- به باور او تکامل امکانات تکنیکی بروی ریاضیات و آزمایش‌های دقیق و ریشه‌های عقلانی علوم طبیعی در گذار نخستین و در مرحله بعد تکنیک به‌عنوان یک نظم اجتماعی غربی که مهم‌ترین پیکر آن داربست عقلانی و حقوق و مدیریت آن است (باند ۱، ص ۱۹)، باعث به وجود آمدن سرمایه داری مدرن تشکیلاتی عقلانی گشت. دلیل این عقلانیت "هویت عقلانی غرب" در حقوق و اخلاق کلیسای پروتستانی در کنار فرهنگ غرب که فرآورده‌های فلسفی، ادبی، هنری، موسیقی، و آرشیوتکت و تکنیک را خلاق است. ۶- در این جا توجه به این مسئله جلب می‌گردد که چه مفاهیمی عقلانی و چه مفاهیمی غیرعقلانی پیش می‌آیند؟ پاسخ به این پرسش باز از نظر ماکس وبر به "عقلانی بودن فرهنگ غرب" ارتباط دارد (باند ۱، ص ۲۰).

به چه علت ناسیونالیسم یا عقل‌گرایی در شرق و در اسلام بسیار ثروتمند انجام نیافت؟:

اکنون برگردیم به پاسخ این پرسش که چرا سرمایه داری تشکیلاتی با سازمان‌دهی عقلانی در ایران اسلامی باوجود بیلیناردها دلار ثروت حاصل از فروش نفت و گاز و دیگر امکانات و منابع، نه توانسته پا به عرصه سرمایه داری مدرن بگذارد و در همان دادوستد مرکانتالیستی بازار مانده است. چه عوامل و علت‌هایی موجب جلوگیری این تکامل و ایجاد یک نظم اجتماعی مدرن بوده‌اند؟ از دید جامعه‌شناسی در کشور ایران به دو شاخص منفی بر می‌خوریم:

۱- عدم تکامل اسلام در رسیدن به مدنیت تاریخ:

شاخص نخست این است که دین اسلام در بدو ات چند هزار ساله خود هم چنان تا به امروز باقی مانده و هیچ‌گونه تکامل چشم‌گیری نیافته. این عدم تکامل در ساختار متافیزیکی و ایدئولوژی مآبانه و جهان‌نگری حذفی‌اش نهفته است

که فاکتورهای "شر" در جهان نگری آن بر فاکتورهای "خیر" می‌چربند. بنابراین "ضدیت" در برابر دگراندیش و بیگانه که از روش اندیشیدن خودی و ناخودی حذفی قبیله قریش سرچشمه می‌گیرد با تعصب و انتقام‌گیری و نژادپرستی و تقیه توأم شده، بر فاکتورهای "خیر" یعنی کرامت انسانی، آزادی، نیک اندیشی و درست‌کرداری می‌چربد. اسلام بی‌جهت نیست که از انسان‌ها امت می‌سازد. ساختار اسلام بر پایه سلطه و بردگی انسان‌ها است. انسان بودن خودی نیست، امت بودن خودی است. پایه موجودیت دین اسلام روی عبد و عبید بودن، غلامی و کنیزی انسان‌ها است. زن و مرد از دید ایدئولوژی اسلام هر دو بردگان او هستند. از زن امت، کنیز می‌سازد که باید بسته بندی و از تمام حقوق انسانیت به دور باشد و از مرد انسان، امتی می‌سازد که باید فقط مواظب زن کنیز باشد تا از دستورات اجباری اسلام تخطی نه کرده و خود سر نشود و سپرده اسلام باشد و حتی‌الامکان ازدیاد نسل کند تا بقای اسلام را ضمانت نماید.

۲- عقلانی نبودن و عقلانی نشدن اسلام در طول تاریخ:

اسلام در اثر عدم تکامل مدنیت و انحراف از قانون دیالکتیکی طبیعت، دچار موضع بی‌عقلی و بی‌خردی علمی است. در نتیجه با سبعیت وحشیگری تمام و با حرص و طمع چپاول کردن دیگران توانست با فتح تمام سرزمین‌های امروز اسلامی "روح و اخلاق اسلامی" را به سازد. با وجود چپاول ملت‌ها و قاره‌ها و جمع‌آوری سرمایه‌های بی‌کران در زمان خلفای اموی و عباسی، اسلام تا به امروز نتوانست راهی به سرمایه‌داری مدرن بیابد. ما این عدم عقلانیت را به‌ویژه با تمام منابع افزایشنده و قابل توجه از حکومت پیشین و درآمدهای چند هزار میلیاردی حاصل از فروش منابع ایران در داد و ستدهای اقتصادی اسلامی و اداره کشور تجربه کردیم. اکنون جای آن دارد که توجه دانشمندان و فرهیختگان و به‌ویژه کارشناسان و متخصصینی که در این رشته‌ها کار کرده و تبلور دارند را به این مهم جلب کنم که رنسانس یا نوگرایی جامعه ایران بدون کنار گذاشتن دین اسلام از ذهنیت جامعه ایرانی و پابرجایی عقلانیت علمی امکان‌پذیر نیست. مهتران جامعه باید با پیش‌به‌گذارند و دانش خود را در بن پایه‌های ساختار جدید مستحکم و در قانون اساسی پیاده کنند تا بتوانیم جامعه را از جهالت دینی بیرون کشیده، از بردگی آزاد و "عقلانی

و انسانی" کنیم. مبحث عقلانی کردن جامعه باید کل‌پندار و رفتار و کردار بشر نوجوان تا کهن سال ایرانی را احاطه و تغییر دهد. این سیستمی خواهد بود که انسان را نواندیش و نوگرا خواهد کرد. حال اگر مایلیم به این سیستم به پیوندیم، باید در سراسر اجتماع ایران، روی تمام نکات ویژگی‌های این "شیوه اخلاقی" تأمل کنیم و آن‌ها را مو به مو اجرا نماییم تا سیستممان اصولاً کار کند و یا ما خود را خارج از آن قرار می‌دهیم که در آن صورت دچار آفت دیکتاتوری، عقب‌ماندگی وابستگی به دیگران می‌گردیم. نکته میانه‌ای بین این دو موجود نیست. یا ما می‌خواهیم دین خود را با خود داشته باشیم و با آوردن دموکراسی و سکولاریسم کاذب سر خود را کلاه بگذاریم که به مدرنیته و رنسانس موعود رسیده‌ایم، که در این صورت قادر به رسیدن به آزادی از جور دیکتاتورها، حقوق برابر زن و مرد، عدالت نسبی در اجتماع، علم و تولیدات صنعتی و سرمایه‌داری مدرن نمی‌شویم. ما در مثال کشور یونان سرزمین مادر دموکراسی این تجربه تاریخی را کسب کرده‌ایم که یونانی‌ها با نکران دین مسیحی ارتدکس و نه پیوستن به پروتستان‌های اروپای غربی، با وجود دموکراسی و سکولاریسم، چگونه دچار عقب‌ماندگی صنعتی و اقتصادی و نرسیدن به سرمایه‌داری مدرن شدند. در مثال دیگر کشور ایتالیا را می‌آوریم که این تضاد در یک کشور چگونه به دو قسمت تقسیم شده: ۱- ایتالیای شمالی که مردمشان پروتستانت، مخالف باور به قوانین پاپ و کاتولیکی و معتقد به تفکر خود انسان و سخت‌کوشند، پدیده سرمایه‌داری مدرن در آن جا کاملاً تحقق یافته، انجام و تقریباً تمام تولیدات صنعتی در قسمت شهر میلان انجام می‌پذیرد. ۲- قسمت ایتالیای جنوبی که آر طرفداران دین کاتولیک و اعتقاد به الهیات و تعیین سرنوشت از جانب خداوند هستند، با وجود دموکراسی و سکولاریسم هم چنان در راه رسیدن به سرمایه‌داری مدرن عقب مانده و دست و پا می‌زنند. بنابراین ما نمی‌توانیم آن طوری که امروز سیاست ورزان و حقوق‌دانان ما تصور می‌کنند، هم دین اسلام را به آینده ایرانید که به کشیم و هم کشوری با اقتصاد مدرن، تولیدات صنعتی قابل رقابت و یک سیستم کار آمد سرمایه‌داری مدرن و در نتیجه یک رفاه اقتصادی سراسری را دارا شویم. جمع بندی و خلاصه: اکنون داده‌های ماکس وبر را در برابر مقایسه با امکانات خود قرار می‌دهم بدون آن که تأکیدی در پیاده کردن آن به این صورت انجام دهیم، تا ببینیم در رنسانس اروپا چه نکاتی این جوامع را کمک

به رسیدن به مدنیت کرد و آیا ما این نکات لازم را در اختیار داریم و می‌توانیم به کار ببریم و به این راه کشیده شویم؟!... نکات کلیدی رنسانس غرب از دید ماکس وبر جامعه شناس اروپا: ۱- نکات کلیدی رنسانس در غرب گرفتن هویت یونانی، یعنی روش اندیشیدن دیالکتیکی ارسطویی ۲- تکیه بر روی هویت و قوانین رومی و مسیحی ۳- گرایش به فلسفه، دانش و معرفت و گرایش به مرکزیت دادن انسان زمینی ۴- رفورم در کلیسای کاتولیکی و جدا شدن از اعتقادات مذهبی، ایجاد عقل گرایی پروتستانی ۵- گذر از سرمایه داری کلاسیک به سرمایه داری مدرن در اثر تشخیص ارزش گذاری روی مشاغل و سازمان‌ها ۶- برپایی اصول شهروندی و پایه گذاری نظام دموکراسی لیبرال

جایگزینی نکات کلیدی رنسانس از دید ماکس وبر با ساختار نوین رنسانس ایران:

۱- گذر از اسلام "غیرمنطقی" و نژاد پرست حذفی. چون اسلام آن طوری که شرحش رفت امکان عقلانی کردنش موجود نیست. "عقلانی شدن اروپای غربی طبق نظریه ماکس وبر فقط توسط کنار زدن روش اندیشیدن حذفی مسیحی به روش اندیشیدن دیالکتیکی ارسطویی انجام یافت". ما باید باگذشت از اسلام ابراهیمی قادر خواهیم بود خود و جامعه‌مان را عقلانی کرده و از جهل و خرافات بزدا کنیم. در این صورت دیگر حقوق و ارزش‌های دینی در روان و اجتماعمان موجود نه خواهد بود و می‌بایستی از حقوق و ارزش‌های اجتماعی ایرانی استفاده کنیم.

۲- جایگزینی روش اندیشیدن مکملی پیکر بندی شده زرتشت به جای روش اندیشیدن حذفی دین اسلام. این تنها کلید زرینی است که سپهر اندیشه بسته ما را باز می‌گشاید. ما با برگزیدن دیالکتیک زرتشت صاحب عقلانیت و خردمندی خواهیم شد که برابر با کاربرد عقلانیت اروپا خواهد بود با رسیدن به روش خردمندانه زرتشت و عقلانی شدن جامعه موتور اندیشیدن در جامعه ایران به کار می‌افتد و ما را به سوی خلاقیت، علم و تکنیک‌های پیش رونده می‌کشاند. ۳- آموزش فرهنگ، هویت و اخلاق ایرانی و تدوین "قانون اساسی" بر پایه جهان بینی و دستاوردهای کهن ایرانی و معیارهای مدرن امروز. ۴- گرایش به علوم فلسفی، سیاسی، اقتصاد

و فن آوری در جامعه ایران به‌خوبی هویدا است و می‌تواند با انتخاب ایران‌گرایان، اندیشمندان صالح و درست کردار در نکات کلیدی کشور پایه‌های مستحکمی برای رسیدن به یک جامعه مدرن شود. نکات برجسته ابزاری غرب با در نظر داشتن "توازن" در کنار فرهنگ ایرانی می‌تواند در نهادهای اجتماعی انتخاب، آموزش و به کار رود تا جامعه به تمدن قرن ۲۱ ام برسد. ۵- گذر از سرمایه داری کلاسیک به سرمایه داری مدرن صنعتی می‌تواند با تشخیص درست مابین ارزش گذاری کردن و ارزش گذاری نکردن روی شغل کاری که فقط یک روند آموزشی است صورت گیرد و مدیریت شود. ما در ایران با وجود ذخایر بزرگ طبیعی و انرژی کافی انسانی مشکل سرمایه نداریم. ۶- برگزینی "سیستم شبکه‌ای (کیبرنتیکی) زیست آشنا" و مردم سالار لیبرال پارلمانی برای انتخاب نظام سیاسی بنا بر اراده مردم. بر اساس این مقایسه ما بین دو جهان بینی بالا، روش اندیشیدن ایرانی به‌خوبی قادر خواهد بود به‌عنوان یک "جایگزین کارآمد" در برابر فلسفه حذفی اسلام به کار آید.

بخش چهارم

موجبات راه‌یابی و نخستین سنگ بنای غرب به‌سوی علم، صنعت و تکنیک:

فرهنگ جهان غرب تا به امروز اصولاً پنج مرحله تاریخی را پشت سر گذاشته است. ۱- پایه اول برگزیدن فرهنگ هلنیستی یونان و منطق و دیالکتیک ارسطو از جانب همه اقوام اروپایی ۲- برگزیدن فرهنگ روم باستان، موضع قانون و سازمان و تشکیلات سنا و ارتش روم: در روم باستان قانون به سه شکل وضع شده بود: الف: قانون مدنی که برای خانواده‌ها و مردمان اصلی روم بود. ب: قانون برای افراد غیر رومی و پ: قانون برای بردگان و کنیزان. ۳- مرحله سوم پذیرش فرهنگ یهودیت (اخلاقیات ده‌گانه تورات) و جدا شدن مسیحیت از یهودیت ۴- مرحله چهارم بستر سازی فرهنگ نوزائی دوره روشنگری یا رنسانس که با دانشمندان و فلاسفه بزرگی چون: اراسموس، کپرنیکوس، ماتین لوتر، ژان کالوین، ولتر، امانوئل کانت، مارکس، هگل، نیچه، فروید، ژان ژاک روسو، ماکس وبر، ژان پل سارتر و بسیاری دیگران شروع شد و ما به توصیف روش اندیشیدن دیالکتیکی ارسطویی و دیالکتیک مکملی عقلانیت کانت و موتور اندیشیدن هگل پرداختیم که پایه گذار

تحولی بزرگ تاریخی و جدا شدن پروتستانسزم از دین کاتولیکی مسیحی و کنار گذاشتن "ده فرمان یهودیت" و پایه گذاری اخلاق جدید پروتستانی در اروپای شمالی و ایجاد سرمایه داری کلاسیک و سرمایه داری مدرن شد. ۵- اکنون می‌پردازیم به این مبحث که چگونه توانست غرب جامعه اروپا را علمی و در نتیجه به تکنیک برتر و صنعتی شدن دست یابد؟: از قول ج. مالونیفسکی نویسنده کتاب سنت روشن گری در غرب ذکر کردیم که با حمله اسپانیایی‌ها به تمدن اینکاها در مکزیک و آمریکای جنوبی و کشتار و غارت آن‌ها، به‌ویژه از زمان الیزابت اول پادشاه مقتدر انگلیس، آن‌ها دست به استعمار این اقوام و ملت‌ها زده و سپس تمام کشورهای اروپایی به آن‌ها تأسی کرده، دست به یغمای معادن طلا و نقره و دیگر اشیای گران بها، چون الماس و سنگ‌های قیمتی دیگر این فرهنگ‌ها پرداختند که همه را بار کرده و به کشورهای خود بردند و این سرزمین‌ها را مستعمره کشور خود شناختند. هر یک از این کشورهای اروپایی ناحیه‌ای را در جهان مستعمره خود ساخته و دیگر کشورهای اروپایی حق ورود و دخالت در امور و اکتشافات در آن‌ها را نداشتند. آماج تهاجم و کشتار و یغماگری اروپاییان به این سرزمین‌ها که قدرت دفاع از خود در برابر توپ و تانک و تجاوز کشورهای غربی را نداشتند، به‌زودی این تجربه را به آن‌ها آموخت که در برابر نیروهای مسلح برتر غربی مقاومت نکنند، که چیزی جز کشتار برایشان باقی نمی‌گذارد و تصمیم گرفتند ورود آن‌ها را خوش آمد گفته و تاراج آن‌ها را به پذیرند. نمونه این تهاجمات تمام جزایر کارائیب بودند که به‌ویژه از جانب فرانسه مستعمره گشتند. کشورهای عقب مانده قاره‌های دیگر نیز که فاقد صنعت‌های تکنیکی چون توپ و تانک و سلاح‌های تخریبی بودند، در این زمان حاکمیت خویش را از دست دادند و به دست کشورهای استعمارگر اروپایی افتادند. این شد که در این دوران هر یک از این کشورها در قسمتی از جهان صاحب مستعمره‌های استعماری یا کلونیالیستی خویش شدند که قرن‌ها و حتی تا به امروز بر بخشی از این کشورها تسلط داشته و آن‌ها را نه تنها با وجود قانون حقوق بشر و حقوق بین‌الملل خود آزاد نمی‌کنند، بلکه هنوز آن‌ها را بی‌رحمانه می‌چاپند. از جمله کشورهای اسکاتلند، ایرلند شمالی، جزیره فالکلند و ایرلند شمالی و دهانه ژیبیرالتا که متعلق به خاک اسپانیا است و امروز مستعمره انگلستان‌اند و بسیاری از جزایر در دریای کارائیب که مستعمره فرانسه و دیگر کشورها می‌باشند.

دیالکتیک غرب و پرسش‌گرایی: پرسش‌گرایی برخاسته از کنجکاوی است که از روش اندیشیدن دیالکتیکی درست اندیشی سرچشمه گرفته و سبب پژوهش‌های متفاوت غربی شده.

پی بردن اروپاییان به خواص درونی اجسام و نباتات و استفاده ترکیبی از آن‌ها: اروپاییان علاوه بر مستعمره کردن قاره‌ها، جزایر هزارگانه اقیانوس‌ها را نیز بین خود تقسیم و شروع به اکتشاف همه چیز کردند و برای هر یافته‌ای نامی گذاشته و مفهومی ایجاد نمودند. در اثر کاربرد روش اندیشیدن دیالکتیکی یا درهم یافتگی متضادها کم‌کم اروپاییان به راز قوانین طبیعت در این کشورها و جزایر که متفاوت با طبیعت اروپا و بسیار برای آنان جذاب بود افتادند. اروپاییان در اثر کنجکاوی مسمرخود در مورد گیاهان، گل‌ها و ادویه جات، اجسام و معادن نادر و ارزشمند و کردار و خوی مردم آن سامان و ماهی‌ها و حیوانات بزرگ اقیانوس‌ها که نمی‌شناختند با دقت کم‌نظیری موفق شدند که خواص درونی اجسام و نباتات و گیاهان و ماهی‌ها و پستانداران دریایی را که ایرانیان در زمان باستان موفق به شناخت آن‌ها نشده بودند به‌شناسند و از آن گذشته، آن‌ها را با یکدیگر بنا به مقتضای نیازهایشان ترکیب و به توازن برسانند و تولید کالاهای جدید کنند.

پیدایش مدرنیته و مدرنیسم:

هدف اصلی رنسانس اروپا از تمام اندیشه‌های متفکریشان چیزی جز جادو زدایی از راز طبیعت و غلبه فلسفه بر دین مسیحیت نبوده است. این همان امکان و بستری بود که پایه نخستین سنگ بنای علمی اروپا گشت. با ایجاد و کاربرد مکانیزم اندیشیدن دیالکتیکی به‌جای مکانیزم اندیشیدن سیاه و سفیدی حذفی کاتولیکی، به ناگهان چهره جهان عوض گشت و به درجه پیشرفت و تکامل امروزی علم در تمام مراتب رسید. این تکامل را اندیشمندان مدرنیته نامیدند. توجه ژرف پژوهشگران غرب به جدا شدن از اندیشه‌های الهی و دینی، سنت‌های پوسیده و خرافی چندین هزار ساله کهنه از یک سو از سوی دیگر به عقلانیت و خردگرایی و کار برد "موتور اندیشیدن" و شناخت و ترکیب خواص درونی اجسام و نباتات و روان موجودات، باعث افزایش علم و آفرینش تکنیک گشت و تولیدات هنری /

فرهنگی و صنعتی بسیاری را باعث گشت که در مدارس، آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها و نهادهای اجتماعی غرب به دانش‌پژوهان نه تنها آموزش بلکه "پرورش" داده می‌شود. در رنسانس اروپا در اثر "تغییر ذهنیت" در حقیقت دو نوع انقلاب به وجود آمد:

- انقلاب علمی و

- انقلاب صنعتی و تکنیکی

از ترکیب این روش تفکر آزادی خواهی، حقوق برابر انسانی، فردیت و در دست گرفتن سرنوشت، مردم سالاری، سکولاریسم و لایسیتته، حکومت قانون و فرهنگ آن‌ها به وجود آمد که جنبه‌های فلسفی، سیاسی، اقتصادی و تکنیکی را پایه ریزی کرد. بدون تغییر ذهنیت این نوگرایی‌ها به هیچ وجه امکان پذیر نبود. این‌ها همه از فرآورده‌های مدرنیته بودند.

"مدرنیسم" که از تکامل مدرنیته در قرون بعد به دست آمد، انسان‌ها را وادار به آفرینش شاهکارهای بسیار کرد و انگیزه نوآوری به شکل دادن بسیاری از مکتب‌های قرن بیستم، اکسپرسیونیسم، ایماژونیسم، فوتوریسم و سبک‌های معماری چون رمانتیک، گوتیک، رنسانس، باروک، روکوکو کلاسیک نو هنرهای معماری مدرن کمک کرد. هم چنین ادبیات و هنرهای معاصر از این بطن زاده شدند که "توازن" ما بین دو عقل شعوری نقاد و عقل ابزاری سازنده در آن‌ها برقرار بودند. اوج این توازن‌ها به‌خصوص در ایالات متحد در سال‌های ۵۰ تا ۶۰ به‌خوبی آشکار بود و مردم جهان آرزوی زندگی در این کشور را داشتند.

مشکل رسیدن به مدرنیته امروز در جامعه ایران مشکل نو سازی‌های ابزاری نیست، مشکل رسیدن به مدرنیته در میان ما مشکل داشتن تفکر سیاه و سفیدی حذفی مذهبی و عدم برقراری توازن در اجتماع است که تکنوکرات‌های ما هم از آن بی‌بهره نیستند. این شیوه تفکر جلوی خلاقیت و نوآوری را می‌گیرد و در اثر انجام نیافتن تفکر دیالکتیکی که از برآیند آن خرد مثبت گرفته می‌شود، هرگز "پرسی" در مورد نکته‌ای و نقدی انجام نمی‌گیرد و علمی که جنبه عملی داشته باشد صورت نمی‌پذیرد زیرا که همه چیز از داده‌ها و خواسته‌های الهی است و اجازه نقد آن نیست. اغلب تحصیل کرده‌های ما در دانشگاه‌های خارج و داخل ایران به تیرهای آکادمیکی خود رسیده‌اند که دروس آن‌ها بیشتر دروس ابزار گونه بوده و

کافی است که این دانشجویان دارای حافظه خوبی باشند تا این روندها و کاربرد این ابزارها را دقیقاً حفظ و یاد به گیرند که به‌طور مثال چگونه و با چه گام بندی‌هایی می‌شود دندان را چرخ و یا آپاندیس ورم کرده را از بدن خارج و در نهایت بالا چگونه می‌توان عمل سخت و پیچیده قلب و مغز را انجام داد. این آموزش‌ها همه‌اش ابزاری است و بعد از آموختن روتین می‌گردد و احتیاجی به فکر کردن تحلیلی ندارد. این دانش‌پژوهان بعد از گرفتن پایان نامه به ایران بر می‌گردند، اما هیچگاه متوجه این واقعیت نشده‌اند که مردم خارج از ایران دارای روش اندیشیدن دیگری از خود آن‌ها هستند. تفاوتش در این است که آن‌ها می‌توانند نوآوری و اختراع کنند و این‌ها قادر به انجام این کار نیستند. دلیلش این است که تحصیل کرده‌های ما با روش اندیشیدن سیاه و سفیدی حذفی ایران را ترک می‌کنند و دوباره باهمان روش تفکر به ایران بر می‌گردند. این نیروها متأسفانه نمی‌توانند کمکی به ما در رسیدن به مدرنیته بکنند. حد اکثر همان کاری را در راه رسیدن به مدرنیته انجام می‌دهند که مهندسی و دکتراهای قطر در ساختن دویبی و یا امارات عربی انجام می‌دهند، یعنی با پول شیخ قطر که به مهندسی و طراحان غربی می‌پردازند، قطر را به‌صورت امروزی توسط آنان می‌سازند. اکنون پرسش این است که آیا مردم این کشورها توانسته‌اند در مدت سی سال گذشته فرهنگ بدوی خود را عوض کنند و این چنین مدرن شوند، و یا این پول عرب‌ها و خلاقیت ذهنی غربی‌ها بوده که اکنون چنین تصویری از دویبی به دست آمده؟. آیا می‌توانیم به همین سادگی این جامعه را مدرن بنامیم؟.

مدرنیته راهیابی به درجه خلاقیت ذهنی خود و نه کپی کردن از خلاقیت غرب است.

"توازن"ها را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد:

۱- هنر توازن بخشیدن نهادهای اجتماعی:

اکنون بهتر است برای تشریح توازن‌های اجتماعی به مسئله‌ای به پردازم که برای رسیدن به مدرنیته در کشور ما هرگز توجهی به آن مبذول نه گشته و آن موضوع توازن در امور معنویات و ذات انسان‌ها، مادیات در حوزه کار و مشاغل در اجتماع است. مسئله توازن را در این امور از کشور سوئیس مثال می‌زنم که تقریباً مورد قبول اکثریت مردم جهان است. در کشور سوئیس تا پایان سال‌های

۸۰ برای برقراری توازن آکادمیکی با مسئله کار در اجتماع، بیش از ۵٪ از مردم اجازه تحصیلات دانشگاهی نداشتند و به ترتیب بازدهی‌های فکری و عملی‌شان از دبستان تا دانشگاه دوره به دوره سرنده می‌شدند که تازه از آن چه که می‌ماند یکی دو درصد از آن‌ها هم در بحران‌های تحصیل و یا اشکالات مالی وامی‌زدند و در خاتمه مجبور به تحصیل "رشته‌های حرفه‌ای علمی" که قوه تخیلی کمتری را می‌پذیرفت می‌پرداختند که برای این گروه‌ها همیشه بازار کافی در سراسر کشور موجود است. برقراری این توازن برای این بود که سیاست‌گذاران این کشور که مسئول برقراری کار و شغل و محل درآمد و توازن روحی و روانی برای مردم خود هستند، طوری بازده شاگردان دبستان، دبیرستان و دانشگاه‌ها را در کنترل خود داشتند که فقط شاگردان بسیار زرنگ و بااستعداد و خلاق می‌توانستند به نمراتی دست یابند که به توانند سهمیه ۵٪ی ورود به دانشگاه‌ها که از جانب دولت از روی ظرفیت محاسبه شده جامعه برای جذب آن‌ها مشخص شده بود را برآورده کنند و بقیه روی مشاغل تکنیکی و حرفه‌ و مدارس بسیار دقیق خدمات اجتماعی، چون بیمه‌ها و بانک‌ها و سازمان‌های اداری و خدماتی کشور روی آورند. نتیجه این که با این سیاست سنجیده، جامعه روز به روز دانشگاهی‌ای‌تر و فنی‌تر و دقیق‌تر و نظم بیشتری می‌گرفت و کارها همه درست انجام می‌یافت و مشکلات در بسیاری از جهات به صورت تکنیکی به خوبی به گشایش می‌رسید. در این سال‌ها برای همه کار موجود بود و تعداد بی‌کاران در بدترین اوضاع بیش از ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار نفر بیشتر نمی‌شد. البته این توازن امروز با پیش آمدن اکتشافات دیجیتالی و هوش مصنوعی به صورت دیگری در آمده است اما تعداد بی‌کاران با جمعیتی در حدود ۸ میلیون نفر امروز، با وجود بیماری کرونا و کوید از همان رقم ۱۵۰ هزار نفر بالاتر نرفته است. برای برقراری عدالت نسبی در جامعه بین تحصیلات دانشگاهی و حرفه‌ای از نظر درآمد نیز کارهایی انجام یافته است که به صورت زیر است. دولت سوئیس توازن‌ها را روی "اصول تعرفه‌های بیمه" بر قرار کرده. بیمه در کشور سوئیس اجباری و شخصی است. شگفت آور است شنیدنش اگر بگوییم هیچ فرد سوئیسی از بدو تولد تا پایان زندگی بدون بیمه سلامتی، بیمه کار، بیمه مسکن، اجازه زندگی و حتی اقامت در کشور سوئیس را ندارد. هر فرد سوئیسی برای زندگی در کشورش باید با ارائه پاسپورت، آدرس دقیق مسکن، تلفن و محل کار به مسئولین

شهر، روستا و یا ده اجازه اقامت کتبی مسکن به گیرد، که با شغل مشخص و درآمدی که از این محل دارد مالیات به پردازد.

بدین ترتیب هیچ کس بدون شغل و بدون دادن مالیات در این کشور نیست. در این کشور هر کس که سنش بالای ۲۵ سال باشد باید برای بیمه سلامتی خود حد اقل در ماه حدود ۵۰۰ فرانک سوئیس برابر ۵۰۰ دلار امریکا به پردازد. سیاست‌گذاران و گردانندگان اصلی سوئیس که از ۷ عضو تشکیل و "بوندس رات" یا مشاوران جمهوری نامیده می‌شوند، هر یک اداره یک وزارت خانه را به عهده دارند و خود را خدمت‌گزاران مردم می‌نامند که از جانب آن‌ها انتخاب می‌شوند. این نخبگان هر روز با دوچرخه و یا پای پیاده به سر کار می‌روند و خودشان با زنبیل به سوپرمارکت‌ها رفته و به‌سان مردم عادی برای خرید روزانه گذر می‌کنند. این افراد این مسئولیت اجتماعی را به عهده گرفته‌اند که این خرج سنگین ماهیانه را با درآمدی از پنج هزار فرانک به بالا در ماه را برای شهروندان خود به "توازن" برسانند. امروز در کشور سوئیس در آمد یک کارگر حرفه‌ای، از رفتگر گرفته تا مأمور پلیس، یک طبخ‌رستوران، یک کارگر کارخانه، یک جنگلبان و کارگر جنگل، یک نظافتچی پارک‌ها، یک کارگر حرفه‌ای تعمیر اتومبیل، یک کارگر سلمانی، یک پرستار دیپلمه، یک فروشنده لباس در فروشگاه که همه دوره تخصصی رشته خود را از کارآموزی تا پایان به اتمام رسانده‌اند و از این بابت مدرکی در دست دارند، حقوقی در حدود پنج تا شش هزار فرانک که کارفرمای او به او می‌پردازد دریافت می‌دارد تا به خرج‌های دیگرش مثل پرداخت بیمه‌ها، کرایه منزل، و خورد و خوراک و البسه، مالیات بر درآمد و حد اقل دو هفته تعطیلات با زن و بچه‌اش برسد. اگر تصادفاً بیکار باشد، ۸۰٪ از حقوقش به او پرداخت خواهد شد تا از پس تمام امور برآید. بدین ترتیب هیچ کس بدون کارآموزی و مدرک باقی نمی‌ماند و به‌طور سیاه مجبور نیست کول بری کند و یا محتاج شود. بدین ترتیب روان انسان‌ها در این جامعه از نظر مادی و معنوی نارسایی نمی‌یابد و به آن‌ها تجاوز و تخطی نمی‌گردد و کرامت انسانی با اجرای قوانین بروز منطقی که مصمم اجرا می‌شود رعایت می‌گردد و هر آن زمان که قانون کم بیاورد، قانون اصلاح و یا به کلی عوض می‌گردد. امروز طبق آمار رسمی روزانه ۳۰ هزار فرانسوی از مرز شهر ژنو برای کار به سوئیس و ۲۰ هزار ایتالیائی و ده‌ها هزار اتریشی، آلمانی برای کسب درآمدهای بالاتر از کشور

خودشان وارد سوئیس می‌شوند و شب دوباره به کشور خود باز می‌گردند. در آمد مدیرکل‌ها، بانکداران، حساب‌رسان، روسای ادارات، حقوقدانان برجسته، پزشکان و دکترها، مهندسين و اساتید دانشگاهی، جراحان و دندان‌پزشکان اشلش روی مدارک تحصیلی و مدت سابقه کاری آن‌ها در حدود ماهی بیست هزار فرانک به بالا برآورد می‌شود که درآمد متوسط افراد این کشور جایگاهی در مقام اول جهان را دارد. باید فراموش نه شود که کشور سوئیس تا ۱۵۰ سال پیش جزو فقیرترین کشورهای جهان محسوب می‌شده و دارای هیچ یک از منابع قابل توجه ارزشمند زیرزمینی نیست. حتی هم امروز مجبور است سالیانه میلیون‌ها فرانک سوئیس بابت واردات شن و ماسه برای کارهای ساختمانی و جاده‌سازی از خارج وارد کند. امروز این کشور فقط با ۸ میلیون جمعیت در صدر کشورهای سوپر سرمایه داری جهان قرار دارد. تعجب می‌کنید چطور؟! دو علت را می‌توان دلیل این جهش بزرگ دانست. ۱- مردم این کشور کوچک در ۱۵۰ سال پیش میان کوه‌ها و دره‌ها زندگی می‌کردند و در اثر نداشتن زمین کافی برای زراعت و کشت مردمی فقیر و تنگدست بودند. به خاطر در اقلیت بودن در میان کشورهای بزرگ اروپا مانند ایتالیا، اتریش و فرانسه و آلمان مجبور بودند رعایت و احترام همدیگر را داشته و کاملاً منسجم و به هم پیوسته باقی به‌مانند. باوجود بودن چهار زبان در چهار گوشه این کشور، این انسجام هویتی بی‌نهایت ریشه‌ای، وسیع و باورکردنی نیست!!! ۲- همیشه دارای سیاست ورزشی بودند که در کشاکش جنگ‌های سهمگین اروپا سعی در بی‌طرفی، نگه‌داری و حفظ حاکمیت و منافع ملی کشورشان می‌کردند. این مردم هیچگاه به دسته‌ها و یا جهت‌های انحرافی کشیده نشده و از دید من نمی‌شوند و همیشه سعی در توازن نگه داشتن رویدادهای سیاسی / اجتماعی و فرهنگی خویش و از میان برداشتن تضادهای جامعه‌شان هستند. این ملت کوچک در نهایت فقر و نداشتن سرمایه کافی و بی‌طرفی سیاسی، از انقلاب کبیر فرانسه، جنگ اول و دوم جهانی، با پناه دادن به فراریان و بیگانگان به کشور خود، توجه دولت‌های بی‌شمار اروپایی و جهان را به خود جلب شد و این اعتماد به مردم و سیاسیون این کشور تا بدان حد بود که دستگاه "سازمان ملل اروپا" را در این کشور در شهر ژنو پا برپا کردند و سرمایه‌های فراری این کشورها به خاطر درجه امانت داری و بی‌طرفی سیاسی دولت و بانک‌ها و بیمه‌های سوئیس به این کشور سرازیر گشت. در سال ۱۹۳۴

این هفت مشاور جمهوری به خاطر منافع ملی مردم سوئیس "قانون رمز بانکی" را از مجلس گذرانده و در حقیقت روی این قانون و پوشیده بودن مبلغ حساب‌ها، پنجره‌ای باز برای افشار مردم دیگر کشورها که در امنیت سیاسی و اقتصادی نبودند باز کردند. این امنیت سیاسی و اقتصادی هم چنان امروز تا بالاترین مرحله در این کشور رعایت می‌شود. کشور ما برعکس دارای نفت و گاز و مس و صدها معدن بسیار ارزشمند دیگر و حتی دارای یک نیروی انسانی لازم است. اما ما سیاست ورزان صالح، تحصیل کرده و بااطلاع از اوضاع جهانی و درست کار و به‌ویژه ایران دوست نداریم تا بتوانند مردم خود را درست هدایت کنند و به سرمنزل مقصود برسانند. امروز سوئیس در مدت ۱۵۰ سال نظم، رفاه، فراوانی، نظافت، سرعت عمل در کارها، گردش پول و یک سیستم دموکراسی از پایین به بالا، با بالاترین تولیدات صنعتی، چه از بابت صنایع ریز و چه صنایع سنگین و دیجیتالی و ارزش بی‌نهایت بالای پولش فرانک جزو کشورهای بزرگ جهان مدرن محسوب می‌شود. مردم این کشور با انسجامی که دارند، به خاطر حفظ هویت، فرهنگ، حاکمیت و آزادی دموکراتیک خود حتی حاضر به پیوستن به اروپای متحد نشده و می‌خواهند "استقلال و قوانین خود وضع کرده‌شان" را از دست ندهند.

۲- هنر توازن بخشیدن ماده، روان و مخلوقات یا تکامل و بسط علمی در غرب:

به‌زودی در اثر پرورش روش اندیشیدن دیالکتیکی، جامعه اروپا تکامل تازه‌ای یافت که کاملاً مختص به خودش بود و این جهش علمی مدیون جمع‌آوری "اطلاعات و مطالعات" در محور بازیابی‌های اکتشافی بود که منجر به جهش همه علوم در هر رشته به‌صورت جهان‌نگری تقسیم‌بندی و نام‌گذاری شده در اطراف "ماده"، "روان" و "مخلوقات" گشت.

جهان‌نگری مدرن غرب که یک جهان‌نگری تقسیم‌بندی و نام‌گذاری شده است را ماگوروه مارویاما (۷) به‌صورت زیر تفسیر می‌کند: جهان‌نگری تقسیم‌بندی و نام‌گذاری شده که از تقسیم‌بندی و نام‌گذاری ماده، روان و مخلوقات درست شده یک سنت مسلم اروپائی است که دسته‌بندی‌های مختلف مکمل یکدیگرند و هم دیگر را از دخالت در دیگر تقسیم‌بندی‌ها باز می‌دارند.

درک واقعیت امروز جهان:

اگر به خواهیم جهان امروز را به شناسیم واقعیت‌ها را درک کنیم، باید چهره‌های از یک سلسله مراتب بزرگ و منظم را به شناسیم که تشکیل شده از تقسیم بندی‌ها و نام گذاری‌های: ستارگان، گالکسی‌ها و یا گروه‌های میلیونی ستارگان، تقسیم بندی کره زمین، دریاها و اقیانوس‌ها، دشت‌ها، قله‌ها و پستی‌ها، تقسیم بندی و نام گذاری آتش فشان‌ها، موجودات زنده و حشرات، گیاهان و درختان و گل‌ها، ادویه‌ها ویتامین‌ها، حیوانات، ماهی‌ها، مواد و اجسام و اشیاء، تقسیم بندی زمان، تقسیم بندی‌های مشخص جغرافیائی، تقسیم بندی سرعت، تقسیم بندی و نام گذاری وزن‌ها، بادها و گرد بادها، کانال‌ها، فلزات، سنگ‌ها، رودخانه‌ها و جویبارها و مقدار آب و مقدار مواد معدنی هر کدام، تقسیم بندی مواد معدنی آب‌ها، تقسیم بندی ژن‌ها در انسان‌ها، نباتات و حیوانات و نام گذاری آن‌ها، تقسیم بندی آلات و ابزار موسیقی و نام گذاری آن‌ها، تقسیم بندی و نام گذاری موجودات زنده و گیاهان، تقسیم بندی و نام گذاری مواد شیمیائی، تقسیم بندی و نام گذاری قوانین فیزیکی، تقسیم بندی و نام گذاری ارقام اطلاعات و تشکیل بانک‌های اطلاعاتی برای هر کدام، تشکیل و نام گذاری میکروب‌ها و پاد زهرها، تقسیم بندی و نام گذاری انواع بیماری‌ها، تقسیم بندی و نام گذاری علوم، ابزارهای تکنیکی و مکانیکی، تقسیم بندی هنر و مکاتب ادبی و تقسیم بندی مکاتب مدرنیسم به ایسم‌های مختلف و زمان‌های آن، تقسیم بندی‌های سیاسی و ایسم‌های مختلف آن و زمان‌های آن‌ها، تقسیم بندی ادیان به شاخه‌های مختلف از جمله یهودی، مسیحی، اسلام، بودائی و غیره.

این تقسیم بندی‌ها و نام گذاری‌ها ساختارشان در سلسله مراتب است که از کل به جز و از جز به کل تقسیم می‌پذیرد و توسط تقسیم بندی‌های اطلاعاتی صورت می‌گیرد. این تقسیم بندی‌ها به این صورت است که باید تمام اشیاء، موقعیت‌ها، بستگی‌ها و ساختارهای آن‌ها، به دسته بندی‌های مختلف تقسیم گردند. جزئیات در چهار چوب تقسیم دسته بندی‌ها قابل مقایسه با یکدیگر و گاهی اوقات هم با یک دیگر غیرقابل تفاوت‌اند. این تقسیم بندی‌ها همه عینی می‌باشند، به طوری که تقسیم بندی‌های بالا به صورت کلی هستند و تقسیم بندی‌های پائینی بیشتر خصوصیات ویژه را دارند. معنی اطلاعات در این تقسیم بندی‌ها این است که

باید تقسیم بندی‌ها هر چه بیشتر و دقیق‌تر از هم جدا شوند. بنا بر این باید تمام تقسیمات روی کیهان، موجودات و اشیاء و سراسر جهان خاکی انجام و با معانی مشخص نام گذاری و دسته بندی گردند.

چهره واقعی فرهنگ غرب:

پس دانش هستی و پایه علوم از نظر اروپائی بدین معنی است که همه اطلاعات و ارقام و کتاب‌ها با تمام ویژگی‌هایشان در این مورد جمع آوری و نوشته و در بانک‌های اطلاعاتی مربوط به خودشان نگه داری شوند. ماگوره مارویاما بر این نظر است که: "روش دید نکته‌ای یا جزءبه‌جزء فکر کردن اندیشه ما را چون سمند ساخته و آن را بسته و باعث شده که تجسم‌های آزادانه ارزش‌ها و معیارهای طبیعی ما تبدیل به یک پدیده جهانی مکانیکی خشک گردند که شاید در حقیقت بسیار دقیق هستند، اما به هیچ وجه کلی نگر نیستند."

Ganzheitlich

"فردریش شیلر" شاعر و نویسنده بزرگ آلمانی در سال ۱۷۹۳ راجع به تجربه‌های مختلف در مورد انواع ذهنیت‌ها چنین می‌گوید: ۱- "شبی در برابر ما قرار دارد که نا روشن، غیر واضح و بی‌نظم و با یک ترکیب درهم آمیخته است. ۲- ما موارد شناخت آن را از هم مجزا می‌کنیم و این جزئیات را قطعه به قطعه شناسایی کرده و با دقت دسته بندی می‌نماییم. ۳- ما جدا شده‌ها را دوباره به هم متصل ساخته و یک کل جدید در برابر خودمان می‌سازیم. حال این کل جدید تصویرش برای ما واضح و از همه جانب درخشان است."

روش اندیشیدن علمی غرب:

بدین ترتیب، روش اندیشیدن علمی غرب معنا بخشیدن به روی اجسام، روان و اشیاء است. این سیستم تقسیم بندی‌ها و نام گذاری‌ها به روان، اشیاء و موجودات "مفهوم" می‌بخشد و کمک می‌کند به شناخت و فهم این که اجسام و اشیاء چگونه در رابطه با اجزاء و دیگر اجزای دور و نزدیک، پنهانی و پیدای خود هستند.

تمام این تقسیم بندی‌ها اطلاعات و ارقام قابل ارزشمندی را می‌رسانند که علوم مختلف از آن‌ها استفاده کرده و موجب به وجود آمدن تمام اختراعات، خلاقیت‌ها و پیشرفت بشر گشته و راه را به سوی تکامل مدرن روابط با اجزاء یا "مدرنیته" به صورت سریع‌تر برقرار می‌سازد. راه رسیدن به مدرنیته، شناخت

و درک و فهم ماهیت اجسام، روان و مخلوقات است که چگونه در ارتباط با اجزای دور و نزدیک، پنهانی و آشکار خود هستند. بنا براین، بدون داشتن روش اندیشیدن جزئی نگری (که ما نداریم، زیرا کلی نگریم)، راه رسیدن به مدرنیته و علم برایمان مسدود می‌ماند. در جهان نگری غرب هر کل به انواع مختلف و کوچک‌تر خود تقسیم و نام‌گذاری شده و خواص این اجسام و روابط آن با اجزاء و ترکیبات پژوهش شده‌اش باید به‌دقت خاص جمع‌آوری و در بانک اطلاعات صنعتی و مرکزی خود ثبت شود. سپس برای ساختن یک دستگاه یا موتور به‌مانند موتور اتومبیل یا هواپیما، یا موشک یا تانک، و یا ساختن یک کامپیوتر، کارخانه یا ایستگاه هوایی، یا هر دستگاه تکنیکی و مکانیکی دیگر از این ترکیبات و خواص اجسام برای ساختن دستگاه مورد نیاز استفاده می‌شود. به‌طور مثال برای ساختن یک اتومبیل که بیش از ۷۰۰۰ قطعه مختلف در آن به کار می‌رود و هر کدام از این قطعات با یک خاصیت و عمل کرد مختلف درست می‌شود که هنر توازن بخشیدن این اجسام با یکدیگر بسیار قابل توجه است. در این جا از همه جزئیات ترکیب شده در هم یک کل جدید می‌سازند که نامش اتومبیل است.

هنر توازن بخشیدن در ترکیب کردن خاصیت‌ها با یکدیگر:

برای شناخت ماهیت اجسام و خواص آن‌ها در رشته‌های مختلف علوم، کشورهای غربی برای یافتن و استخراج معادن زیرزمینی از کف اقیانوس‌ها و زمین و تپه‌ها و کوه‌ها می‌کوشند تا انرژی و مواد خام لازم که طبیعت در بلندمدت آن‌ها را تولید کرده را استخراج و برای تولیدات کالاهای صنعتی خود فراهم آورند. به خاطر این نیاز صنعتی است که کشورهای صنعتی را به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم در امور داخلی کشورهای دیگر دخالت می‌کنند، تا بتوانند در هر کشور به مقاصد خود که تهیه مواد نایاب و کمیاب در آن نقاط است دست پیدا کنند. کشورهای عقب افتاده از علم و دانش غرب، بدون اطلاع از این خواص و تقسیم بندی‌ها، مجبور به فروش معادن خود در ازای یک پیشیز به این کشورها هستند. آن‌ها همیشه وابسته و دل‌خوش به داشتن این پیشیز ناچیز برای یک لقمه نان در زندگی می‌مانند. هنر ترکیب و توازن خاصیت‌ها با یکدیگر در کنار کاربرد تکنیک‌های مختلف، خود از قدرت فوق‌العاده‌ای خبر می‌دهد که خلاقانه و سازنده است. اگر به ترکیب و

توازن اجسام در ساختن یک اتومبیل یا هواپیما که از هزاران قطعات مختلف آهن، آلومینیوم، چدن، سیم، شیشه، پلاستیک، مواد شیمیایی، پارچه، چرم، باطری، آب و روغن و بنزین تشکیل می‌شود توجه کنیم، می‌بینیم که توازن هر جسمی با اجسام دیگر باید به‌دقت سنجیده شود که این خود یک هنر است.

برای شناسایی ماهیت پدیده‌ها یا اجسام، یک کل را تقسیم به جزء و جزء جزء کرده و رابطه اجزا را با کل جستجو می‌کنیم. سپس دو باره تمام اجزا را به هم متصل و رابطه آن‌ها را باهم سنجیده و یک کل جدید می‌سازیم که تصویر مشخص روشن خویش را داراست. متأسفانه روش اندیشیدن حذفی ما در شناخت ماهیت پدیده‌ها فقط در قسمت افقی یا سطحی شناخت باقی می‌ماند و به‌جزئیات ژرف‌تر آن توجهی نمی‌کند و به‌واقعیت پدیده نمی‌رسد.

"شناخت واقعیت‌ها" امروز روندی است که در تمام علوم و ترکیبات تکنیکی و فن‌آوری در غرب متداول است. در علوم جامعه‌شناسی و روانشناسی پایه تحلیل جامعه ژرف نگری در بطن فرهنگ و هویت و روان جامعه است تا بتواند به واقعیت‌های آن برسد. در علوم پزشکی بدون شکافتن اتم نمی‌توان به شفای امراض رسید. بیشتر امراض به‌وسیله اشعه اتمی معالجه می‌شوند. اما این پژوهش‌ها همیشه دارای دو روی سکه هستند و در عین حال می‌توانند جنبه‌های منفی و مخرب دیگری را هم داشته باشند. از جمله کاربرد عقل خالص ناب ابزاری، بدون رعایت اخلاقیات که این عقل به‌ویژه در عقل شعوری خانه دارد و پدیده وجدان انسانی و فرهنگ را می‌سازد.

متأسفانه و یا خوشبختانه اکنون فلسفه غرب تمام جهان را زیر پوشش خویش گرفته و شاخص پیشرفت بشر گشته، چه به‌صورت ناقص در کشورهای با جهان‌نگری طبیعی و احساسی چون کشور ما و چه در کشورهای مرکزی اروپا و امریکای شمالی و ژاپن، کره و چین با جهان‌نگری تقسیم شده. اما در ایران ما به نظر نگارنده علوم دانشگاهی ما علمی در حد علوم حوزوی دینی و الهی متافیزیکی هستند که هیچ سنخیتی با علوم غربی ندارند و پدیده عقلانیت عملی فیزیکی در آن‌ها موجود نیست. بشر در روی زمین با رویدادهایی که مرتباً در حال وقوع است، محتاج به عقلانیت علمی عملی است و بدین جهت جامعه ما ایستا و تمام مشکلات ۱۴۰۰ ساله در این اجتماع به روی هم انباشته باقی مانده. پس بدین سبب علوم

الهی دانشگاهی ما بی‌مصرف‌اند و جامعه ما هزاران فرسنگ از ماهیت علوم مدرن غربی بی‌خبر و عقب افتاده مانده. ما آن چه را به‌عنوان دانش و دانشگاه و سیاست و حقوق داریم، مروری دوباره بر داده‌ها و اطلاعات غرب است. ما قادر نیستیم چیزی بر آن‌ها اضافه کنیم، زیرا ما از دانش و معرفت این داده‌های ارقامی، خواص و جنسیت این میلیون‌ها واژه اجسامی و روانی و تکنیکی، تقسیم بندی و نام‌گذاری و مفاهیم آن‌ها و به‌طور کلی از "فلسفه جزئی نگر غرب" دور و بی‌اطلاعم. این اطلاعات ارقامی دانستنی‌هایی هستند که تمام علوم و تکنیک غرب را به جلو می‌برند و ما اگر به خواهیم در این مسیر آینده ایران را بسازیم، باید آن‌ها را به‌مانند ژاپنی‌ها، کره‌ای‌ها، چینی‌ها و اخیراً با‌کندی هندی‌ها به دست آوریم. باید بدانیم که هر ملت و فرهنگی قوه درک و ادراکش به روی مفاهیم زبان مادری خویش است. ما هر آن چه به‌صورت واژه و مفاهیم داریم، کم و بیش از جهان‌نگری فرهنگی و تاریخی و محیط اطراف خودمان است. اما ما باید تفاوت فاحشی مابین جهان‌نگری فرهنگی خود و جهان‌نگری تقسیم بندی شده غرب قائل شویم. تفاوتش در این است که ما در فرهنگ خود هرگز به‌تمامی این تقسیم بندی‌ها و نام‌گذاری‌ها که مفاهیم جدید بسیاری را می‌سازد فکر نکرده‌ایم. ما نام تمام ماهی‌ها، درختان، گل‌ها، سنگ‌ها، میکروب‌ها و ابزارهای فلزی، تکنیکی، فیزیکی و شیمیایی را نمی‌شناسیم و برایشان واژه و یا مفهومی در زبان فارسی نداریم و اگر هم داریم در اثر استفاده نکردن چیزی از آن‌ها در حافظه فردی و جمعی مان باقی نمانده. "واژه نامه ایرانیکا" هم در چهارچوب تمدن و تاریخ ایران است، بنابراین برای ما هیچ واژه کمکی که مفاهیم این واژه‌ها علمی و تکنیکی و تخصصی را به پارسی برساند وجود ندارد. اگر به واژه‌ای برخورد می‌کنیم و مفهومش را درک نمی‌کنیم، قادر نه خواهیم بود پیش برویم. ما حد اکثر فقط آن چیزهایی را می‌شناسیم و درک کرده و برایمان مفهوم است که در اطراف خودمان بوده و خود آن‌ها را از روی احتیاج دسته بندی و نام‌گذاری کرده‌ایم.

نیاز بزرگ جامعه ما برای رسیدن به علم پیدا کردن این واژه‌ها و مفاهیم به زبان پارسی است. ما از روی مفاهیم زبان پارسی فکر می‌کنیم و از روی مفاهیم خود واژه‌ها را درک می‌کنیم. ما باید واقعیت دنیای امروز را در مقابل خودمان قرار دهیم و بر اساس این دنیا فکر کنیم. دنیای امروز مفاهیم خودش را دارد و این

مفاهیم امروز برای ما قابل شناخت نیستند. اما ما چاره‌ای نداریم باید در این دنیا و با این مفاهیم زندگی کنیم. ژاپنی‌ها، کره جنوبی‌ها و چینی‌ها هم بعد از جنگ اول و دوم جهانی این مفاهیم را نداشتند، اما به هر طریقی بود آن‌ها را به دست آوردند. ما اندیشمندان متفکر و زبان‌شناسان بالغ بسیاری را داریم که از دانش، منطق قوی و قدرت قضاوت بسیار بالائی برخوردارند و ریشه‌های مفاهیم را می‌شناسند که از ادبیات کهن سال پارسی به ما رسیده. ما احتیاج به این داریم که به دانیم این واژه‌های غربی آیا مفاهیمی در زبان پارسی دارند یا خیر و اگر ندارند چه واژه‌های ایرانی را می‌توانیم در برابرشان به‌سازیم که واژه باشند و جمله نباشند. مفاهیم باید یک ساختار ماتریالیست یا جسمانی به وجود بیاورند تا برای ما قابل لمس شوند. تا زمانی که ما به تفکر دیالکتیکی زرتشت نرسیم و آن را در جامعه ایران پرورش ندهیم، تغییر جامعه از یک جامعه مذهبی، ایستا و بدون تولید به یک جامعه پویا، خلاق و پیش رونده تولیدی و تکنیکی انجام نخواهد یافت. بقیه حرف‌ها فقط حرف است. این تغییر در قدرت درک و فهم انسان‌ها و معنای زندگی، سیاست، اقتصاد و نظم جامعه که قانون باشد روی خواهد داد. آن وقت ما می‌توانیم علم و تکنیک خود را داشته باشیم.

شناخت روش اندیشیدن غرب که کاشف آن خود او است در جهان پر مشغله و پیچیده که ما راهی جز این نداریم که با آن و درش زندگی کنیم، باید گام نخستین ما باشد. اما گفتیم که ما دارای روش اندیشیدن اسلامی حذفی هستیم و در برخورد با فرهنگ غرب دچار تعارض‌های بسیار و غیرقابل حل می‌گردیم. اما فرهنگ اروپایی نیز دارای معایب و نارسایی‌های اخلاقی است که ما باید ذات همه آن‌ها را بشناسیم و در برخورد با آن خود را در برابر تضادهای بزرگ نیانداخته و کورکورانه خود را در یک چاه جدید نیندازیم! دو باره تکرار می‌کنم، یکی از این تضادهای بزرگ این است که فرهنگ اروپایی از یک سو ۱- ریشه‌اش در هویت مهاجم آتنی / اسپارتی و اخلاق پروتستانی مسیحی و از جانب دیگر ۲- در فرهنگ دیالکتیکی ارسطویی / هگلی است که باورش بر مرکزیت انسان و حاکمیت ماده، روان و اجسام است و جوهر و ذاتش با فرهنگ امروز حاکم بر ذهن انسان ایرانی در تعارض است یعنی چه: یعنی این که ارزش‌ها و معیارها و روش اندیشیدن دیالکتیکی غرب به روی دید ژرف روی حرمت به انسان، به روی اجزاء و روان

پرسش پیش می‌آید که ما ایرانی‌ها از ۳۵۰ سال به این طرف چه تکاملی را پشت سر گذاشته‌ایم؟ و تا چه حد علم غربی که ما مجبوریم امروز با آن‌ها زندگی و کار کنیم را می‌شناسیم و می‌فهمیم. در حالی که واژه‌ها و مفاهیم آن به زبان‌های اروپائی به کامپیوترها و بانک‌های اطلاعاتی داده شده. با عدم شناسایی و شناخت مفاهیم ما تا چه حد می‌توانیم مشکلاتمان را حل کنیم.

موجودات و اجسام است و این دید یک دید علمی سنجیده به مسائل و رویدادها عقلانی است و دید امروز مردم ما دیدی کلی نگر، بر موازین و قوانین الهی و قرآنی یا یک "ایدئولوژی" است که انسان و حقانیتش هیچ در آن گنجانده نشده و امر می‌کند: "هرکس کافر و یا مرتد از دین اسلام است باید مجازات و کشته شود". این دیدی خودی و ناخودی یا سیاهی و سفیدی و دارای مکانیسمی حذفی و نژادپرستانه است. بنابراین، برخورد روش غرب با روش اندیشیدن اسلامی در ایران امروز نه تنها هیچ کارآمدی ندارد، بلکه باعث پیچیدگی، عدم نظم بیشتر و آشفتگی جامعه گشته و هیچ حرکتی را به جلو به تکامل سبب نمی‌گردد.

اما آن طوری که ما ایرانی‌ها درک کرده‌ایم و به سود و صلاح فرصت طلبان برای رسیدن به کرسی قدرت است، راه رسیدن به مدرنیته کپی کردن مدرنیته از فرهنگ‌های دیگر چون آوردن دموکراسی دیالکتیکی، سکولاریسم یا لائیسیته که هیچ کس از مردم عادی ما این معانی را نمی‌شناسند و برایش مفهومی در ذهن خود ندارند، یا تکنیک مونتاژ اتومبیل، ساختمان سازی، راه سازی، پل سازی، آوردن حقوق بشر و دموکراسی، کپی کردن از روی قوانین اساسی اروپائی است. این کپی سازی‌ها را کشورهای عربی هم بدون سوابق درخشان فرهنگی از پیشی نیا نشان، چون قطر، امارات متحده، عربستان سعودی و دیگران به خوبی انجام داده و می‌دهند. اما آیا به واقع این کشورها و مردمشان مدرن شده‌اند؟ اگر این طور است، پس چرا تمام مشاوران دولتی و اقتصادی و نظامی و تکنیکی و حتی تکنیسین‌های عادی در همه این قسمت‌ها برای اداره کشور و سازمان‌دهی چون ساختن ارتش، ابنیه‌های اداری، خانه، هتل‌ها و موزه‌ها و دکوراسیون آن‌ها از غرب می‌آیند. پس این تفکر خلاق مدرن در این افراد کجا است؟ بنابراین، شناخت پدیده‌های مدرنیته در کشورهای جهان سوم و چهارم از قعر اجتماع صورت نمی‌گیرد تا خود بتوانند مدرنیته را بیافرینند. جوامعی که در جهل و خرافات مذهبی غوطه‌ورند، چگونه می‌توانند بدون داشتن فرهنگ برتر نیاکانشان به مانند فرهنگ ایران کهن این راه را به مدرنیته به جویند. یا باید این فرهنگ کهن را مانند ما داشته باشند! که راهنما، توشه راه و عصای دست آن‌ها شود و یا اگر ندارند چاره دیگری جز پذیرفتن فرهنگ غرب ندارند.

اکنون با همه این داده‌ها و اسناد برای شناخت و کسب واقعیت جامعه ایران این

بخش پنجم

درک واقعیت‌ها در جوامع ایران باستان، جامعه ایران اسلامی و جوامع اروپا و امریکای شمالی:

ما تا بدین جا صحبت از "درک واقعیت" در جامعه باستانی ایران، جامعه امروز اسلامی ایران و جهان غرب کردیم. اما این واقعیت هم باز بهمانند هر سکه دیگر دارای دو روی است و آن این که: یک روی سکه واقعیت اگر امروز علم و تکنیک و فن آوری غرب باشد که تمام جهان را فراگرفته، مسلماً روی دیگر واقعیت، فرهنگ است که در هر یک از این سه نوع جوامع ریشه بنیادین خویش را داشته است. اما فرهنگ غرب در هیچ زمان واقعی به کرامت انسانی و احترام به حقوق آن‌ها نه گذاشته و همیشه سعی در بلعیدن آن‌ها و از بین بردنشان داشته تا بتواند بر جهان مسلط شود. در مثال می‌توانیم به ذکر از بین بردن فرهنگ اینکاها، سرخ پوستان امریکا، از بین بردن سیاه پوستان و به برده کشیدن آن‌ها برای فروش و حملات پی در پی شان به کشورها و ملت‌های آسیائی هند و چین و طرح کودتاهای مخملی در سراسر جهان توسط غرب اشاره کرده و فرهنگ و تمدن دموکراسی و لیبرالیستی خود را بعد از سده ۱۸۰۰ به سرعت در کشورهای جهان سوم و در حال

توسعه صادر و رو به اشاعه گذاشتند. امروز تقریباً تمام جهان با فرهنگ و تمدن و سنت‌های غربی و عادات و رفتار و تکنیک آن پوشیده شده است. تقریباً تمام فرهنگ‌های الوان و رنگین کمان جهان و اخلاقیات انسانی آن‌ها در حال افول و از بین رفتن شده‌اند و جانشین تمام این ارزش‌ها را **اسطوره پول و تکنیک** گرفته، گویا که معنای تمام زندگی بشر پول و تکنیک است. همه سران و بیشتر ملت‌های در حال توسعه مفتون ثروت و تکنیک این فرهنگ شده‌اند. این فرهنگ آن‌ها را در مسیر گل آلود خود با خود می‌برد و می‌بلعد. بلعیدن فرهنگ‌ها از جمله فرهنگ کهن و پر ارزش ایرانی جهان ما را فقیر و بی‌رنگ‌تر از امروز می‌کند.

از این روند و آشفته فکری‌ها چه درسی را می‌توانیم بیاموزیم که اصلاً متوجه آن نیستیم و آن این که دوباره و دوباره و دوباره ما اشتباهات گذشته خود را تکرار می‌کنیم و اصلاً متوجه این نیستیم که شیوه اندیشیدن امروز ما برابر با طرز اندیشیدن غرب نیست و ما اطلاعی از دستاوردهای علمی غرب نداریم و امروز نمی‌توانیم غیر از کپی کردن از آن‌ها استفاده کنیم. ما باید قبل از هر چیز روش تفکر خود را که در تقابل با روش اندیشیدن غرب است، با روش اندیشیدن غرب به توازن بیاوریم، یعنی این که با کنار گذاشتن روش اندیشیدن حذفی و به‌کارگیری روش اندیشیدن دیالکتیکی زرتشت، این دو را به هم همگون و هماهنگ کنیم، تا بتوانیم از علوم و تجربیات غرب نه تنها استفاده کرده، بلکه خود در آفرینش و تکامل و توسعه این علوم نقش مؤثری داشته باشیم.

ما اثبات کردیم که در جامعه ما توازن بین عقل شعوری/ نقاد با عقل ابزاری سازنده به کلی به هم خورده. اکنون اندیشمندان ما تقریباً همه‌شان فقط با عقل ابزاری تفکر می‌کنند و با این که بسیار هم ایران دوست و ایران یار هستند صمیمانه معتقدند که ساختار جامعه آینده ایران باید روی "ایرانیت" باشد. در راستای برآورده ساختن این نیت، چون اقتضای طبیعتشان ابزار جویی برای حل مسائل است، به دنبال ابزارهای لازم می‌گردند و می‌خواهند دوباره اسطوره‌ها، سنت‌ها، آداب معاشرت و منش ایرانیان باستان را به صورت ابزارهای یافته جانشین اسطوره‌ها، سنت‌ها و آداب و رسوم اسلامی کنند و سپس معتقدند که از انسان‌های شیعه اسلامی انسان ایرانی ساخته‌اند. غافل از این که ما هم اکنون هم چنین انسان‌هایی را داریم که اعیاد و رسوم ایرانی را با تمام حدت و شدت جشن می‌گیرند و بلافاصله

به زیارت قم، حضرت معصومه، امام رضا و شاه چراغ، عتبات عالیه و چاه‌های جمکران، سقاخانه‌ها و دعا نویسان التماس و بخشش از قادر متعالی دارند و با انداختن سفره‌های آن‌چنانی و خواندن هزاران رکعت نماز در لوس آنجلس، نیویورک و پاریس و لندن اعتقاد کورکورانه خود را به اسلام اثبات می‌کنند.

این دو جهان بینی ناهمگون و غیر متجانس، این دو تضاد حل نشدنی و غیر مأنوس هزار و چهارصد سال است که ذهنیت انسان ایرانی را مسخ کرده و از هر گونه اندیشه مبتکرانه باز داشته و سیاست و سیاست‌گذاران ما متوجه این تضاد نیستند و کسی در پی برطرف کردن این تضادها نیست و مردم ما را با خود هم چنان به ناکجا آباد می‌کشانند. تا ذهنیت جامعه اسلامی است و تا این ذهنیت خرافی و حذفی است و با یک ذهنیت "پیکربندی" شده تعویض نگردد، همه چیز به‌سان گذشته باقی می‌ماند و تغییر نمی‌کند. پس با به کار بردن فقط تفکرات ابزاری، بسان درست کردن تشکیلات، سازمان‌ها و نهادهای و به وجود آوردن ده‌ها حزب و اساسنامه‌های آن‌چنانی و کپی کردن از قوانین غربی که همه آن‌ها را ما امروز در حد وفور و بی‌نهایت داریم، نمی‌توان ذهنیت خرافی جامعه ایران را عوض کرد. اساس تغییر جامعه در بالا بودن ذهنیت مردم جامعه است که آن هم در کارشناسی تفکرهای ابزاری موجود نیست. در اثبات این نظریاتم توجه شما را به روش اندیشمندان تکنوکرات‌های مان جلب می‌کنم که می‌خواهند اکنون تمام دستاوردهای ابزاری غرب که حتی در شناختن ماهیت آن‌ها کوچک‌ترین اطلاعی ندارند را برداشته و روی جامعه آینده ایران پیاده کنند. این به‌مانند این است که به خواهند موتور پیچیده و پر قدرت یک اتومبیل لامبورگینی را روی یک دوچرخه سوار کنند که می‌بینیم این امکان پذیر نیست. این عمل اشتباه ما و بی‌خبری از سنجش ماهیت اجتماعی مرتباً در هر دوره برای ساختار سازی جامعه آینده بعدی، توسط آوردن دموکراسی و سکولاریسم و قانون حقوق بشر جهانی تکرار می‌شود. ما بدون آن که متوجه شویم، دستاوردهای غرب که روی روش اندیشیدن دیالکتیکی آن‌ها تنظیم شده را در برابر کارکرد مغز خودی و ناخودی حذفی خود قرار می‌دهیم و انتظار داریم عمل کند و چون این دو شیوه اندیشیدن ناهمگون و نامتجانس‌اند عمل نمی‌کند و به‌مرور زمان ما را کسل کرده و نیازهای مادی و معنوی ما را برآورده نمی‌نماید و ما دوباره ناچار پی چاره می‌گردیم و بر ضد سیستم حاکم بر جامعه

برخاسته و اگر اصلاح پذیر نه باشد آن را با تفکر سیاه و سفیدی خود تخریب می‌کنیم. برای همین هم هست که هر چند دهه یک بار مرتباً انقلاب می‌کنیم و مرتباً نظام و حکومت عوض می‌نماییم. این تضاد حل‌نشده عیناً در کارکرد قانون اساسی مشروطه در ایران ما عمل نکرد. روش اندیشیدن حذفی ما بلافاصله در برابر روش اندیشیدن مدرن قرار گرفت و موتور حذفی آن به کار افتاد. ابتدا به ساکن در آن تغییرات حذفی اسلامی کرد که باعث اختلال عمل کرد آن گشت و در خاتمه نتیجه‌اش فروپاشی نظام شاهنشاهی و انقلاب ۲۲ بهمن بود که آن را از بین برد. در این روند میلیون‌ها مسلمان ایرانی و دانشمندان و نخبگان شرکت داشتند و اثبات کردند که دارای روش اندیشیدن سیاه‌وسفیدی حذفی هستند.

اما باوجود تجربه این حقیقت تلخ ما هنوز به درک و فهم این خطای فکری نرسیده‌ایم و طبق روال همیشگی امروز هم دارای همان روش اندیشیدن حذفی هستیم و این بار می‌خواهیم روش عادت‌ی خود را که برایش بقول خودمان انقلاب کردیم و حکومتی به ما ارزانی شد که هیچ حقوق بشری درش جز اجحاف و کشتار و تجاوز نیست را دوباره سرنگون و چشم بسته روی به دموکراسی و حقوق بشر غربی بیاوریم. از زمان امضا و پیوستن ایران به سازمان ملل در سال ۱۹۴۵ و تعهد این سازمان در مورد نظارت بر حقوق فردی و اجتماعی و حقوق بین‌الملل و تمامیت ارضی توسط "شورای امنیت سازمان ملل متحد"، این سازمان جز چند قطع‌نامه بدون ثمر تا به امروز از خود به‌جای نه گذاشته و در برابر کودتاها و تجاوزهای ابرقدرت‌ها و از بین بردن فرهنگ و هویت ایرانی در کشورمان چشمان خود را بسته و اکنون هم چنین حکومت ضد انسانی را بر ما روا و از آن پشتیبانی می‌کند که نامی جز "جنایت‌کار تاریخ بشر" روی آن نمی‌توان نهاد. این سازمان در راه حمایت از "منافع ملی ابرقدرت‌ها" این اجازه را به آن‌ها داده که با تحریم‌های خود روی‌گرده ملت ایران ما را به فقر و گرسنگی به‌کشاند و با تمام کمک‌خواهی و استغاثه‌های ملت ما از آن‌ها کوچک‌ترین توجه و یاری‌ای تا به حال به ما نرسانده است. این که این سازمان قدرت اجرایی ندارد دقیقاً مهندسی شده، دقیقاً دارای نامی بزرگ، اما ماکتی خالی و پوشالی است که ملت‌های جهان را به خود و عدالتش مشغول می‌کند. کجای این حقوق بشر اروپایی حقوق بشر است؟

نتیجه این می‌شود که در ده یا پانزده سال آینده به‌احتمال زیاد باز ملت احساسی

و بدون منطق اسلامی ما از جایش بلند می‌شود و ناراضی از این که هیچ چیز تغییر نکرده، دستگاه حکومت را سرنگون می‌کنند و این پروسه عادت‌ی اگر تا آن زمان ایرانی وجود خارجی داشته و تجزیه نگشته باشد، هم چنان ادامه دارد. آیا متوجه نمی‌شویم در این جا یک تضاد غیرقابل شناخت برای اندیش ورزان ما وجود دارد که ادعای ایران‌گرایی می‌کنند و قادر به شناخت این تضاد و حل این مشکل نیستند تا بتوانند این دو را از هم جدا نموده و به قدرت تخیل و اندیشه مستقل رسیده و عیب اصلی جامعه‌مان که عقلانی نبودن و بی‌دانشی انسان‌های آن است را تشخیص و در رفع آن همت گذارند. منظور این نیست که به خواهیم از سیستم سیاسی که آن‌ها در نظر دارند بیاورند ایراد به گیریم و بگویم درست نیست، بلکه صحبت از این است که عقلانی نبودن جامعه هر سیستم درستی را هم تبدیل به دیکتاتوری می‌کند. این تشخیص اشتباه از جانب ما که فکر می‌کنیم این سیاست است که جامعه را می‌سازد و نه جامعه است که سیاست را می‌سازد، ما را در آینده تبدیل به یک کشور دموکرات / سکولار ناکارآمد در جه ۳ به‌مانند روسیه، مکزیک، مصر، سوریه، ترکیه می‌سازد که سیستم دموکراسی نه توانسته در آن‌ها جامعه را به سازد و برعکس این جامعه غیرعقلانی بوده است که دیکتاتورهایش را ساخته و اکنون ولایت فقیه و ریاست‌های جمهوری به‌مانند خمینی و خامنه‌ای‌ها، پوتین، عبدولفتاح عسی‌سی، بشار اسد، رجب‌تیب اردوغان هر کدام سی سال قصد حکومت در این کشورها را می‌کنند و مردم فلک زده‌شان هیچ راهی برای رهایی از چنگال چنین دیکتاتورهای خود پرورده‌ای را ندارند. این نوع دموکراسی‌ها هیچ کدام شان برای قانون اساسی و حقوق بشر فاتح هم نمی‌خوانند و ما بعد از ۱۴۰۰ سال هنوز یاد نگرفته‌ایم که واقعیت این چنین است و باز هم به روند عادت‌ی خود ادامه می‌دهیم.

بخش ششم

بهم پاشیدگی توازن عقلانی و انحراف جوامع غرب از موازن طبیعت و بسط آن در سراسر جهان:

از کل این گفتار می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که پس دید به واقعیت و پرهیز از خطا چیست و از کدام سو می‌توان بر واقعیت‌ها به صورت نسبی دست یافت و آن را برای ساختار جامعه و مسائل خصوصی زندگی به کار برد. این واکاوی را فقط روی "جامعه اسلام" زده خودمان به کار نمی‌برم، بلکه "سیستم غرب"، "سیستم شرق" در ۱۵۰ سال گذشته طوری روی جامعه ما تأثیر گذاشته که هم خود و هم ما را به انحراف کشانده. این انحراف "به هم خوردگی توازن‌های عقلانی" در غرب و شرق از موازن طبیعت است.

به هم خوردگی توازن عقلانی در جوامع غرب و شرق از موازن عقل طبیعت: توازن بین عقل شعوری نقاد و عقل ابزاری سازنده تا دهه اول سده بیست به خوبی برقرار بود. متأسفانه این توازن در اثر پیش آمدن جنگ اول و دوم جهانی و تکامل تکنیکی تسلیحات معدوم‌کننده جمعی از جانب کشورهای آلمان نازی، روسیه، انگلستان، ژاپن، ایتالیا و ایالات متحده آمریکا برای مقابله با دشمن به نفع عقل ابزاری و تکنیک به هم ریخت و مسابقات تسلیحاتی و برتری تکنیکی بین

چند قدرت سیاسی، اقتصادی جهان به اوج خود رسید. از جمله چکاندن بمب اتم آمریکا به روی کشور و مردم ژاپن که نشانه برتریت دادن و کارکرد عقل خالص ابزاری بود، بدون آن که توجهی به جان میلیون‌ها انسان معدوم شونده بگردد. به هر حال این گسست مابین دو عقل مکملی و لازم و ملزوم یکدیگر که بر پایه دید به هستی و طبیعت بود موجب انحراف تفکر بشر از قوانین طبیعت گشت.

فردریش وسترو، زیست‌شناس بزرگ در کتابش هنر اندیشیدن شبکه‌ای اظهار می‌دارد: "اگر ما اکنون خوب دقت کنیم می‌بینیم که ما امروز دارای "دو سیستم متفاوت از هستی" هستیم ۱- سیستم بیولوژیکی طبیعت و ۲- سیستم بیولوژیکی به دست آمده از جانب ما که در واقع یک سیستم انحرافی از طبیعت است. در سیستم بیولوژیکی به دست آورده شده از جانب ما تمام فن‌آوری‌های دستگاهی و مکانیکی، کامپیوتری و دیجیتالی، هوش مصنوعی، پروژکتورها، فن‌آوری‌های فیزیکی، فن‌آوری‌های پزشکی، شیمیایی و دارو سازی که امروزه ما در کوچک‌ترین نهایت از آن‌ها برای مداوا در سلول‌های اندامی انسان‌ها استفاده می‌کنیم. این بیولوژی به دست آمده از جانب ما وسیله‌ای است برای برقراری ارتباط با خودمان. اما ما فراموش کرده‌ایم قبل از این که این فن‌آوری‌ها و ابزارها از جانب ما کشف و پیدا و به تکامل امروز برسند، میلیون‌ها سال است که سیستم طبیعت از روی قوانین خود آن‌ها را ارائه، تکامل و توسعه داده است. از جمله:

ساختمان پیچیده مغز به‌عنوان دستگاه اندیشیدن، یک دستگاه هدایت‌کننده و خودگردان که یک کامپیوتر بزرگ دیجیتالی برای عقل و هوش طبیعی و اکتسابی است که تا به حال نظیرش هم به دست نیامده.

دستگاه قلب به‌عنوان دستگاه پمپ خون که اکسیژن لازم را به سراسر سلول‌های بدن و مغز می‌رساند.

چشم به‌عنوان دستگاه دید که هنوز کامل‌تر از دستگاه‌های دیدی است که ما تکامل داده‌ایم.

کلیه به‌عنوان شوینده و پاک‌کننده بدن. دستگاه‌های ژنتیکی که تمام استعدادهای پیشینیان ما را به پیکر و مغز نوزادان ما منتقل می‌کند و ما امروز هنوز بیش از یک قدم در این راه پیش نرفته‌ایم.

سلسله اعصاب به‌عنوان دستگاه کنترل‌کننده تمام توازن‌های بدن نه تنها در

قسمت‌های بزرگ، بلکه تمام این دستگاه سلسله اعصاب در موجودات ریز و حتی میکروسکوپی نیز موجودند که ما خیلی مانده تا به مکانیزم و عملکرد آن‌ها در موجودات مولکولی برسیم. پس کشفیات ما در برابر کشفیات طبیعت هنوز بی‌نهایت اولیه و پیش پا افتاده و بی‌مقدارند.

باوجود تشابه فراوان مابین فرآورده‌های فناوری ما با طبیعت که در ساختمان و عمل کرد هر دو تا حدی باهم مشابه هستند، باوجود این نه در قدرت تأثیر گذاری، نه در میزان کیفیت و عمل کرد و نه در نظم برنامه ریزی و مدیریت که طبیعت به ما ارزانی می‌دارد، نتوانسته‌ایم حتی تا حد کم با طبیعت برابری کنیم. اگر قبول کنیم که در هر کارخانه سلول انسان در حدود ۱۰۰۰۰ ارتباطات شیمیایی مختلف و دستگاه‌هایی که توسط جرقه زدن به اطلاعات ژنتیکی تبدیل می‌شوند یافت می‌شود، آن هم با یک عقلانیت ظریفانه و بدون خطا، به‌خوبی مشاهده شده که باوجود عمل کرد و فن‌آوری‌های بسیار در هر سلول هیچ نوع "رشد"ی در این سلول‌ها دیده نمی‌شود و این روند چیز دیگری از عمل کرد کارخانه‌های صنعتی و غیر صنعتی ما می‌باشند که تولیداتشان بر پایه "رشد اقتصادی"، "رشد منافع" و "رشد سرمایه"، به کمک "تکنیک" برای رسیدن به قدرت است.

به نظر نگارنده این آخرین پدیده که از طبیعت و قوانینش انحراف حاصل کرده و در خدمت "اسطوره پول پرستی" در آمده، بشر امروز را از انسانیت و انسان‌گرایی به دور کرده و به تاریکی و سیاه چال بربریت کشانده. به جنگ اقتصادی و زورآزمایی سیاسی آمریکا و چین و روسیه و اروپا در عصر حاضر توجه کنیم. همه این‌ها از به دست آوردن "منافع ملی" صحبت می‌کنند. هر کدام از این‌ها می‌خواهند بر دیگری اعمال قدرت کنند و با فروش کالاهای مازاد تولید خود آن دیگری را کنار زده و "ابرقدرت" جهان شوند و کشورهای دیگر را برای سود بری خود زیر هژمونی و بردگی خود نگه دارند.

انحرافات بزرگ در اندیشه بشر غربی:

اولین انحراف بزرگ در اندیشه بشر غربی این بوده است که غرب با مکتب پوزیتویستی خود در فخر فروشی زمان صنعتی شدنش به پیش‌کسوتی طبیعت توجه نه کرده و با تکیه بر تکنیک اولیه خود ادعای مقابله و تسلط بر طبیعت و حل تمام

مشکلات و معضلات اجتماعی را دارد. این همان انحرافی است که فیلسوفان قرن بیستم چون هایدگر، هورک هایمر و مارکوزه از مکتب فرانکفورت آلمانف موضوع تکنیکی فکر کردن و حل تمام مسائل توسط آن را یک بعدی دانسته و آن را شیئی نگری و یا شیئی نگاشتن انسان‌ها و "آفت فرهنگی غرب" نام نهاده‌اند. باید اضافه شود که هایدگر هیچ مشکلی با کاربرد یک تکنیک متوازن با عقل شعوری و نقاد ندارد. این مشکل از آن جایی شروع می‌شود که تکنیک ادعای حل همه مسائل را می‌کند. در این اواخر به خاطر بازگشت به فناوری‌های بد و نامناسب مانند، ۱- ادامه تکامل فناوری‌های مخرب برای کشتار جمعی (تسلیمات اتمی)، ۲- عمل کرد بیمارگونه اقتصاد (اقتصاد نئولیبرالیستی و پست نئولیبرالیستی)، ۳- تشخیص‌های اشتباه سیاست ورزان قدرت طلب، ۴- ناتوانی و درماندگی علم پزشکی در شناخت ویروس‌های معدوم کننده، ۵- آلوده ساختن محیط زیست از جانب تولیدات تکنوکراتی از قطب شمال تا به قطب جنوب، از کف دریاها و اقیانوس‌ها تا کهکشان سپهر، تسلط سازندگی‌های نسنجیده برای سودجوئی هر چه بیشتر، ۶- مدیریت نادرست دبستانی شرکت‌ها و کنسرن‌های چند ملیتی در سایه قرار گرفته.

اکنون با مقایسه دستاوردهای طبیعت با دستاوردهای ما به این پرسش بزرگ می‌رسیم که چگونه طبیعت زنده قادر بوده است در مدت ۴/۵ میلیارد سال عمر خود نه تنها تکامل سالم و پیش رونده داشته باشد، بلکه به‌طور مرتب فرم‌های زیادی از انسان‌ها، حیوانات و گیاهان را به وجود بیاورد و تکامل دهد!؟.

در مدیریت طبیعت از همان اوان به وجود آمدن زمین تا به امروز، همه مواد طبیعی به یک اندازه بوده‌اند و تغییر و رشدی نکرده‌اند. این یک اندازه بودن مواد روی زمین از همان پیدایش زمین تا به امروز، بنا به گزارش زمین شناسان معاصر به مقدار ۲۰۰۰ میلیارد تن بوده است و هرگز این مقدار تغییر یا رشد و اضافه نگشته است.

بنا بر این مشاهده می‌شود که باوجود "رشد صفر درجه مواد طبیعی"، سال به سال مدیریت طبیعت چندین و چند میلیارد تن اکسیژن و کربن و هم چنین میلیاردها تن فلزات سبک و سنگین از قبیل آهن، مواد اصلی شیمیائی، کوبالت، نیتروژن، منیزیم، کالیم و کلسیم و غیره را تولید می‌کند، بدون آن که به ازدیاد محصول و رشد اقتصادی به پردازد.

بنابراین ما در طبیعت با مقدار زیادی کالاهای تولید شده مانند محصولات انرژی زا، مواد شیمیایی، مواد مختلف در معادن و مصالح سروکار داریم که توسط "سوپر سیستم طبیعت" با یک فرم تشکیلاتی پیچیده، یک سیستم هدایت شونده و تنظیم کننده خودگردان و یک منطق روشن با درجه تأثیر بخشی بسیار بالا سرو کار داریم که به‌مانند یک ساعت دقیق کار می‌کند. این سوپر سیستم با مدیریت فوق‌العاده‌اش تمام پدیده‌های درونی و بیرونی و سنجش روابط دور و نزدیک، پیدا و پنهانی را باهم در تفکر شبکه‌ای خود در نظر می‌گیرد.

"فردریش وستر (۱۹۲۵-۲۰۰۳) (۱۰)"، در کتاب خود "هنر اندیشیدن شبکه‌ای" این سوپر سیستم را باظرافت و دقت ویژه خود شکافته و عمل کرد آن را بیان و با ایده‌ها و ابزارهای جدیدی برای برطرف کردن مشکلات زندگی، آن‌ها را به نمایش می‌گذارد که قابل اندیشیدن و تعمق بسیار است. از نظر وستر سیستم اقتصادی و نیولیبرالیستی به پایان خط خود رسیده و حتی روز به‌روز این سیستم بر مشکلات و نارسایی‌های مردم جهان می‌افزاید و فقط نیازهای مادی یک طبقه سود جو را برآورده می‌کند. او پایان این سیستم تهاجمی با طرز تفکر افقی سطحی‌اش را در اقتصاد، تکنیک و صنعت پیش بینی کرده است و می‌گوید: "ما احتیاجی به تک‌تک دستگاه‌های تکنیکی و ماشینی برای هر رشته نداریم، بلکه احتیاج ما به داشتن یک سیستم شبکه‌ای سراسری است، آن چنان که در طبیعت موجود است".

آموزش جامعه‌شناسی زیست:

دیدنی جدید از واقعیت جهان امروزی را به ما نشان نمایان می‌سازد. علم زیست شناسی تنها علم یادگیری محیط زیست نیست که با تعاریف و ارقام و اطلاعات قابل سنجش مربوط است، بلکه این علم با روابط و پدیده‌های پیدا و ناپیدا با یکدیگر، با موجودات، گیاهان و روان انسان‌ها و طبیعت مانند آب، خاک، باد و باران و آتش، روشنائی و تاریکی سروکار دارد که چگونه تک‌تک این موجودات و گیاهان با سیستم محیط زیست خود در ارتباط کامل و به آن وابسته و در نتیجه خود را با آن تنظیم، آن را تقویت و یا دفع می‌نمایند.

ما در دیالکتیک پیشرفته هگل و دیگران پی بردیم که اندیشه عقل ابزاری سازنده و عقل ادراکی نقاد شکل گرفته و از اصول پایه‌ای علم زیست شناسی و تفکر

شبکه‌ای یعنی رابطه کل با اجزایش شناختی حاصل نه شده و بدین سبب بسیاری از واقعیت‌ها و قوانین طبیعت ناشناخته مانده و به‌جای تولید دستگاه‌های تکنیکی و ماشینی، به‌صورت شبکه‌ای و با یک سیستم سراسری برای حل مسائل اندیشه و درک نه‌گشته و لاجرم پایه علم امروزی ناقص ریخته شده. اگر علم زیست‌شناسی را درست درک کنیم، متوجه می‌شویم که این تنها علمی است که پدیده‌ها به‌تنهایی به دور تقسیم بندی‌های رشته‌ای خود نمی‌گردند، بلکه یک "تور شبکه‌ای" همه آن‌ها را با پدیده‌های دیگر مرتبط و کارشناسانه روابط آن‌ها را با یکدیگر پژوهش می‌کند. در این نظریه منطبق نا روشن بودن که پیش آورنده این امکان است که ضررهای سازندگی تکنوکراتی و یا اولترا لیبرالیسمی در میان باشد برداشته می‌شود و دیگر حل مسائل در هر رشته در داخل آن رشته انجام نمی‌پذیرد. در حال حاضر امکان پدید آوردن ضررهای بی‌کران سازندگی سراسر جهان را پوشانده. این اشتباهی است که سیاست ورزان و تکنوکرات‌ها در کشورهای در حال توسعه جهان سوم انجام می‌دهند و می‌خواهند با این روش همه مشکلات جامعه را حل کنند، بدون این که با یک تفکر شبکه‌ای با علوم دیگر بخواهند رابطه کل را با اجزایش در جامعه بررسی و کمک عقل شعوری و نقاد را در عقل ابزاری خود دخالت دهند!! بدین ترتیب متأسفانه در عصر ما تکنوکرات‌ها، سیاست ورزان و حقوق‌دانان که آن‌ها هم این دودسته را با قانون نویسی خود حمایت می‌کنند، یکی شده‌اند و فجایع عظیمی به‌مانند سیستم نئولیبرالیستی و یا اولترا لیبرالیستی را بر جهان مستقر کرده‌اند که جایز است من اکنون در این جا به جزئیات این فاجعه جهان‌گیر به پردازم.

۲- انحراف دیگر غرب از مدنیت:

سیستم سیاسی / اقتصادی "لیبرالیسم" و "نیولیبرالیسم" چیست‌اند و چگونه عمل می‌کنند:

ما اجازه نداریم امروز در این مقطع سرنوشت ساززادگامان در برابر رویدادهای گذشته و حال و آینده بی‌تفاوت و بدون تعمق فکر کنیم. این تصور که در اثر تبلیغ بسیار در ما نهادینه و در ذهنیت ما امری طبیعی و عادی شده، تصویری پوچ و استثمارگراییانه است که هر کشوری باید امروز به دنبال منافع ملی خودش در کشورهای دیگر باشد. اما در این شعار هیچ قیدی از این بابت نه شده که "کسب

منافع ملی به چه قیمت؟!!!".

در سال ۱۹۷۹ توطئه مزورانه و خارج از انسانیت در ایران اتفاق افتاد که باعث سرنگونی نظام چندین هزارساله شاهنشاهی، کشتار قهرمانان ملی ایران، رجال، سیاسی و نظامی و غصب مال و اموال مردم و تعقیب و به سیاه چال انداختن دگر اندیشان و ایران دوستان، مهاجرت ۸ میلیون ایرانی تا به امروز از کشور به خارج، چپاول ثروت‌های ملی برای منافع شخصی و بردن آن به خارج، کشتار و بدار آویختن مردم بی‌گناه، تجاوز به عنف و ایجاد فقر و گرسنگی و از بین بردن هویت و فرهنگ بلند پایه ایرانی گشت که تا به حال هم چنان ادامه دارد.

قبل از هر چیز باید بگویم که من نه کمونیست هستم و نه ضد غرب و مردم آزادی خواهش و در بسیاری جهات آن‌ها را نیز می‌ستایم. اما در واکاوی‌های خود در اطراف منافع ملی به اسنادی برخورد کردم که خلاف منافع ملی زادگاهم ایران است و چون کشورم و مردم را بسیار دوست دارم، وظیفه ملی خود می‌دانم به نسل روشن فکر و متفکر و جوان ایرانی این هوشیاری را بدهم تا بدانند بیگانگان چگونه منافع ملی خود را در سرزمین‌های جهان سومی ما به دست می‌آورند و در مقابله با آن که باعث بردگی، استثمار و ابستگی همیشگی ما است باید بکشند.

از آن جایی که همه چیز در جهان امروز بر گردش امور سیاست و اقتصاد می‌گردد، نگارنده برای پیدا کردن این فاجعه تاریخی، مکتب‌های سیاسی / اقتصادی جهان را کنش‌گرانه بررسی کردم تا کار برد آن‌ها را در جامعه ایران بیابم. نخست می‌بایست به روش سیاسی / اقتصادی که در نظام گذشته بر ایران حاکم بود به پردازم.

در قرن بیستم و بیست و یکم پایه‌های ساختاری هر اجتماع بر اصول یک "ایسم" سیاسی / اقتصادی بنا شده. قبل از بر پا کردن هر ساختار اجتماعی، ما می‌بایست یک ایسم را انتخاب و به آن باور داشته، آن را سرلوحه اندیشیدن و عمل کرد جامعه‌مان قرار دهیم. بدین ترتیب کشورهای موجود در جهان هر کدام ایسمی را برای خود انتخاب کرده‌اند. این کشورها یا کمونیست هستند یا سوسیالیست و یا شیوه اداره جامعه‌شان اسلامی و یا آزادی خواه یا لیبرالیست‌اند. ما از بدو انقلاب مشروطه با قیام و بر ضد حکومت دیکتاتوری و خان‌خانی ملوک‌الطوایفی روش حکومت خود را عوض کرده و روش اندیشیدن آزادی خواهی یا آزاد اندیشی لیبرالیستی را برگزیدیم و با سیستم سرمایه داری کاپیتالیستی کلاسیک درهم

آمیختیم. بنا بر این ما نمی‌توانیم پایه حقوق، سیاست، اقتصاد و فرهنگ جامعه را بریزیم، بدون این که به سیستم لیبرالیستی باورمندمان توجهی نه کنیم. قبل از هر حرکتی باید به این اصول توجه کنیم که در تمام ایسم‌های جهان تنها "لیبرالیسم" بوده که به بشر آزادی و کرامت انسانی را بخشیده. این لیبرالیسم بوده که توانسته بشر را از چنگال خودکامگان تاریخ آزاد کند. این لیبرالیسم بوده که توانسته زنان اروپا و غرب وحشی و بسیاری از نقاط جهان که در چنگال مسیحیت و بربریت، چه بسا بدتر از زنان ما زندگی می‌کردند را امروز به آزادی و مدنیت و حقوق مساوی برساند و لباس آن‌ها را که به‌مانند بسته بندی‌های دوران جاهلیت می‌ماند تغییر بدهد و به آن‌ها حقوق برابر، کار، خانواده و عزت و حرمت انسانی و اجتماعی ببخشد، تا بتوانند در تمام جبهه‌های زندگی دوشادوش مردان کار کنند و مسئولیت بر دوش بکشند. سیستم لیبرالیسم قوانین و قواعد ویژه خود را دارد. از روی این داده‌ها می‌توانیم پی‌ریزی و ساختار سازی جامعه را ریخته و برایش قانون به نویسیم.

سیستم سیاسی / اقتصادی "لیبرالیسم" چیست و چگونه عمل می‌کند:
لیبرالیسم یا آزادی خواهی از نظر اروپائیان به معنای رها شدن و رها کردن انسان‌ها از جور و ستم دیکتاتوری‌های مذهبی و حکومت‌های فئودالیسمی، تحول یا رفورم در ادیان و جدائی دین از سیاست و عقلانی کردن این جوامع، مسئله رعایت حقوق انسانی و حرمت به انسان‌ها، به رسمیت شناختن و رعایت حقوق بین‌الملل در سراسر جهان و برقراری روش اندیشیدن دیالکتیکی و رعایت دموکراسی یا مردم‌سالاری است که این موازین در اولویت تفکر اندیشمندان اروپا یا پایه‌گذاران رنسانس قرار دارد. یک تعریف کوتاه از لیبرالیسم براین موازین پایه دارد: ۱- افراد بشر باید در برابر قوانین ارتجاعی و مقررات قهرآمیز دولت‌های توتالیتر به توانند به آزادی کامل دست یابند. ۲- افراد بشر باید در برابر ادیان سلطه‌گر در تمام اجتماعات به آزادی برسند و خود را از قید و بند آن‌ها برهانند. ۳- انسان‌ها باید در برابر قوانین کلی و دگم‌پایداری و مبارزه کنند تا به آزادی برسند. ۴- از سرکوب و لگدمال شدن اراده افراد توسط خودکامگان و مزدورانش بایستی جلوگیری کرد تا این بندگان به توانند به آزادی برسند. ۵- لیبرالیسم خواهان آزاد بودن انسان‌ها

و داشتن اراده شخصی هر فرد در برابر قدرت طلبی و سلطه در هر نوع نظام است. ۶- آزادی خواهی و آزاد بودن انسان‌ها در برابر تمام ایدئولوژی‌های مذهبی، سیاسی، اقتصادی هدف نخستین لیبرالیسم است. ۷- داشتن تمام آزادی‌های فردی و اجتماعی و سیاسی برای انسان‌ها، بدون آن که به حقوق و آزادی دیگران تجاوز و یا لطمه آورده شود. ۸- مالکیت شخصی بایستی یک حق انسانی و آزاد طلبی شناخته شود و هیچ کس را حق تجاوز بر آن نباشد. ۹- آزاد بودن در برابر حق انتخاب مشاغل، کسب و کار و تجارت آزاد و رقابت تولید کالا بر اساس عرضه و تقاضا در چهارچوب اجتماع. ۱۰- دولت‌ها حق دخالت در امور تولیدی و تجارت و خرید و فروش کالاها را نداشته و فقط فعالیت آن‌ها منحصر به گرفتن مالیات و گمرک از کالاهای خارجی است که به کشور وارد می‌شوند.

این موارد اساسی تئوری لیبرالیسم که در نظام گذشته مراعات و برقرار می‌شد اکنون هیچ موردش در جامعه ایران وجود خارجی ندارد و حتی گمرک از کالاهای خارجی دریافت نمی‌شود، زیرا همه این کالاها به‌صورت قاچاق از جانب دستیاران خود حکومت وابسته وارد کشور می‌گردد.

مکتب سیاسی / اقتصادی "کینز" یا مکتب کینزگرائی ملی: تمام این اصول ذکر شده در "سیستم لیبرالیستی کلاسیک" در دولت‌هایی که از جمله طرفدار آزادی خواهی امریکا بودند و به‌ویژه "مکتب جان مینارد کینز" در دانشگاه شیکاگو پایه‌گذاری شد. از جمله حزب لیبرال انگلستان از هواداران سرسخت مکتب کینز بودند. جان مینارد کینز بنیان‌گذار این مکتب یکی از اقتصاددانان برجسته قرن بیستم و دارای دانشنامه از دانشگاه آکسفورد انگلستان بود. "کینزگرائی ملی" نوعی روش اقتصادی / سیاسی است که درون نظام سرمایه داری با مجموعه "خدمات رفاهی / اجتماعی" و کنترل نسبی اقتصاد توسط دولت، از بروز بحران‌های ادواری و غیر ادواری نظام سرمایه داری جلوگیری می‌کند. دولت‌هایی که طرفدار و پای بند به موازین این مکتب بودند به نام‌های "دولت‌هایی با مجموعه خدمات رفاهی خدمت‌گذار" شناخته می‌شدند و تمام توجهشان برای برآورد کردن "منافع ملی" و رفاه شخصی مردم کشورشان بود. این دولت‌ها مانند ایران، عراق، لیبی که از لحاظ منابع ملی به غیر از مصر، دولت‌های بسیار ثروتمندی بودند و غرب به انرژی‌های بی‌کران آن‌ها که نفت و گاز و منابع نادر دیگری بود وابسته بود. این

دولت‌ها مسئولیت در برابر امنیت و رفاه مردم را سرلوحه عمل کرد و اجرائیات خود می‌دانستند. به‌طور مثال مسئولیت در برابر به وجود آوردن کار، سهولت در تشکیل خانواده، داشتن خانه و مسکن، داشتن بیمه‌های اجتماعی و حقوق مکفی سالمندی، مسئولیت در برابر آموزش و پرورش شهروند در هر سن و سال، امکان تغذیه رایگان برای هر کس که نیازمند بود. تغذیه رایگان در مدارس برای کودکان و نونهالان، مسئله توسعه علم و دانش، ساختن مدارس، آموزشگاه‌ها و دانشگاه‌ها، ساختن دانشگاه‌های عالی برای آموزش‌های حرفه‌ای. دولت ایران با ۷ شاخه انقلاب سفید که یکی از آن‌ها سپاه دانش بود، سپاهیان را به دورترین نقاط کشور برای سوادآموزی شهرنشینان و روستا نشین‌ها و اعتلای فرهنگ و شناخت هویت ملی ایرانی‌شان گسیل می‌داشت. مسئولیت سلامتی مردم، شهرها و روستاها که در آن‌ها بیمارستان و درمانگاه‌های بسیار ساختند و دوا و درمان و برق و آب لوله‌کشی و تلفن را به خانه‌های آن‌ها بردند و جاده‌های شوسه به این نقاط دور افتاده از تمدن بشری کشیدند و محیط زیست را با درخت کاری و ایجاد پارک‌های تفریحی برای آن‌ها آماده نمودند. تمام این‌ها را دولت‌های خدمت‌گذار طرفدار مکتب کینز با ضمانت امنیت برای شهروندان‌شان انجام می‌داد. در کنار این وظایف در لیبرالیسم دولت‌ها حق دخالت در آزادی‌های تجارتي، غیر از نفت و گاز را نداشتند و نیازهای هر کشور بنا بر مقتضیات مردم آن کشور در داخل و توسط خودشان تولید می‌شد.

"ثروتمند شدن غرب":

در سال‌های هفتاد از قرن گذشته جهان غرب در اثر رقابت کشورهای ژاپن و چین و هند که تازه پا به میدان اقتصادی گذاشته بودند، دچار یک رکود اقتصادی بزرگ شد. خانم مارگارت تاچر نخست وزیر آن زمان کشورهای بریتانیای کبیر که از نظریه "آدام اسمیت اسکاتلندی (۱۷۲۳-۱۷۹۰)" و کتابش "ثروت ملل" یا چگونگی می‌تواند کشورها ثروتمند شوند بااطلاع بود، این نظریه را به اطلاع دولت ایالات متحده و شخص پریزیدنت کارتر رساند. تاچر متذکر شد که این نظریه صاحب تجربه‌ای بس گران است و با روش "تجارت و بازرگانی آزاد و بدون مرز" و ابقاء "قانون مالکیت جهانی" و "برداشتن تعرفه گمرکی" و "دخالت دولت در امور خرید و فروش" می‌توان گردش سریعی از اقتصاد به وجود آورد. خانم تاچر به آگاهی

آمریکائیان رساند که: تصادفاً کشورهای اسلامی که در سال‌های دهه هفتاد جمعیتی در حدود یک میلیارد نفر را داشتند، دارای یک نوع روش اقتصاد پایه‌ای هستند که با سیستم "نئولیبرالیستی" آدام اسمیت کاملاً منطبق است و آن عیناً روش تجارت و بازرگانی خرید و فروش بازار آزاد و بدون مرز است، بدون آن که این کشورهای بی‌نهایت ثروتمند تولیدات ویژه‌ای از خود داشته باشند. در این کشورها از بدو اسلام مردم مسلمان با کاروان‌های خود به‌مانند پیغمبرشان حضرت محمد از این سو به آن سو می‌رفتند و کالاهای جمع‌آوری شده خود را به یکدیگر و دیگر کشورهای هم جوارشان که در آن زمان مرزی وجود نداشت مانند حبشه، حجاز، عراق، سوریه، قندهار، مصر و بغداد و ایران می‌فروختند. این آگاهی‌ها از رفتار کشورها و اقوام اسلامی و این که این مردم اکنون ثروتمندترین مردم روی زمین هستند را انگلیسی‌ها در ازا بیش از سیصد سال دوران کلونیالیستی خود در این مناطق به دست آورده و روی عادات، سنت‌ها، اسطوره‌ها و کردار اقوام اسلامی و ذخایر بی‌نهایت انرژی و معادن نادر و کمیاب آن‌ها دقیق و شناسایی و تعمق کرده و پی به ذات لوکس دوستی، بازار منشی، حرص سودجویی و مال پرستی‌شان برده بودند. این تجربه می‌توانست با در نظر گرفتن تئوری نئولیبرالیستی آدام اسمیت اسکاتلندی به کمک "جان میلتون فرید من" آمریکائی که در سال ۱۹۷۶ برنده جایزه اقتصاد نوین از دانشگاه کلمبیا و هم چنین برنده جایزه نوبل نیز گردید به نتیجه بی‌نهایت مفیدی برای ثروتمند شدن غرب بیانجامد. جان میلتون فرید من با این جوایز کورکورانه‌ای که به او اعطا گشت و کسی به عواقب وخیم آن فکر نکرد، بشریت جهان سوم را به فقر و بدبختی کشاند و موفق به نجات غرب گشت. تقریباً هم زمان "اتحادیه اروپا" در جهت کسب منافع ملی اروپائیان دست به تصویب قوانین بالا زد و آن را به کشورهای اروپایی و دیگر کشورهای عضو سازمان ملل که موجودیت این سازمان را تأیید و منشور آن را امضاء کرده بودند فرستاده شد. بدین ترتیب سرمایه داران غرب و کسرن‌ها و کارتل‌های پشت صحنه این فرصت را به دست آوردند که بتوانند در این کشورها به سهولت وارد و بلا مانع سرمایه‌گذاری کنند و مالکیت آن‌ها را که لازم و منافع ملی آن‌ها را برآورده می‌کرد به دست آورند. برای تحصیل بیشتر کار از سران دولت‌های در حال توسعه خواستند که آن‌ها "مسئله حقوق بشر"، آزادی خواهی و دموکراسی را رعایت کنند. این بدان خاطر نبود که از آن‌ها خواسته باشند این حقوق را پایمال نه

کنند، کما این که باوجود پایمال کردن این حقوق هیچ مجازاتی برای این دولت‌ها تا به حال انجام نیافته. این بدین خاطر بود که حقوق وضع شده بالا برای هیچ فرد غربی در این کشورها پایمال نگردد.

روش اندیشیدن نئولیبرالیستی بر محور "عقلانیت خالص و یا عقلانیت ناب"، بدون در نظر گرفتن کرامت انسانی که منحصر به حساب گری و سودجویی و باصرفه بودن و یا بی صرفه بودن مطرح می‌شود شروع به کار کرد و تمام کشورهای غربی کارخانه‌های تولیدی خود را به جهان سوم به خاطر ارزش ساعت کار بسیار قلیل آن منتقل کرده و شروع به کار و تولید با کیفیت بالا و خرج بی‌نهایت کم نمودند. هیچ یک از میلیون‌ها کارگر جهان سومی که برای آن‌ها کار می‌کردند و می‌کنند از مزایای یک انسان برخوردار نبوده و در برابر بیماری و حوادث از بیمه و دوا مناسب برخوردار نیستند. در این روش کاری دین و کلیسا و اخلاقیات الهی "ده فرمان" که از اصول تورات و دین یهودیت و مسیحیت است و می‌گوید: "تو باید این کار خوب را انجام دهی و یا نباید دست به انجام این کار بد بزنی" از چهار چوب "ساختار ذهنی" اجتماع توسط سرمایه داران غربی بیرون کشیده شده و به جای آن‌ها "اخلاقیات پروتستانی" که از دیاد پول و ثروت بود در کتاب "قانون" جانشین آن گشت. انسان ایران باستان که مشهور به سجایا و ارزش‌های بی‌شمار بود، طبق نوشته‌های بسیاری ایران شناسان، اعم از دوست و دشمن مانند هرودوت، گزنفون و گریشمن و دیگران، اخلاق و درست‌کرداری ایرانیان مورد ستایش آن‌ها بود. کوروش و داریوش بزرگ در این مورد آوازه جهانی داشتند که در قلمرو آنان ایرانیان دروغ نمی‌گفتند و درستی و نحوه تربیت فرزندانشان سرآمد بود و کسی به کسی آزاری نمی‌رساند. پادشاهان ایرانی برده‌ها را آزاد می‌کردند و قوانین آزادی خواهی (لیبرالیسم) طبق لوحه سفالین کوروش کبیر در ۲۵۰۰ سال پیش در ایران حاکم بود و رواج داشت و هر کس یکی از این قوانین را زیر پا می‌گذاشت از حقوق شهروندی طرد می‌شد.

در فلسفه زرتشت، اخلاق برخاسته از آموزه‌های زرتشت مانند پندار، گفتار و کردار نیک در "ذهنیت انسان‌ها" جای‌گزین بود و در اثر آموزش و پرورش طولانی این ارزش‌ها در حافظه فردی و نهایتاً حافظه جمعی افراد نهادینه شده و کسی از آن تخطی نمی‌کرد.

در دنیای مدرن نئولیبرالیستی امروز اثری از اخلاقیات "ده فرمان" انجیل قدیم نیست و با رنسانس و ذهنیت ماده‌گرایی و رفورم در کلیسای کاتولیکی و تغییر آن به اخلاق پروتستانی یا "اتیک پروتستانی" پرورش این اخلاقیات از تربیت پدر و مادر و حتی مدرسه گرفته شده و به قانون و مقررات واگذار گشته. به صورت خلاصه بایستی بگوییم در اخلاق پروتستانی بایستی فقط به دنبال عقل خالص رفت و نمی‌توان با احساس و "وجدان انسانی" برخورد کرد. انسان اروپایی امروز به‌مانند انسان ایرانی دوران باستان، دیگر چندان موظف به رعایت اخلاقیات، حقوق واقعی بشر و حقوق بین‌الملل نیست. بشر غربی با کاربرد عقل ناب، بدون کنترل و دخالت وجدان، با تخلف عمد و یا غیر عمد، اگر منافعش ایجاب کند قانون و مقررات را زیر پا می‌نهد و برای آن جریمه لازم را می‌پردازد و بعد از آن همه چیز به حالت عادی خود برمی‌گردد. مانند جرائم رانندگی، دزدی‌های مالیاتی، جرائم رشوه خواری، جرائم دزدی، جرائم آدم‌کشی، جرائم قاچاق و تجاوز به عنف و بسیاری دیگر از تخلفات که ما هر روز و هر ساعت با آن‌ها در جامعه سروکار داریم و بعد از پرداخت این جرائم این افراد آزاد گشته و دوباره به کار خود که همان تخلفات باشد ادامه می‌دهند. جایگزین شدن اخلاق در قانون و طمع سودبری باعث شد که طرفداران مکتب جدید نئولیبرالیسم به جان سیستم مکتب کینز در شیکاگو افتادند. این اولین بار بود که در چهارچوب سرمایه داری مدرن دو جبهه لیبرالیسم و نئولیبرالیسم به جان هم افتاده و از آن جا که موقعیت اقتصادی جهان غرب به خطر افتاده بود و نئولیبرالیسم وعده ثروتمند شدن می‌داد پیروزی از آن نئولیبرالیسم گشت و به ناگهان دنیای انسان‌ها دارای "جهان بینی پول پرستی" و کسب هر چه بیشتر منفعت گشت. بنابراین نئولیبرالیسم به جنگ طرفداران مکتب کینز که "دولت‌های خدمت‌گزار" را تشکیل می‌دادند رفت و این‌ها کشورهای ثروتمندی بودند که از لحاظ منابع انرژی زا و منابع کمیاب و نادر دیگر بسیار غنی که تازه پا به صنعتی شدن گذاشته بودند و لیبرالیسم یا آزادی خواهی در آن‌ها نهال تازه گذاشته بود و این کشورها موفق شده بودند بعضی از نیازهای خود را خود تولید کنند. این کشورها باوجود منابع زمینی مادر و نیروی انسانی کافی و موقعیت جغرافیائی و ژئوپلیتیکی ارزنده که دارا بودند، می‌توانستند در کوتاه مدت به جهش‌های اقتصادی بلندی برسند که باعث می‌گشت در آینده نزدیک خطر بزرگی

برای رقابت کالاهای غرب باشد.

در سال ۱۹۷۳ برای اولین بار کودتای آمریکائی در کشور شیلی انجام پذیرفت. این کودتا به بهانه این بود که به وجود آمدن یک دولت سوسیالیستی در خاک آمریکای جنوبی، لیبرالیسم ایالات متحده را به خطر می‌اندازد. طراحان این کودتا به رهبری میلیتون فریدمن و برادرانش که طراحان سیاسی / اقتصادی نئولیبرالیسم بودند، بازار جدیدی را برای کالاهای خود در آمریکای جنوبی جستجو می‌کردند. امروز بعد از ۶۰ سال در همین اواخر ما شاهد قیام مردم شیلی علیه حکومت این کشور هستیم که سیاست اقتصادی نئولیبرالیستی آمریکا را دنبال می‌کنند و منجر به ورشکستگی اقتصادی شیلی و غارت این کشور شده‌اند و میلیون‌ها از افراد این کشور به خیابان‌ها ریخته و یک صدها فریاد می‌کشند "ما حکومت نئولیبرالیستی" نمی‌خواهیم.

سپس برادران فریدمن به مبارزه با طرفداران مکتب کینز برخاستند. بعضی از کشورهای تازه لیبرال و طرفدار مکتب کینز مانند دولت جمال عبدالناصر در مصر، محمدرضا شاه پهلوی در ایران، صدام حسین در عراق، محمد معمر قذافی در لیبی حاضر نبودند منابع فسیلی و لذا چنانچه که شاهد بودیم منابع زیرزمینی خود را به‌مانند عربستان سعودی، کویت، امارات متحده و قطر در ازا پیشیزی در اختیار غربی‌ها بگذارند و می‌خواستند تولیدات داخلی خود را از جمله نفت و گاز در اوپک در برابر کالاهای صنعتی غرب خود ارزش گذاری و به فروش برسانند. بدین جهت چنانکه شاهد بودیم در کنفرانس سران کشورهای غربی در گوادلوپ تصمیم بر این شد که حکومت شاه در ایران سرنگون و جایش حکومت آخوندی خمینی برقرار شود. حکومت‌های دیگر نیز یکی پس از دیگری توسط آمریکا سرنگون گشتند و جایشان را حکومت‌های دست‌نشانده غرب گرفتند.

پرسش این است که آیا کشورهای غربی آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان و دیگر متحدانشان نمی‌توانستند با تمام نیروها و ارتش‌های بی‌نظیرشان به‌اتفاق کشور ایران که در آن زمان پنجمین قدرت ارتش جهان را دارا بود متحدا دیواری در برابر قدرت اتحاد جماهیر شوروی در خاک ایران بر پا کنند و استراتژی کاذبی به‌عنوان کمربند سبز به خورد مردم ما ندهند و ما را به‌روزی که در آنیم دچار نکنند. این حتماً امکان پذیر بود، اما موضوع این نبود و مشکل غرب از جای دگر آب

می‌خورد. این یک واقعیت بزرگ بود که در جهان ما به وقوع پیوست و ما چندان وقعی به این رویدادهای سیاسی نمی‌اندازیم و اگر هم چیزی از آن‌ها بدانیم هم چنان مایلیم این واقعیت‌ها را زیر پتو پنهان کنیم. از این به بعد رعایت اخلاق، حقوق بشر، حقوق بین‌الملل و داده‌های منشور سازمان ملل متحد که خود غرب آن را طرح و بقیه را به امضای آن کشاندند از جانب اروپائیان و آمریکائی‌ها که منافع ملی‌شان به خطر افتاده بود فراموش گشت و غرب بار دیگر به‌سان دوران استعمار و برده‌کشی گذشته‌شان استثمار نوین را پایه‌گذاری کردند و در سراسر جهان برقرار نمودند. این انحراف بزرگ غرب از انسانیت و مدنیت بود.

حکومت دست‌نشانده اسلامی خمینی از همان روز اول سلطه خود تمام قهرمانان و جانبازان ایرانی را معدوم و سپس دست به وارد کردن کالاهای لوکس غربی و شرقی کرد، تا جایی که دیگر امکان رقابت با این کالاها نبود، لذا کارخانه‌های و تولیدات ملی ما یکی پس از دیگری ورشکست شدند که یکی از آخرین کارخانه هفت تپه است، تا دیگر اثری از آن‌ها باقی نماند.

سیستم سیاسی / اقتصادی نئولیبرالیسم یا اولترا لیبرالیسم چیست و چگونه عمل می‌کند:

نئولیبرالیسم به‌ظاهر فرم جدیدی از لیبرالیسم است که در سال ۱۷۷۶ توسط یک سیاستمدار اسکاتلندی به نام "آدام اسمیت" به‌صورت یک تئوری کامل انتشار یافت و پا به جهان گذاشت. نظریه معروف او به نام "ثروت‌مند شدن ملت‌ها" اکنون یگانه الگوی کشورهای بزرگ صنعتی است. آدام اسمیت در تئوری خود "قانون تعرفه گمرکی" و دیگر قوانین و مقررات زیر را چون "قانون مجاز بودن مالکیت جهانی"، "داد و ستد تجارت و آزادی رفت و آمد بین کشورها"، "دخالت دولت‌ها در امور تولید و خرید و فروش کالاها" را که در مکتب لیبرالیستی کینز به‌خاطر کنترل نظم و جلوگیری از سوء استفاده منظور نه شده بود از میان برداشت. همان طوری که هم امروز در میان کشورهای وابسته به اتحادیه اروپا رایج است، آدام اسمیت بر این عقیده بود که بهترین روش برای تکامل اقتصاد و رشد آن ازدیاد ثروت است. این ایده انقلابی به‌زودی در تمام اروپا و آمریکای شمالی به‌سرعت اشاعه یافت و پای کشورهای غربی را به‌سوی کشورهای دور افتاده جهان باز نمود.

نئولیبرالیسم بر این عقیده است که بازار کنترل نشده بهترین بازار اقتصادی جهان خواهد بود که انباشت سرمایه را موجب و باعث تولید کالا بر مصرف مازاد شخصی گشته که این مازاد تولید به همه جهان فروخته و از این بابت چون اقتصاد آزاد است انبوه ثروت عظیمی به سوی کشورهای صادرکننده روان شده و آنها را ثروتمند می‌سازد.

اما نئولیبرالیسم فقط به ظاهر چهره یک لیبرالیسم یا آزادخواهی نوین را دارا است و معدود کسانی به دوگانگی و دورویی ماهیت و ماسکی که بر این چهره زده شده پی می‌برند. در واقع با از بین بردن "قانون منع دخالت دولت‌ها در امور تولید و خرید و فروش" این حق به دولت‌ها داده می‌شود که سکان همه کارها را خود به دست گیرند و با دخالت سازمان‌هایی چون سازمان ملل متحد که منافع ملی غرب را بیشتر از هر چیزی رعایت می‌کند، قوانینی چون قانون "مالکیت جهانی" را به بهانه این که نئولیبرالیسم بهترین فرم اقتصاد جهان است وضع کرده، آزادی تولید و خرید و فروش و مالکیت را از تولیدکنندگان کشورهای در حال توسعه و فقیر گرفته و به دست دولت‌های دست‌نشانده آنها که اغلب دیکتاتور و فاسدند می‌دهند.

پشتیبانی از تئوری آدام اسمیت در گام نخست کشورهای آمریکای شمالی و سپس اروپائی چون انگلستان، آلمان، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا را بر آن داشت به آهستگی و با احتیاط به سوی نئولیبرالیسم قدم برداشته و کارخانه‌های تولیدی خود را به جهان سوم و چهارم منتقل کنند و در ازای پرداخت یک پیشیز مزد کار به اهالی و کارگران آن جا برای خود کالاهای جدید و مازاد بسازند. "خبرگزاری یورو نیوز" گزارش داد که هم اکنون فقط از کشور آلمان تعداد شرکت‌های چند ملیتی این کشور به ۱۷۰۰۰ شرکت می‌رسد که در هندوستان مشغول به کارند. حال تجسم کنید که سراسر غرب چند شرکت تولیدی در تمام شرق دارد! بنابراین، این یک آزادی نوین فقط در خدمت بانک‌ها و کارتل‌ها و شرکت‌های تولیدی چند ملیتی غرب است که به کمک قانون‌های جدید در سیستم نئولیبرالیستی و پشتیبانی سازمان ملل متحد و پول و سرمایه فراوانی که در اختیار آنها هست این راه برایشان باز می‌شود که به کشورهای دیگر جهان رفته، تا هر چیز قابل ملاحظه و ارزشمندی را از آن خود کنند. این روند اما هرگز نمی‌تواند یک آزادی بیشتر برای عامه کشورهای فقیر جهان سوم و چهارم باشد که با پیشیزی که به آنها واگذار می‌شود تمام ثروت‌های کشور

و مالکیتشان از آنها گرفته و آزادی خود را از دست می‌دهند. اکنون این پرسش کلیدی از جانب ما پیش می‌آید که: این تولید و فروش در چه کشورهایی باید انجام پذیرد و کشورهایی که باید این کالاها را به خرنند چه کشورهایی هستند؟! . کشورهای جهان سوم و چهارم که تولیدات صنعتی و مازاد ندارند که به دیگران به فروشند؟.

واقعیت این است تنها کشورهای جهان اول و بعضی جهان دومی‌ها چون ایتالیا و اسپانیا هستند که تولید کالاهای صنعتی می‌کنند و تولیداتشان مبتنی بر مازاد تولید است. این کشورها یک پنجم جمعیت روی زمین را تشکیل می‌دهند و در نتیجه بدین صورت ثروتمند می‌شوند و بقیه هر روز فقیر و فقیرتر. این راهی یک طرفه است که تقریباً یک پنجم جمعیت جهان بی‌نهایت ثروتمند می‌گردند و بقیه به خاطر عدم داشتن کار به فقر و فلاکت و مهاجرت و پناهندگی و تمام عواقب سیاه آن دچار می‌گردند و باید برای به دست آوردن لقمه نانی برای خانواده‌شان هر روز کالاهای این کشورها را به خود و مردم خود بفروشند. مگر ایران ما بیش از ۹۰ در صد کالاهای مصرفی خود را از این کشورها وارد نمی‌کند؟. مگر جهان امروز ما بدین ترتیب نیست و آیا به این رعایت مدنیت و حقوق بشر می‌گویند؟.

خبرگزاری یورو نیوز در روز پنجم ژانویه ۲۰۲۲ گزارش داد که "فقط" ثروت موجود در بورس شرکت "اپل" امریکا برابر سه هزار میلیارد یا ۳ میلیارد دلار است. می‌توانید این رقم را به تصور خود بکشید، در جایی که این فقط یک کمپانی از ده‌ها هزار کمپانی غرب است و نیم بیشتر مردم جهان سوم و چهارم در گرسنگی و فقر و بیماری می‌گذرانند.

علت واقعی کودتای ۵۷ در ایران:

طراحان سیستم نئولیبرالیستی و سران متفق دولت‌هایشان برای این که اقتصاد کشورهای در حال رشد ثروتمند را به هم به ریزند تا بتوانند از پیشرفت صنعتی آنها جلوگیری و کالاهای مازاد خود را به آنها بفروشند، دست به کودتا در کشورهای ایران، عراق، لیبی که حاضر نبودند سیاست‌های استثماری غرب را به پذیرند زدند. کنایه تاریخ این است که کشورهای غربی حکومت پهلوی را تا آخرین لحظه می‌ستودند و تحسین می‌کردند و در دقایق آخر تمام دوستان او در نشست گوادلوپ

با منطبق ابزاری خود تغییر عقیده داده و به ناگهان علیه پادشاه ایران و به خاطر منافع ملی خودشان چشمان خود را بستند و علیه او رأی سرنگونی دادند تا خمینی بتواند تولیدات ملی ایران را با شعار اقتصاد برای خراست از بین ببرد.

متأسفانه دلیل این سرنگونی را برای این که مجلس پسند باشد، برای اینکه زوال اقتصادی و فرومایگی ذهنی خود را پنهان کنند خطر حمله اتحاد جماهیر شوروی به ایران و ضعف حکومت پهلوی قلمداد کردند که این تئوری تا به امروز هم به خورد ملت ایران داده می‌شود. پرسش این است ایالات متحده آمریکا و متحدانش که بزرگ‌ترین ابرقدرت جهان چه از لحاظ سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی بود و پادشاه ایران هم از بزرگ‌ترین متحدان آن به شمار می‌آمد، قادر نبود از تمام قدرت خود استفاده کند و با یاری خود و متحدانش و حد اکثر نیروهای نظامی‌اش در ایران کمربندی را بسازد که این خطر را به صفر رسانده و این چنین ایران امروز را به نابودی نکشاند و تمام وجهه حقوق بشری غرب را به بازی نگیرد؟. خیر این طور نبود. معضل واقعی غرب اقتصاد و سودجوئی پس افتاده‌اش بود که ابر قدرتی آن را در برابر چین و ژاپن به خطر می‌انداخت و با برپایی کودتا در کشورهای در حال توسعه و از بین بردن صنایع تولید کننده متحدان جهان سومش می‌توانست نجات یابد و ثروتمند و در برابر رقبانش پیروز گردد.

این یک واقعیت است و در نتیجه این جنایت امروز حداقل ۶۰ میلیون ایرانی و تمام دستگاه آخوندی به خرید و فروش کالاهای بیگانه و قاچاق کالاهای بیگانه مشغول‌اند. هر کس که در بازار کف زمین را جاروب می‌کرد، با اجازه دولت دست نشانده غرب به ژاپن، تایلند، هنگ کنگ، اندونزی، پاکستان، فیلیپین و غیره می‌رود و از این کشورها جنس برای فروش می‌آورد. این افراد که این اجناس را وارد ایران می‌کنند خود فروشنده این اجناس‌اند. پرسش این است که این اجناس از آن کیست؟. آیا این اجناس مال انگلیس، آمریکا، آلمان، ایتالیا و فراورده‌های دیگر کشورهای اروپائی نیست؟. چه استفاده‌ای از این بهتر که شما صاحب کالایی باشید و قانونی را در جهان بگذرانید که اجازه داشته باشید زمین‌ها، کارخانه‌های و معادن و مردم آن جا را بخريد و همه برایتان کالا تهیه کنند و انسان‌های محتاج کشورهای دیگر بیایند و کالاهای شما را به خردند و به ممالک خود برده و آن‌ها را برای شما به فروشند و پولش را به جیب شما به ریزند.

در این روند و با این ترفند تمام کارتل‌های در سایه، تمام شرکت‌های چند ملیتی در کشورهای جهان سوم و به‌ویژه آفریقا کارخانه‌های صنعتی و مونتاژ خود را پهن کردند و تمام کارخانه‌های به درد بخور و آب و زمین‌های کشاورزی و زراعتی را خریدند و از نیروی گرسنه اما بسیار ارزان این کشورها برای رسیدن به "منافع ملی" خود استفاده می‌کنند. تمام سوپرمارکت‌های بزرگ غرب تمام زمین‌های حاصلخیز آسیا، آفریقا را خریده و با به کار گماشتن صاحبان آن‌ها به صورت روزمزد تولید کالا می‌کنند. شبه "مالکیت خصوصی" سراسر جهان را گرفته و رهایی از آن تا ملت‌ها در جاهلیت و نادانی و فقر بسر می‌برند ادامه دارد. یک نمونه کوچک آن "شرکت بین‌المللی نستله" است که تقریباً تمام معادن آب نوشیدنی جهان را از کشورهای آمریکای شمالی تا آفریقای جنوبی و آسیا خریده و یا در اجاره بلند مدت خود دارد که آب نوشیدنی این قاره‌ها را در بطری‌های پلاستیکی پر کرده و با مارک‌های مختلف در سراسر جهان می‌فروشند. قنات یا چشمه و رودخانه‌ای نیست که شرکت نستله به بهانه آب نوشیدنی تمیز با شهرداری‌های تمام شهرها و کشورهای جهان آن را نخریده و یا با آن‌ها قرارداد نبسته باشد. امروز این بطری‌های پلاستیک به مردم بیفزا، ساحل عاج، غنا، پاکستان، کشور جیبوتی و بقیه کشورهای جهان فروخته می‌شود و پولش به جیب نستله می‌رود، بدون آن که این مردم جرئت داشته باشند از قنات یا رودخانه خود جرعه‌ای آب بنوشند. مأخذ:

Nestle Waters: Das Geschäft mit dem Wasser läuft weiter:

ZDF info. De

این فیلم در سال ۲۰۱۲ راجع به تکاپوهای شرکت نستله راجع به افزون کردن مالکیت‌های جهانی‌اش برای سود بری غوغایی در جهان بر پا کرد. در این رپرتاژ به نستله این اتهام زده می‌شود که آب نوشیدنی کشورهای فقیر را از چاه‌های آرتیزان زمین‌هایشان تلمبه زده و در محفظه‌های پلاستیکی پر کرده و گران به مردم این دیار می‌فروشد. از طرفی خوب می‌دانیم که این محفظه‌های پلاستیکی بعد از استعمال تبدیل به بیلیاردها تن تفاله صنعتی می‌شود و ذراتش هوای قطب شمال تا ته اقیانوس‌ها و قطب جنوب را پوشانده و باعث تغییرات جوی و از بین رفتن هزاران نسل از نژاد جانوران دریایی و توازن طبیعت شده و زندگی بشر را به خطر نابودی می‌کشاند و هیچ مرجعی هم نیست تا قانونی را بگذرانند و این شرکت و

امثال آن را در مورد این جنایت‌های تاریخی‌شان جواب گو نماید.

اما ما فقط نستله را در میان میلیاردرهای جهان نداریم. هم اکنون ۲۲۵۰ میلیارد در جهان وجود این‌ها هستند که با این سیستم کار می‌کنند و جهان در دست آن‌ها است. این افراد قسمت عمده‌شان اخلاق پروتستانی دارند که در واقع این اخلاق فقط اخلاق ازدیاد پول و سرمایه است و به‌جز پول چیزی را نمی‌شناسند. در این روند رحمی به لگدمال شدن احساس‌های انسانی نیست. این انسان‌های سود جو تا به امروز یک پنجم جنگل‌های جهان را جهان را بریده و یا آتش زده‌اند تا بتوانند در این زمین‌ها هتل‌های جهانگردی ۵ ستاره بسازند. تقریباً سهام بیشتر هواپیماهای جهان گردی از آن‌ها است و میلیون‌ها توریست را به دورترین نقاط جهان برده و در اماکن خود سکنی می‌دهند. سران دولت‌ها رئیس جمهور فرانسه، آمریکا، صدر اعظم آلمان و دیگر روسای جمهور وزیران امور خارجه همه و همه پادوهای این شرکت‌های چند ملیتی در سایه قرار گرفته هستند که در اجرای منافع ملی آن‌ها می‌کوشند.

قانون لیبرالیسم این بوده که دولت‌ها حق مداخله در امور تولید، خرید و فروش کالاها نداشتند. اکنون این قانون در سیستم نئولیبرالیسم برداشته شده. در قانون جدید آمده است که روسای دولت‌ها باید به‌عنوان نماینده کارخانه‌های تولیدی غرب به کشورهای دیگر بروند و قراردادهای تجارتي به بندند. در نتیجه سران هفت، سران ۲۰، سران ۵ به‌اضافه ۱ درست شدند. این‌ها هیچ کاری ندارند جز این که کیفیتشان را زیر بغلشان گذاشته و بروند با سران کشورهای وابسته و دست‌نشانده خود قراردادهای آن‌چنانی به بندند. این قراردادهای همه‌اش یک طرفه بوده و منافع ملی غرب را برآورده می‌کند. این قراردادهای بیشترشان برای استخراج منابع ملی و نادر این کشورها است که ما هیچ اطلاعی حتی از مفاد یکی از آن‌ها نداریم. اشاره می‌کنم به قراردادهایی که دولت جمهوری اسلامی با دولت‌های غرب، روسیه و چین و دیگران می‌بندد که ما کوچک‌ترین اطلاعی از مضمون آن‌ها نداریم. آیا به این شیوه سیاسی / اقتصادی استثمار نوین جهانی نمی‌توان نام نهاد؟ آیا قوانین جهانی حقوق بشر فقط ماسکی بروی اعمال این کشورها نیست؟ آیا یک‌بار هم که شده شورای عالی سازمان ملل رأیی علیه این جنایت‌های ضد فرهنگ ایرانی صادر کرده است و جلوی توسعه بردگی و چپاول را در مفاد ذکر شده نئولیبرالیسم گرفته؟.

ما می‌دانیم که روسیه و انگلستان مانند تمام کشورهای دیگر به دنبال منافع ملی‌شان در ایران بودند. اما آیا کسی به یاد دارد که در تاریخ روابط ایران و انگلیس ما هم توانسته باشیم منافع ملی خود را در انگلستان و یا کشورهای اروپائی دیگر به دست آورده آوریم؟ ما در سیصد سال گذشته در احقاق این منافع برعکس دو سوم خاک ایران را از دست دادیم. پرسش این است که این منافع را باید بر پایه چه اصولی دنبال و برآورده کنیم. متأسفانه هیچ سیاست مدار و سیاست‌گزاری تا کنون پاسخ درستی در پاسخ به این پرسش نداده. اما منافع ملی کشورهای غربی، روسیه و به‌ویژه انگلستان در ایران از همان روز نخست ورودشان به سرزمین‌های دیگر بر پایه استثمار ریشه‌ای ملت‌ها بوده است. به تجاوز و استثمار ۳۰۰ ساله هندوستان و دیگر نقاط جهان از جانب انگلستان اشاره می‌کنم. در دوران جدید هم بعد از گذراندن منشور حقوق بشر سازمان ملل متحد برآورده شدن منافع ملی کشورهای غربی بر پایه به رسمیت شناختن "حقوق بشر، تساوی همه انسان‌ها، حقوق بین‌الملل" که خودشان آن را در سال ۱۹۴۸ وضع کرده‌اند نبوده است. این دلیل نمی‌شود اگر انگلیس رفتار بشردوستانه و انسانی در برابر ما از خود نشان داد و به ما کمک کرد تا از چنگ عثمانی‌های ترک نجات پیدا کنیم، ما امروز این رویداد را یک بده و بستان برای رسیدن به منافع ملی دو طرف تلقی کنیم و آن‌ها را به کشورمان راه داده و اجازه دخالت و چپاول در تمام شئون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود نماییم که عکس آن نمی‌توانسته هیچگاه رخ دهد.

مبارزه با ایده‌های ناسیونالیستی در سراسر جهان:

یکی از استراتژی‌های غرب برای تسلط بر جهان سوم و چهارم در برابر روس و چین، مبارزه با ایده‌های "ناسیونالیستی" کشورهای جهان است که براین مبنا استوار است که غرب بعد از جنگ دوم جهانی و فروپاشی حکومت‌های دیکتاتوری خود، واژه "ناسیونالیسم یا وطن دوستی" را برابر با "دیکتاتوری" قرار می‌دهد و از جانب دیگر متضاد دیکتاتوری را دموکراسی می‌شناسد و بر این نظریه جدید است که در اروپا اثرات مخوفی توسط ایده اقتدارگرایانه (اوتوریته) هیتلر، استالین، موسولینی و فرانکو در جنگ‌های جهانی اول و دوم و نابودی بیش از صد میلیون انسان بی‌گناه را به دنبال داشت و باید این احساس ناسیونالیستی در سراسر جهان

از بین برده شود. به این صورت "سیاست غرب" در واقع هویت و فرهنگ و نیروی‌های مبارزه همه "وطن پرستان غیر اقتدارگرا" که فقط کشور و زادگاهشان را دوست دارند و خواهان حفظ فرهنگ، هویت و منافع ملی خویش‌اند و قصد اقتدارگرایی بر دیگران را ندارند را در سراسر جهان هدف می‌گیرند و آن‌ها را "فاشیست" می‌نامند و در صدد واژگون کردنشان هستند.

اما در واقع پشت این تفکر، ترفند سیاسی از بین بردن فرهنگ‌های دیگر است تا بتوانند بر آن‌ها استیلا یابند و فرهنگ خود را بر فرهنگ و هویت آن‌ها جانشین سازند. امروز در تمام غرب و روسیه و چین این تقویت ناسیونالیستی روز و شب در گذاشتن پرچم‌هایشان به روی هر خانه و بام و در هر نوع رقابت و مذاکرات سیاسی و معاملات تجاری، بازی‌های جهانی و المپیک در هر رشته وزنی با پرچم‌هایشان در استادیوم‌های ورزشی و غیره و غیره به شدت دیده می‌شود. ارتش‌های این کشورها از سر تا پا خود را در برابر همسایگان اروپایی خودشان با آخرین هواپیماها، رادارها، تانک‌ها و صلاح‌های اتمی مجهز کرده‌اند و پرچم‌هایشان که نشانه ناسیونالیست بودن هر کدامشان است سر هر مرز و برزنی در اهتزاز است و کسی را یارای انتقاد نیست که آیا این یک احساس ناسیونالیستی شدید در شما نیست که در عین حال استتارش می‌کنید و منافع ملی خود را حتی در ازا قربانی شدن صدها هزار کارگر فقیر جهان سوم و چهارم بر منافع آن‌ها ارجحیت می‌دهید و آن‌ها را با بدترین وضعی به کار می‌کشید تا برایتان در ازا یک پاپاسی که به آن‌ها اجرت می‌دهید تولید کنند و مایل نیستید نام فاشیست بر شما گذاشته شود؟! ما امروز به روشنی به این واقعیت رسیده‌ایم که علت حمایت غرب از رژیم جنایت کار اسلامی در سرزمین ایران این است، نه تنها حاضر نیستند حقوق بشر را در این آب و خاک حمایت کنند، بلکه چهل و سه سال است در تضعیف آن با جمهوری اسلامی می‌کوشند تا وطن پرستی و هویت ایرانی را از بین ببرند.

ما به خوبی تجربه کردیم که برابر قرار دادن ایده ناسیونالیستی در برابر ننگ فاشیستی و اشاعه آن در بین اندیشمندان و قدرت جویان کشورهای جهان سوم و چهارم و میلیون‌ها جوان از همه جا و از همه چیز بی‌خبر به خاطر کسب اطمینان آن‌ها به خودشان بوده است تا سرپوشی روی گذشته تاریک و مهاجم خود بگذارند

و همه چیز را تقصیر ناسیونالیسم بیندازند تا بتوانند با از بین بردن احساس وطن دوستی در این کشورها بر آن‌ها چیره گردند، بدون آن که به خواهند تمایزی بین "ناسیونالیسم اقتدارگرای تهاجمی (اوتوریته) خود" و "ناسیونالیسم غیر اقتدارگرا"ی ایرانی که تمام کوششش برای حفظ حاکمیت ارضی، فرهنگ، هویت و دسترسی به "منافع ملی" خود است بنمایند.

امروز هم همان سیاست‌های استعمارگرانه، منتها به فرم جدیدش که "سیاست‌های استثمار نو" نامیده می‌شود به خوبی موجود است. این یک فریب بزرگ است که به ما وانمود می‌شود که سیاست‌های انگلستان، آمریکا، چین و روسیه متجاوز که هم اکنون قسمتی از کشور اوکراین را به زور به تصرف خود درآورده، در عصر جدید در برابر رویدادهای گذشته تغییر کرده و انسانی و بر موازین منشور حقوق بشر و حقوق بین‌الملل در کنار سیاست‌های دیگر اروپائیان و آمریکائی‌ها "هم‌رنگ" شده و آن‌ها دیگر آن جایگاه گذشته را در چپاول ملت‌ها ندارند، بلکه دخالت آن‌ها فقط اعمال آزادی خواهی، آوردن رفاه و بسط دموکراسی و لیبرالیسم است که باید ملت‌های در حال توسعه آن‌ها را بشناسند و جوامع غیرانسانی‌شان را انسانی کنند. بازگو کردن این مطالب دخالت امور سیاست نیست. دخالت کشورهای بیگانه موجب تغییر و انحطاط جامعه ایران و رفتار و کردار انسان‌ها می‌گردد که آن‌ها را دست نشانده کشورهای استثمار کننده کرده و بازگو کردنش واجب است. کشور آمریکا و دولت‌هایش همیشه از تجربیات انگلستان و آموزش‌های آن برخوردار بوده‌اند. این انگلستان بوده است که سابقه ۴۰۰ ساله کلونیالی در سراسر جهان داشته و تمام مردم و اقوام جهان را به زیر استعمار خویش کشانده تا توانسته به لقب "بریتانیای کبیر" برسد.

حال به این پرسش می‌رسیم که چرا آمریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه و چین که صاحب رأی "وتو" سازمان ملل هستند حاضر نمی‌شوند دست از حمایت اسلام و جمهوری اسلامی که امروز چون قارچ از سراسر قاره آسیا سر برمی‌کشد بردارند. این رویدادی است خانمان سوز برای مردم این منطقه که چون اختاپوسی بر سر ما چنبره زده و ما را پس می‌راند که در تحقق منافع ملی کشورمان بکوشیم. با حاکمیت سیستم نئولیبرالیستی اکنون فقط در ایران ۶۰ میلیون ایرانی سعی دارند کالاهای صنعتی کشورهای دیگر را برای آن‌ها بفروشند تا بتوانند لقمه نانی برای

خانواده خود به دست آورند. دولت‌های دیکتاتور دست نشانده برای آن‌ها کاری انجام نمی‌دهند جز این که با در دست داشتن اهرم‌های قدرت، مجلس و قانون و ارتش خودشان را ابقاء کرده و در این چپاول تاریخی دست داشته و از این خوان یغما خود و فرزندان‌شان سود ببرند و در خاتمه همه این ثروت‌های عظیم را به کشورهای دیگر چون کانادا منتقل کنند. همه چیز شده پول، عاطفه، انسانیت، وجدان، اخلاق، حیثیت، غرور ملی، شرافت و کرامت انسان‌ها، همه شده پول. حال ملت ایران توقع دارد که غربی‌ها بیایند و جمهوری اسلامی را رها کرده و از ملت ایران پشتیبانی کنند؟ اگر هم روزی به این پشتیبانی خاتمه دهند برای این است که موجودیت اسرائیل و خود غرب به خاطر اتمی شدن ایران در خطر است. اما آن روز هنوز نرسیده و لذا هیچ اتفاقی تا آن زمان نخواهد افتاد و چپاول از هر دو جانب هم چنان ادامه خواهد یافت. ۹۵ در صد تمام نیازهای جامعه ما در از پرداخت پول نفت از خارج تأمین می‌شود. حد اقل ۸۰ میلیون ایرانی هر روز احتیاج به غذا و دارو غیره دارد که باید از خارج تأمین گردد تا این ملت بتواند تغذیه کند و سیر شود. هشتاد میلیون ایرانی که در حال حاضر هیچ تولید قابل ملاحظه ملی ندارند. حتی کره و پنیرو و روغن را از کارخانه جات خارجی وارد می‌کنند، در واقع حتی چوب جارو مهر نما را از خارج با پول نفت می‌خرند. آیا تن دادن به این همه ننگ و خواری باعث سرشکستگی برای ما نیست؟

خوشبختانه امروز چهره واقعی اسلام آشکار شده و زمان جاهلیت و خرافات و کاهلیت کم کم دارد سپری می‌شود و نسل جوان ایرانی متوجه شده که در چه دامی افتاده و در حقیقت متوجه شده که در هویت اسلامی ماندن برایش زندگی در مرداب متعفن‌تری بیش نیست و هویت ایرانی خویش را هم به درستی به‌جز برگزاری چند عید نمی‌شناسد.

ما در واقع با تاریخی زندگی می‌کنیم که تاریخ نیست. تاریخ پیشین ما را اسلام به کلی از بین برده و تحریف کرده. تاریخ خود اسلام هم که سراسر مملو از الهیات و وصف اوهام است. بنابراین ما تاریخ نداریم که بر اصول آن علم داشته باشیم. آن چه امروز به نام علم اسلامی، تاریخ اسلامی، فرهنگ اسلامی و هنر اسلامی به خورد ما داده می‌شود چیزی جز واهیات نیست.

امروز این ملت سراسر از روشنفکران و نخبه‌هایش گرفته تا افراد عادی اجتماع،

کلی نگر باقی مانده و جز معدود افراد بقیه همه به‌صورت افقی و سیاه و سفیدی و احساسی تفکر می‌کنند. احساسی فکر کردن خوب است اما توازنش با منطق و قوانین طبیعت از بین رفته، زیرا اسلام موازینش بر اصول الهی و نه بر اصول قوانین طبیعت است که ما را از درک واقعیت‌ها باز می‌دارد. بنا بر این ما ملتی هستیم بدون هویت، بدون تاریخ، بدون فرهنگ و بدون جهان بینی و فلسفه زندگی که "منطق درش تبدیل به تعصب گشته"، ملتی که باوجود چنین گذشته شکوفا و پربراری کوچک‌ترین حق و حقوق و آزادی در سرزمین پدران و مادرانش ندارد. پوچ شده و جهت یابی خود را در این جهان پیچیده از دست داده و آلت دست همه گشته. جامعه‌شناسی، روانشناسی، فلسفه همه و همه در واقع علم زیست‌شناسی و علوم انسانی هستند. علوم انسانی بر دو نوع‌اند:

۱- علوم انسانی که بر مبنای ظن و گمان و حدسیات و یا خداشناسی و الهیات‌اند که تاکنون هیچ کس نتوانسته وجود آن را اثبات کند و در توهم و موهومات و خرافات و جهل باقی مانده و ۲- علوم انسانی بر پایه و مفهوم عقلانیت تاریخی و معرفت‌اثباتی است که بر واسطه عقلانیت شکل گرفته و شاخص اصلی و هدایت‌کننده بشر است و نیازهای جوامع انسانی را چه ذهنی و چه فیزیکی بر اساس فرهنگ و هویتشان مشخص می‌کند و آن را به دست سیاست، اقتصاد و تولید و تکنیک می‌سپارد.

نگارنده در توضیحات بالا به توصیف مبسوط هر سه نوع روش اندیشیدن و نارسایی‌های آن‌ها پرداختم و با دید به آینده به این نتیجه رسیدم که ما امروز باید برای برپا کردن یک جامعه مدرن در سرزمینمان از هر دو این دو جهان بینی و فرهنگ‌ها که از دید ژرف سده سوم تمدن‌ها به انحراف و فساد کشیده شده‌اند و در عین حال هویت و فرهنگ ما را زیر پا می‌گذارند و در اضمحلال و نابودی‌اش می‌کوشند چشم پوشی کرده و آن‌ها را پشت سر به گذاریم و به هویت کهن سال ایرانی خودمان بازگردیم. ما نه قادریم با شیوه تفکر اسلامی حذفی که امروز داریم به پیشرفت، خلاقیت، تولید و رفاه برسیم، و نه مردمان دارای روش اندیشیدن دیالکتیکی‌اند تا بتوانیم درست بیندیشیم، به پیشرفت رسیده و در زمره کشورهای آزاد جهان در آییم. اکنون ما نه در بهشتیم و نه در جهنم، ما در "برزخ" گرفتار آمده‌ایم و باید اراده کنیم، تصمیم بگیریم از آن رهایی یابیم، پیش از این که به کلی بلعیده شویم و از بین

برویم. ما امروز به عنوان یک ایرانی انسان دوست خود را نه ضد فرهنگ غرب و نه ضد اسلام می‌شناسیم. سعی من در این است که هر دو فرهنگ و تمدن را آن طوری که هست به شناسانم. قضاوت درستی سخنانم با خواننده است که آیا موفق شده‌ام یا خیر؟. اما از دید من ما باید امروز هم از "ایدئولوژی‌های سیاسی" اسلام و هم از غرب و هم از روسیه و چین بگذریم، بدون آن که با آن‌ها روابط دوستی نداشته باشیم. ما باید خودمان با یک عقل و خرد سالم به دنبال یک شیوه زندگی پر کیفیت و تا حد زیادی با منطقی، آزاد و بدون سرکوب و امن و امنیت باشیم.

شیوه آزادی خواهی ابومسلم خراسانی:

در عصر روشن گری مردم ما این مسائل را فهمیده و به دنبال شناسایی فرهنگ و هویت و برگشت به تاریخ فلسفی از دست رفته خویش است و شاید تنها ملتی است در جهان که با وجود تجاوزات سهمگین فرهنگ‌های دیگر به او هنوز ادوات چند هزارساله فرهنگ پارسی خود، چون زبان، ادبیات، هنر، منش، و ادب و آزدیخواهی خویش را حفظ کرده و به مانند بسیاری از تمدن‌های بزرگ چون حبه قندی در میان آن‌ها حل نشده. این شانس بزرگی است برای این ملت که باید امروز از آن استفاده کند. ما این فرصت آزاد شدن را یک بار در عصر ابومسلم خراسانی از دست دادیم و بعد از این که ابومسلم خلفای بنی امیه را شکست داد و قادر مطلق جنگ شد، متأسفانه به جای این که ایران را به کلی آزاد کند که می‌توانست بکند، دچار اشتباه فکری و تعصب خود به اسلام گشت و دوباره گوی قدرت را به دست خلفای عباسی سپرد که در خاتمه جان خویش را هم در این راه از دست داد و به وسیله خدعه مزدوران به دست خلیفه عباسی تکه تکه گشت.

امروز این فرصت دوم است و ما نه تنها از فرصت اول درسی نیاموختیم و دچار چنین منجلاب امروزی گشتیم، بلکه به نظر می‌رسد نخبگان و دانشوران ابومسلمی ما می‌خواهند به همان شیوه ابومسلم، ایران را به دست فرهنگ تهاجمی و استکباری اسلام و یا غرب به سپارند. ما باید دست از تعصب کور خود به اسلام برداریم تا چشمانمان باز شود و بتوانیم حقایق را به بینیم. فقط در این صورت است که می‌توانیم عقلانی بیندیشیم و به واقعیت این جهانی که در آن زندگی می‌کنیم نظر بیفکنیم.

بخش هفتم

پیشنهاد یک روش علمی در پروژه ساختار سازی جامعه آینده ایران:

راه چاره ما برای یافتن یک سیستم با "تکامل توانا" چیست؟:

ما با تمام اطلاعات بالا، اکنون در زمان انقلاب دیجیتال و از آن بالاتر انقلاب هوش مصنوعی هستیم. با این ابزارهای امروزی غربی اگر بیاییم محاسبات ریاضی و تحلیلی و سیمولاسیون‌های کامپیوتری در مورد تمام پرسش‌های بالا انجام دهیم، متوجه می‌شویم به جایی که تمرکز فکری خود را به روی دیدگاه تک عنصری افقی و کلی نگری اندیشیدن، مانند نظرهای امروزی از پیش بافته شده سیاسی، اقتصادی، دینی و حقوقی بیفکنیم، عمل اندیشیدن مغز به روی تأثیر ارتباطات شبکه‌ای برمی‌گردد. فقط بدین ترتیب است که می‌توانیم عقلانی اندیشه کرده و عوامل جانبی و پدیده‌های پنهانی و معلوم گذشته را در طرح‌ها و اجرائیات منظور نموده و پایداری نافذ و مؤثری در پیشرفت یک "سیستم تکامل توانا" به جلو Evolutionär به جای بینش ظاهری و نادرست امروزی به دست آوریم.

پیشنهاد یک روش علمی در پروژه ساختار سازی جامعه ایران:

نتیجه گیری از کل گفته‌ها

با تمام این داده‌ها اکنون به جایی می‌رسیم که باید با تمرکز به روی این پژوهش‌ها و فهم و درکی که از آن‌ها می‌کنیم، سیستمی را برای آینده ایران به ریزیم که از مکمل شدن بخش‌های زیر درست شده باشد:

۱- روش اندیشیدن تاریخ فلسفی دیالکتیکی ایرانیان ۲- فرهنگ، هویت و اخلاق ایرانی ۳- برگزیدن یک سیستم سیاسی / اقتصادی آزادی‌خواهانه (لیبرال) پارلمانی در تمام زوایای جامعه، بر اصول مردم سالاری و ترویج نظم و برقراری قانون ۴- برگزیدن یک سیستم خود کار و خودگردان عمودی به صورت شبکه‌ای به نام "سیستم کبیرنتیکی"، سیستمی که همگون با قوانین طبیعت و روش اندیشیدن دیالکتیکی ایرانی است، که به جای تفکر افقی و حدسی سیاه و سفیدی تفکرات مغز به روی تأثیرات ارتباطات شبکه‌ای برگشته و بر جامعه استوار می‌گردد.

فردریش وستر دانشمند بیوشیمی و جامعه‌شناس آلمانی (۱۹۲۵-۲۰۰۳) در کتاب غوغا برانگیز خود:

"هنر اندیشیدن شبکه‌ای" این سوپر سیستم در توازن با قوانین طبیعت را با دقت و ظرافت ویژه خود شکافته و عمل کرد آن را با ابزارهای جدیدی برای برطرف کردن مشکلات زندگی و نیازهای روزمره به معرض نمایش می‌گذارد که قابل اندیشیدن و تعمق بسیار است. از نظر او سیستم نیولیبرالیستی یا اولترا لیبرالیستی به پایان خط خود در جهان رسیده است و نه تنها دردی را از دوش بشر بر نمی‌دارد، بلکه روز به روز بر مشکلات او نیز می‌افزاید و طبیعت را در خطر انهدام قرار می‌دهد. وستر پایان این سیستم بیمار تهاجمی را با روش اندیشیدن افقی‌اش در اقتصاد، و سیاست، تکنیک و صنعت پیش بینی کرده است. وستر بر این نظر است که: "ما احتیاجی به داشتن تک تک دستگاه‌های تکنیکی و ماشینی برای هر رشته نداریم، بلکه احتیاج ما به داشتن یک سیستم سراسری شبکه‌ای است، آن چنان که در طبیعت موجود است".

آموزش جامعه‌شناسی زیست دید جدیدی را از واقعیت جهان امروز را برایمان نمایان می‌کند. این علم تنها یاد گیری علم محیط زیست نیست که با ارقام و اطلاعات قابل سنجش مربوط است، بلکه این علم با روش روابط و پدیده‌های پیدا

و ناپیدا با یکدیگر، با موجودات، گیاهان، روان انسان‌ها و طبیعت، آب، خاک، باد و باران و آتش و روشنایی و تاریکی که در هم می‌آمیزند و مکمل یکدیگرند، نشان دهنده آن است که چگونه تک تک این موجودات و گیاهان با سیستم محیط زیست خود در ارتباط کامل و به آن وابسته‌اند و در نتیجه خود را با آن تنظیم، آن را تقویت یا دفع می‌کنند.

در دیالکتیک پیشرفته هگل و دیگران فقط اندیشه‌های عقل ابزاری سازنده و عقل ادراکی نقاد شکل گرفت و از اصول علم زیست شناسی و تفکر شبکه‌ای، یعنی رابطه کل با اجزاء دور و نزدیک و آشکار و پنهانش شناختی حاصل نشد و بدین سبب بسیاری از واقعیت‌ها و قوانین طبیعت ناشناخته ماند و درک نگشت و لاجرم پایه ناقص علم امروزی ریخته شد که به جای تک تک دستگاه‌های تکنیکی و ماشینی، به صورت شبکه‌ای بیندیشد و حل مسائل کند.

اگر علم زیست شناسی را درست درک کنیم، متوجه می‌شویم که این تنها علمی است که پدیده‌ها به تنهایی به دور تقسیم بندی‌های "رشته" ای خود نمی‌گردند، بلکه یک "تور شبکه‌ای" همه آن‌ها را مرتباً با پدیده‌های دیگر مرتبط و کارشناسانه روابط آن‌ها را با یکدیگر پژوهش می‌کند. در این نظریه منطق "ناروش بودن" که پیش آورنده این امکان است که ضررهای سازنده تکنولوژی و تکنوکراتی و یا اولترا لیبرالیستی در میان آن‌ها باشد برداشته می‌شود و دیگر حل مسائل هر رشته در داخل آن رشته انجام نمی‌پذیرد. این همان اشتباهی است که سیاست ورزان در کشورهای جهان سوم و چهارم که به وسیله تکنوکرات‌ها می‌کنند و می‌خواهند مشکلات تمام جامعه را به وسیله تکنیک حل کنند، بدون این که بخواهند با یک تفکر مشارکتی با علوم دیگر رابطه کل با اجزایش را بررسی کنند. بدین ترتیب در عصر ما نه تنها بسیاری از مسائل حل نه شده‌اند، بلکه فزونی یافتند و در تمام این روش‌های سیاسی / اقتصادی نکات برجسته و نقصان‌ها و ضعف‌های بزرگ به خوبی دیده می‌شود.

Biokybernetische Denksystem:

در نحوه اندیشیدن شبکه‌ای طبیعت اما یک سیستم از درک واقعیت درست می‌شود واقعیت بدون روابط در هم یافته رویدادها با یکدیگر وابستگی و ارتباط کامل مابین آن‌ها انجام نمی‌پذیرد.

بنابراین به جای نقصان‌های سیاسی / اقتصادی نیولیبرالیستی که قادر به درک

۸ گام در ساختار سیستم بیوکیرنتیکی برای به وجود آوردن برنامه ریزی سیستم شبکه‌ای:

1- Negative Rückkoppelung

۱- برگشت‌های اتصال دهنده (متصل کننده) که امواج مثبت پدیده‌ها را به وجود می‌آورند.

امواج منفی به‌طور کلی هدایت کننده هستند. به‌طور مثال در رانندگی اول پدال گاز را فشار می‌دهید، سپس پا را از روی گاز بر می‌دارید تا جایی که سرعت مورد نیازتان برقرار و اتومبیل هدایت مناسب خود را بیابد. ۲- بی‌نیاز بودن از کمیت رشد: در یک سیستم کامل و سالم "انرژی" و "ماده" به‌صورت "متوازن، دائم و ثابت" موجودند. پایداری نافذ و مؤثر در دراز مدت توسط یک "رشد" متداوم موجود نیست و در یک سیستم غلط مانند تفکر افقی که فقط به ازدیاد رشد منتهی می‌شود، به یک نقطه منفی فاجعه آمیز ختم می‌گردد. این همان چیزی است که ما امروز در "سیستم اولترا لیبرالیستی" سیاسی و اقتصادی مشاهده می‌کنیم که چگونه به آخر خط خود رسیده.

باصرفه نظر کردن از پدیده "رشد" ورودی‌ها و خروجی‌ها یک "توازن مثبت" و برابر متساوی را در سیستم می‌سازد
output and Input

بنا براین باید از رسیدن به یک نقطه فاجعه آمیز اقتصادی که در بالا ذکر شد پرهیز کنیم.

۳- "هدف کارکرد" طبق اصول و برقراری نظم، به‌جای "هدف ازدیاد تولید": سیستم باید هدفش کار کرد درست باشد و نه ازدیاد تولید و تولید مازاد. فقط با این تغییر اندیشه می‌توان در یک دنیای تغییر و تکامل جوامع و فن آوری و پیشرفت، یک ثبوت در سازمان دولت‌ها، سازمان‌ها و تشکیلات، موسسه‌ها و اقتصاد آن‌ها به وجود آورد و جامعه را به کیفیت و فرهنگی رساند. سیستم‌های سالم فقط به ساختن تولیدات نمی‌پردازند که این تولیدات فقط ارزش استفاده‌ای دارند، زیرا که تولیدات در فرم و تکنیک مرتباً عوض می‌شوند و موجودیتشان در تکنیک جدید نهفته شده که در آن سرعت عوض می‌شوند. سیستم‌های سالم اضافه بر آن در

واقعیت تمام سازمان‌ها و یا نهادهای اجتماع و مشکلات آن‌ها نیست و جنون وار در پی سازندگی کور و ازدیاد منافع و سرمایه است و دنیا و محیط زیست را به آلودگی و خرابی امروز رهنمون شده و بشر را به آستانه نیستی و مهاجرت‌های بی‌پایان میلیونی کشانده و امراض ویروسی را سبب شده، سیستم تفکر شبکه‌ای که از فلسفه زیست پیروی می‌کند، نظرش ترکیب کردن تمام پدیده‌های طبیعت زیر چتر شبکه‌ای باهم است. سیستم اندیشه شبکه‌ای با مانند طبیعت "استعداد خود گردانی" و "خود هدایتی" در مورد تمام مسائل را دارا است و حل آن‌ها را در داخل سیستم به عهده دارد.

پس اگر هدف این باشد که به خواهیم در یک سیستم پیچیده به‌مانند ساختار سازی یک نظام، یک حکومت و یا یک دولت، یا یک شهر یا منطقه، یک ترافیک، یک موسسه یا سازمان تولید انرژی کارکرد و قوام آن را دقیقاً بسنجیم، لازمه‌اش یک تغییر فکری در قدرت قضاوت و ذهنیت موجود ما است. بنا براین باید در وهله نخست دید خود را در جهت درست اندیشی و درک واقعیت تغییر دهیم.

"سیستم خود گردان" و "خود هدایت کننده" بیوکیرنتیک در خدمت روش اندیشیدن شبکه‌ای در خدمت ساختار سازی:

بیوکیرنتیک چیست:

واژه بیوکیرنتیک از ریشه یونانی (kybernetes) و در زبان آلمانی (Steuerman) و در زبان پارسی به معنای "ناخدا" می‌باشد.

ناخدا یا "مدیر اجرا" در مورد جامعه ایران با روش تفکر دیالکتیکی ایرانی! این وظیفه یا مسئولیت را دارد که در وهله نخست پدیده‌ها را "شناسایی" و آن‌ها را "هدایت" و با "استقلال" خودشان در روندهای شبکه‌ای به هم دیگر متصل کرده و با حد اقل انرژی که مصرف می‌کنند، آن‌ها را به نظم و ترتیب لازم در آورد. کارکرد بیوکیرنتیک در مورد تمام موجودات زنده در طبیعت دیده می‌شود. برنامه ریزی با روش تفکر مستقیم و یا هدایت مرکزی که خارج از روش اندیشیدن شبکه‌ای هستند و برنامه ریزی با سیستم کامپیوتری که مختص به خودش است، در سیستم اندیشیدن کیرنتیکی جایی ندارند. "فردریش وستر" به ۸ قاعده در این سیستم اشاره می‌کند که باید حتماً در ساختار سیستم کیرنتیک در نظر گرفته شوند که به‌صورت خیلی کوتاه به آن می‌پردازم.

رفاه و نظم و توازن رویدادهای جامعه، برابری حقوق و در به دست آوردن یک عدالت نسبی و امنیت کوشا هستند. کار کردها می‌بایستی با تولید "هماهنگی" داشته باشند. در پژوهشی که در کارخانه فورد آلمان به عمل آمد، کارشناسان به این نتیجه رسیدند که هدف و کارکرد یک موسسه فقط با ازدیاد تولید و بردن منافع بیشتر و بیشتر نباید خلاصه شود، بلکه بایستی توجه بیشتر در تکامل خودروها و انواع ترانسپورت‌های جدید نیز به شود که همه این‌ها چند جهت دیگر را از دید اندیشیدن شبکه‌ای (روابط اجزاء با کل) برآورده کنند. از جمله مقدار در دسترس بودن انرژی، مقدار سیستم‌های برطرف کننده زباله و ضایعات صنعتی و تفاله‌های آسیب رسان به محیط زیست، بررسی قدرت خرید مردم، ساختارهای شهر سازی، خانه سازی، جاده و خیابان سازی و خط کشی‌های معقولانه و مشخص در آن‌ها که معمولاً جلوی ترافیک‌ها را شدیداً می‌گیرند، بررسی در زیر آپارتمان‌ها و خانه‌ها و پل‌های مرکزی شهر، مغازه‌ها و غیره که باید در این مکان‌ها حتماً پارکینگ‌های بزرگ و کافی ساخته شوند تا اتومبیل‌ها در خیابان‌ها و کوچه‌ها و معابر پارک نه شوند. این محاسبات بررسی اجزاء و اجزای اجزاء بایستی زمانی که تولید آغاز می‌شود انجام و مقدار تولید به نسبت این محاسبات گذاشته شود و اگر این منابع و امکانات هنوز موجود نیستند، هیچ موسسه‌ای اجازه نداشته باشد دست به تولید اضافی و مازاد بزند.

۴ - استفاده از نیروهای موجود بر اساس پرنسیب **Jisu Jiu**، یا استفاده از پرنسیب زور و عقلانیت:

پرنسیب "جیگورو کانو" می‌گوید: اگر هزار سال به جنگیم در خاتمه آن کس برنده است که یک تکنیک عقلانی‌تر را به کار می‌بندد. طبیعی است که انسان می‌تواند بر ضد نیروهای مزاحم به جنگد. این مستلزم احتیاج به خیلی کمک‌های مادی و دادن قربانی‌های بزرگ است. درگیری‌های کشور اسرائیل با فلسطینی‌ها یک فرم کلاسیک این حماقت است. البته که سیستم‌ها از نیروهای مفید و نیروهای زیان بخش و مزاحم هم استفاده می‌کنند، اما استفاده از نیروهای موجود بر اساس پرنسیب بالا عقلانی‌تر است. از جمله سیستم‌های تکامل یافته جدید کشتی‌های مدرن و عظیم بادبانی هستند که به وسیله باد می‌توانند اقیانوس‌ها را به پیمایند و به‌مانند کشتی‌های امروزی که با انرژی‌های فسیلی کار می‌کنند محیط زیست را این

چنین آلوده و زهر آلود نمی‌کنند. این یک مثال مثبت است. سعی در استفاده نیروها و انرژی‌های سالم و ارزان قیمت. بنا بر این باید در به کار بردن از اشیاء از روش‌های عقلانی‌تر استفاده کرد.

۵- استفاده‌های چند جانبه: در یک سیستم بیو کیرنتیکی ارجحیت در این است که از تولیدات، کارکردها و ساختار تشکیلاتی به صورت مکرر استفاده شود. یعنی از منابعی که استفاده می‌شود از نظر زمان، هدف و منظور به‌طور کامل استفاده شود. روندهایی که به‌ویژه در زمینه‌های انفرادی و بدون در نظر گرفتن اجزاء دور و نزدیکشان و به‌صورت انفرادی کار می‌کنند، روندهایی هستند که بر خلاف دوام و بقای عمر سیستم شبکه‌ای کار می‌کنند. هر چه از این روندهای انفرادی کاسته شود، سیستم شبکه‌ای بهتر کار کرده و از پیش آمدن نیروهای مهاجم چند بارگی جلوگیری می‌شود.

استفاده از روندهای دورانی: پایه نخستین برای "کارکرد تأثیر گذار لایه‌ای" استفاده از روندهای دایره‌ای یا دورانی است. با روندهایی که در داخل دایره پیش می‌روند، تولیدات خام با تولیدات پایانی در سیستم، نیازهای زندگی را با کیفیت بالا برآورده می‌کنند. این روند ساختاری از خود کوه‌های زباله یا منابع آسیب رسان بدرد نخور آسیب رسان، مانند تفاله‌های اتمی که تا میلیون‌ها سال باعث عدم بقا و سلامتی تمام موجودات و نباتات روی زمین می‌گردند نمی‌شود.

" (یا دوباره به کار بردن موادی که قبلاً از آن استفاده شده) اشاره کنم که در Recycling مایلم به سیستم باعث جلوگیری از کوه‌های زباله و باعث کارکرد خوب سیستم و تأثیرات مثبت آن می‌گردد. در این جا بهتر است به یاد عمل کرد میلیاردها سال عمر کره زمین که در میان جو قرار دارد بیافتم که سالیانه همیشه به "یک اندازه" تفاله‌های طبیعی به‌جای می‌گذارد. موضوع استفاده دوباره از موادی که قبلاً از آن استفاده شده و (ریسایک لینگ) نامیده می‌شود و روند دایره‌ای در این جا تا به حد کوچک‌ترین موجودات سلولی در طبیعت موجود است که تا به امروز در همه‌شان به‌درستی کار می‌کند. بایستی اذعان داشت که برای رسیدن به "استراتژی کامل تأثیر گذاری لایه‌ای" احتیاج به کارشناسان زنده کار آمد و دوره دیده‌ای است که روند کارکرد سیستم را به‌خوبی به شناسند و بتوانند روندهای بعدی را هم به‌دقت سنجیده و محاسبه کنند.

تعریف "سیمبوز" به معنای زندگی کردن موجودات متفاوت باهم برای تأمین نیازهایشان.

7 Symbiose

"پیگمنت" یا ماده رنگی که در زیر پوست انسان‌های سیاه پوست موجود است برآورنده "زندگی متفاوت انواع" مختلف موجودات و گیاهان در طبیعت است که "به هم وابسته" و بدون هم قادر به بقا و ادامه زندگی خویش نیستند. این وابستگی به شرح زیر است. میکروبی‌هایی در معده موجودند تا غذای ما را هضم کنند و بدون وجود وابستگی ما به آن‌ها غذای ما هضم نمی‌شوند. این واژه برآورده زندگی متفاوت برای استفاده چند جانبه و تشکیل دهنده تمام سیستم‌های زنده است.

استفاده چند جانبه توسط "برگشت‌های متصل کننده" (مانند کلاچ اتومبیل) و تعویض قطعات به طور منطقی در لایه‌ها فاکتورهای سنجشی روشنی را ارائه می‌دهند.

به طور مثال با مصرف بسیار کم انرژی (از جمله تکامل انرژی هیدروژنی و یا انرژی خورشیدی) و کم شدن بسیار زیاد تفاله‌ها، وابستگی‌های درونی به یکدیگر رو به افزایش می‌گذارند که باعث تقویت سیستم شبکه‌ای می‌شود. با استفاده چند جانبه سیمبوزها، اغلب مشکلات بزرگ حل و راه اندازی می‌گردند. راه حلی که ما همیشه به دنبالش می‌گشتیم و اکنون به آن رسیده‌ایم، زیرا در سیستمی که در دست داریم "همکاری‌های ثابت" بین همه اعضا موجود است.

به کار بردن استفاده‌های چند جانبه برای ساختار سازی اجتماع: کوشش برای رسیدن به استفاده‌های چند جانبه برای ساختار سازی اجتماع اهمیت فوق‌العاده دارد. بدین ترتیب ساختارهای تک عنصری و ساختارهای ضعیف از جلوی پا برداشته می‌شوند. با استفاده‌های چند جانبه عدم تمرکز در ساختارها بیشتر مورد پسند سیستم است، زیرا در سیستم تقسیم راه کارهای هدایتی بر هر چیز دیگر ارجحیت و برتری دارد.

8 Biologisches Design durch Feedback Planung

" ۸ گام در طرح بیولوژی (هماهنگ با قوانین طبیعت) با برنامه ریزی و نظرسنجی دقیق":

کارکرد با "سیستم پیچیده بیو کیبرنتیکی" با در نظر گرفتن تمام اصول داده

شده کاری کاملاً آسان است، زیرا این اصول به طور کامل قابل اعتماد و عمل هستند و دیگر احتیاجی نیست که هر عضو به طور جداگانه معاینه، آزمایش و رفع عیب شود. در واقع باید هر کالای تولیدی، تشکیلاتی و سازمانی برای رفاه و بقای انسان و طبیعت باشد. یعنی این که بایستی به‌سان سیستم طبیعت کار کند. این به تنهایی خواسته محیط زیست نیست، بلکه یک درخواست روان شناسانه، جامعه شناسانه و اقتصادی است که بایستی بر آورده شود. تولیدات بر اساس یک سیستم عقلانی بنیان گذار یک اقتصاد سالم در جامعه است که منافع همگانی را در بر می‌گیرد و همه از آن بهره‌مند می‌گردند، بدون آن که مؤسسات و اشخاص خاصی دنبال بردن فقط سود باشند و دیگران در فقر و تنگدستی به‌مانند.

در اقتصاد ناسالم و بیمار محیط زیست به‌مانند امروز آلوده و سلامتی‌ها در خطر و امراض پیش رونده حاکم و پزشکان در مانده و حتی علم با روش اندیشیدن افقی مستقیمش قادر به کمک زیادی نیست. بنا براین برنامه ریزی و طرح پروژه‌ها می‌بایست مرتباً توسط ناخدایان یا مدیران کارشناس و تخصص یافته تجزیه و تحلیل و با نظر سنجی، مشاوره و نظر خواهی از دیگران با در نظر گرفتن زندگی و محیط اطراف آن برگزار شود.

"فردریش وستر" به‌ویژه از ایجاد یک "شبکه اطلاعاتی همگانی" بر حذر می‌دارد که فقط دارای یک شکل بیولوژیکی هستند و در هیچ جای طبیعت، موجودات، نه در گردش خون، نه در سیستم اعصاب، و نه در تشکیلات اندامی وجود خارجی ندارند، برای این که اختلال‌ها و عارضه‌ها نمی‌توانند در یک نقطه وهم زمان در جاهای دیگر نیز برقرار شوند.

ناخدا کیبرنتیک، انگیزه‌هایی را که برای "به‌کارگیری" و "تأثیر گذاری‌های متقابل" بین فرد و محیط زیست، ثبات سیستم‌های تشکیلاتی به‌وسیله اندام‌ها، قابل انعطاف کردن آن‌ها، به کار گیری انرژی‌های متفاوت و نیروهای قابل دسترس و هم چنین جا به‌جایی مرتب آن‌ها با یکدیگر، در دستور کار خود دارد. در طبیعت نوسان‌ها و تغییرات سریع مایعات زیر پوست در اندام‌ها (فلوکتوآسیون) "ضمانت گر اصلی زندگی سیستم طبیعی" و بنیان گذار نیرو ثبات آن است که توانائی ایجاد تمام سیستم‌ها و تشکیلات زنده دیگر را نیز دارد و باعث می‌شود که روندها در سیستم شبکه‌ای به‌صورت "خودکار" (اتوماتیک) و "خود هدایت شونده" با یک

دینامیک کافی کارآمد به یک "نظم دورانی" یا چرخشی برسند و این موقعیت را به دست آورند که هر نوع سازمان یا تشکیلات و یا ساختار جامعه را اعتبار داده و برقرار نگه دارند.

ما بعد از محاسبات ریاضی و تحلیلی و سیمولاتسیون‌های کامپیوتری در تمام موارد متوجه می‌شویم به‌جایی که تمرکز فکری روی دیدگاه تک‌عنصری و افقی، مانند نظرهای از پیش بافته شده سیاسی یا اقتصادی بیافتد، عمل اندیشیدن مغز برمی‌گردد به روی تأثیرگذاری‌های ارتباطات شبکه‌ای. فقط به این ترتیب است که می‌توانیم عوامل جانبی و پدیده‌های گذشته را در طرح‌ها و جزئیات اجزا منظور کرده و پایداری نافذ و مؤثری در پیشرفت مرتب تکامل به جلو در سیستم، به‌جای بینش ظاهری و کوتاه مدت حدسی خود به دست آوریم. روش اندیشیدن شبکه‌ای در یک زمان بسیار طولانی چهار و نیم میلیارد سال روند "آزمون" و "خطا" را در امتحان بسیار سخت تکامل طبیعت پشت سر گذاشته. هزاران سال قبل از این که بشر فناوری‌ها و ابزارهای تکنیکی خود را پیدا کند و تکامل دهد، محیط زیست و طبیعت این ابزارها را شناخته و به کار گرفته و توانسته در ماهواره زمین باقی بماند و حتی با موجودات و نباتات و اجسام جدید تکامل پیدا کند، زیرا تمام موجودات روی زمین، حتی کوچک‌ترین اندازه‌های میکروسکوپی، زنجیروار به‌صورت دندان به دندان با یکدیگر مرتبط و برای ادامه بقا باهم به‌نوعی در تداخل و توازن بوده و هستند. هیچ موجود زنده‌ای قادر نیست و نبوده بدون آب، غذا، هوا و نور و باکتری در دهان و معده‌اش و بدون اتکا به اجزاء دیگر طبیعت زنده بماند. تنها "ارتباط شبکه‌ای" تمام موجودات و عوامل طبیعی با یکدیگر توانسته امکان زنده بودن و بقای او را ضمانت کند.

از جمیع این داده‌ها یک استراتژی سیستمی به دست می‌آید که نه حالت دگم و یا برنامه ریزی حزبی به‌مانند برنامه ریزی حزبی رستاخیز ایران دیده می‌شود که اخیراً از جانب تکنوکرات‌ها با ادعای برپائی رنسانس ایران برگزار می‌شود و یا استراتژی‌های غلط سیاسی / اقتصادی بی‌جای نئولیبرالیستی که در طرح‌ها و برنامه‌هایشان آشکار است، بلکه نتیجه سالمی را ایجاد می‌کند که سیستم شبکه‌ای خودش به وجود می‌آورد. این سیستم سالم تکیه شده بر اصول قوانین طبیعت عمل کرد و فرم تشکیلاتی شبکه‌ای کبیرنتیکی است که با ضمانت ابدی نظام "خودگردان"

و "خود هدایت کننده" را در سیاست، اقتصاد و علوم دیگر به‌مانند سیستم آزمائی محیط زیست برآورده می‌کند.

جای بسی تعجب و شگفت آور است اگر متوجه شویم که شناخت این قوانین محیط زیست بالغ بر ۴۰۰۰ سال پیش از جانب فیلسوف ایرانی زرتشت عیناً شناخته و بازگو شده و امروز تقریباً همان نتایج به علم برجسته شبکه‌ای کبیرنتیکی رسیده. این روش اندیشیدن مکملی و در هم تنیده شده زرتشت مابین متضادهای طبیعت بوده که شرح آن در به هم پیوستگی و مکمل شدن خاک باریشه، ریشه با ساقه و ساقه با شاخه و شاخه با برگ و غنچه و گل و میوه، بهار با تابستان و غیره در بالا رفت که با یک نگاه هوشمندانه پی به سیستم پیچیده زیست و قوانین طبیعت برد و به این تکامل "خردمندی ایزد توانای طبیعت" نام نهاد. امروز اروپائیان با پژوهش‌ها و تجربیات خود به چنین سیستمی رسیده‌اند که به آن "سیستم خردمندانه ارتباطات شبکه‌ای کبیرنتیکی" نام نهاده‌اند.

اندیشه شبکه‌ای در سیستم بیوکبیرنتیکی:

با به کار بردن سیستم بیوکبیرنتیکی می‌توان پایه اندیشیدن شبکه‌ای را به‌صورت یک سیستم کامل در هر سازمان و یا موسسه‌ای برنامه ریزی کرد. با این مبدأ می‌توان استعدادها را به‌صورت "تأثیر گذاری‌های درهم شبکه‌ای" به‌وضوح مشاهده کرد. گاهی اوقات هم بعضی از عوامل جزئی باعث افزایش و یا ضعف‌هایی در سیستم می‌گردند که به آن "بازگشت‌های متصل کننده" می‌گویند. این پدیده در افرادی که به‌صورت اندیشه افقی یا حدسی می‌اندیشند و ترتیبی در روش اندیشیدن شبکه‌ای ندارند، باعث حواس پرتی و اختلالات فکری می‌گردد که می‌شود آن را به کمک "مدل حساسیت" پرفسور وستر، در قدم‌های متفاوت کاری با کمک نرم افزار تجزیه و تحلیل و قابل فهم و درک گرداند. بدین ترتیب می‌توان امواج قدرتمند مثبت و امواج منفی را به‌راحتی شناخت. نظریه تکامل یافته و ارزشمند فردریش وستر در "مدل حساسیت فردریش وستر" جمع‌آوری و در دسترس همگان گذاشته شده. به هر جهت شرح و مکانیزم کامل این سیستم بیش از این که ذکر شد در مبحث این کتاب نمی‌گنجد و خود خواستار دقت خاص و برنامه ریزی آن توسط کامپیوتر از جانب کارشناسان ورزیده است. ایده‌ای که در این سیستم رل مرکزی

می‌کند به‌عنوان "ماتریکس تأثیرگذارنده" نامیده می‌شود.

Einfluss Matrix

اما سیستم تفکر یک بعدی افقی امروز متأسفانه هیچ زوایا و یا جزئیاتی را در نظر نمی‌گیرد و تنها تمرکزش روی "روش تفکر پوزیتیویسم آمریکایی" است. پوزیتیویسم از اندیشه‌های متفاوت و تجربه‌های علوم دیگر بی‌بهره است و خود را معطوف علم اقتصاد بیمار و سیاست انباشت پول کرده است. بیرون آمدن جوامع پیچیده غرب از این معضل بزرگ بسیار دشوار است، زیرا تا بیخ دندان این سیستم در نهادها، تشکیلات، سازمان‌ها و روش‌های سیاسی / اقتصادی مردم و دولت‌ها نهادینه شده.

بیرون آمدن از چنین گردابی در برابر بیرون آمدن جامعه ما از این گرداب که شیرازه ژرف و محکمی ندارد، برای غرب بسیار مشکل خواهد بود. به‌ویژه لازمه این جابجایی یک آگاهی جمعی بر علیه سیستم سیاسی / اقتصادی منحط نیولیبرالیسم است که باید در میان مردم جهان پدید آید.

ما در این قسمت عقب نیستیم و به هر جهت با رفتن اسلام باید یک سیستم مدرن و جدید بر پا کنیم. باگذشت از اسلام ما صاحب یک جامعه مستعد و از هر حیث مسطح و آماده برای برنامه ریزی یک سیستم مدرن و همگام با طبیعت خواهیم شد، به شرطی که به دنبال این فرصت فقط یک‌بار پیش آمده و از هر بابت مناسب برویم و آن را دریابیم و ناآگاهانه از دانش و علم جهان به دنبال آوردن یک سیستم بیمار و کهنه نگردیم. متأسفانه ما امروز در دنیای شیفتگی خود به غرب و تکنیکش غوطه‌وریم و برای رسیدن به این آرمان که باعث فقر و ثروت و تفاوت‌های طبقاتی است و امروز همه جهان کم‌کم به مضرات و یک بعدی بودن آن پی برده و به دنبال راه چاره برای برون آمدن از آن‌اند روانیم.

به‌احتمال زیاد با موقعیت سیاسی و خیمی که در ایران داریم موجودیت این نظام چندی بیش به طول نه خواهد انجامید و ما اگر تا به آن زمان به عقل آمده باشیم، با برپایی یک سیستم شبکه‌ای همگون با طبیعت می‌توانیم از نخستین و مدرن‌ترین کشورهای آینده جهان به شمار آییم. این مهم اما به‌سادگی امکان‌پذیر نیست و برای تحقق بخشیدن به آن جامعه ایران باید به آگاهی و شناخت، قضاوت درست، اراده و سخت‌کوشی بی‌مانند و کافی برسد که از اسلام بگذرد و به دنبال درست کردن

حزب و تشکیلات و اساسنامه و سازمان‌دهی‌های آن چنانی که صدها از آن را در دهه‌های گذشته ساختیم و از هیچ کدام تا به امروز به نتیجه مثبتی نرسیدیم نه رود. برعکس هوشمندان و نخبگانش اشخاص و افرادی باشند که قادر به پیاده کردن این طرح و برنامه نوین و انسانی در ساختار سیاسی / اجتماعی آینده ایران گردند. خردمندان است اگر مکانیزم دیالکتیکی زرتشت را در یک برنامه ریزی سنجیده، به همراه ارزش‌ها و معیارها و اخلاقیات و منش برجسته ایرانی که در سده سوم تمدن‌ها با ارزش‌های امروز قابل مقایسه باشد را بررسی کرده و به کار به بریم تا همه به توانند با چنین روش دیالکتیکی "تولید اندیشه" کنند و نظم و قانون را بر اساس آن پس ریزی نمایند.

پاینده ایران

۱۴ دی ماه ۲۵۸۰

منابع:

فارسی:

- ۱- مصطفی رحیمی: "کارل مارکس و سایه‌هایش"، انتشارات هرمس ص ۱۳۸.
- ۲- دکتر عبدالحسین زرین کوب (۱۳۰۱-۱۳۷۸)، تاریخ نگار و نویسنده کتاب "دو قرن سکوت"، چاپ ششم ۲۵۳۶، چاپ افست.
- ۳- پرفسور محمد رضا فشاھی (۱۳۲۴)، جامعه شناس، فیلسوف از دانشگاه سوربن فرانسه: "اندیشیدن فلسفی، اندیشیدن الهی / عرفانی"، نشر باران ۱۳۸۳.
- ۴- پرفسور ویکتور سریاندی، باستان شناس شوروی: کشفیات سریاندی در شهر بلخ و مرگوش ۱۹۷۸: خبرگزاری "شاهد": "گنجینه باختر چیست؟"، ۲۶ فوس ۱۴۰۰.
- ۵- بانو لاله بختیاری (۱۳۱۷-۲۰۲۰): ایران شناس و اسلام شناس، "چهار فضیلت ارزشمند در ایرانیان". Laleh Bakhtiari, Letters, monthly Ennagram, Nov, 2017, Dez.
- ۶- احمد کسروی: شیعه‌گری، کتاب ممنوعه بدون ذکر ناشر
- ۷- گرال دو نیولی یتالیایی: خاور شناس، ایران شناس: نویسنده کتاب زرتشت تا مانی ترجمه سعید سجادی.

- 7- Magoroh Maruyama (1929): Metaorganisation of information, in Cybernetica. No. Naumaur 1956.
- 8- Ernest Renan (1823- 1892): Was ist eine Nation, Klassischer Wissen, Verlag Ofd.
- 9- Roger Bastide: Moderne Gesellschaft `` Das Kleine Buch der Grossen Mythen. Verlag Constanze Kleis.
- 10- Frederic Vester: Die Kunst vernetzt zu denken, Der neue Bericht an den Club of Rome, 1999 Deutsche Verlagsanstalt, München.

- ۸- آشور زرتشت: "اوستا" نگارش جلیل دوستخواه از گزارش استاد ابراهیم پورداود، چاپ اول ۱۳۴۳، انتشارات مروارید تهران.
- ۹- ایگور میخایلوویچ دیاکونوف: شرق شناس، ایران شناس، کتاب "تاریخ ماد" ترجمه کریم کشاورز، تهران ۱۹۶۶.
- ۱۰- سمینار یونگ، زرتشت، نیچه از سال ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ در برلین: تلخیص جیمز، ل. جررت برگردان بانو دکتر سپیده حبیب، نشر قطره.
- ۱۱- "کوروش نامه"، اثر کزنفون تاریخ نویس یونانی (۳۴۵-۴۳۰)، برگردان آقای رضا مشایخی.
- ۱۲- "شهریار یا پرنس" اثر برناردو ماکیاولی، برگردان آقای محمود محمودی.
- ۱۳- "سنت روشنفکری در غرب" اثر ج. برونوفسکی و ب. ماژلیس. برگردان خانم لی لا سازگار، ۱۳۷۹، چاپ کتابخانه ملی ایران صفحه ۱۹۰.
- ۱۴- فریدریش آنکلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵): "آنتی دورینگ ۱۸۷۷"، ناشر روزبه، چاپ اول ۱۳۵۷.
- ۱۵- امانوئل کانت: "سنجش خرد ناب"، برگردان میر شمس الدین سلطانی، ناشر امیرکبیر.
- ۱۶- کئورگ ویلهلم فردریش هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱): "عقل در تاریخ"، برگردان حمید عنایت، چاپ اول ۱۳۷۹، انتشارات شفیع.
- ۱۷- ماکس وبر: "اخلاق پروتستانتی و روح سرمایه داری"، برگردان مرتضی ثاقب.

منابع خارجی:

- 1- Herbert Markuse: "Eindimensionale Mensch", Verlag Orell Füssli, Schweiz.
- 2- Paul Virilio (1932- 2018): Geschwindigkeit und Politik, Berlin 1980 (Kindler Verlag).
- 3- Holger Zaborowski: Heidegger und das politische, Verlag Alber
- 4- Emile Durkheim (1858- 1917): Der Anomische Selbstmord, Verlag Orell Füssli.
- 5- Stephen Hawking (1942- 2018): Kurze Antworten auf Grosse Fragen, Verlag Klett-Cotta 2018.
- 6- Hans-Peter Martin und Harald Schumann: Die Globalisierungsfälle, Bertelsmann Media Schweiz AG Zug.

نقدی از یک شنونده:

اولین بار در یکی از شبکه‌های اینترنتی سخنانی از استاد بیداربخت شنیدم همان جا دریافتم در میان این آشفته بازار جامعه ایران ایشان حرف‌هایی برای گفتن دارند و برخلاف سایرین فقط قصه گوئی از تاریخ نکرده و راه حل‌های معقولانه‌ای ارائه می‌دهند. از نظر من فعالین دیگر نه تنها خود به بی‌راهه می‌روند، بلکه باعث سر در گمی وطن پرستان شده، آن‌ها، را نیز چند دهه مشغول کرده و در واقع آب به آسیای دشمن ریخته و همیشه مورد انتقاد من بوده‌اند. به همین دلیل از همان روز اول پی گیر برنامه‌ها و گفته‌های ایشان بودم.

خوشبختانه این پیر فرزانه بعد از سال‌ها تلاش و جنگیدن با این "ظاهر فرهیختگان" و "قوم نخبه کش" توانست راهی برای گفتن سخنان خود باز کند و مجموعه‌ای از گفتارهایش را در کانال یوتیوب "پریشیا زرتشت" تولید و به یادگار به گذارد.

با تعمق بسیار روی این گفته‌ها از نظر من تنها راه جلوگیری از مرگ و نیستی فرهنگ و تمدن کهن سال و نسل‌های ایران و ایرانی، کار برد نظریات ایشان است. با درک این نظریات و ربط آن به فرهنگ و هویت پیشینیان ما، بی‌اختیار خاطره‌ای در ذهنم زنده شد که آن را برایتان نقل می‌کنم.

تازه ازدواج کرده بودم. در یک جمعه گرم تابستانی برای ناهار به خانه مادر خانم دعوت بودیم. برادر خانم هم که آن طرف خیابان سوپرمارکت داشت برای صرف ناهار به جمع ما پیوست و پیشنهاد کرد بعد از ناهار همه باهم تا یک ساعت دیگر به ساحل دریا برویم.

ناگفته نماند در همسایگی سوپرمارکت ایشان یک مغازه مصالح ساختمانی برای فروش بود. یک راننده از سمنان برای آن‌ها بار گچ آورده بود و باید تا شنبه صبر می‌کرد تا بارش را تخلیه کند. خلاصه این که راننده جوان تاکنون دریا را ندیده بود و بسیار مشتاق بود تا آن را ببیند و در آن شنا کند. از آن جایی که او شنا نمی‌دانست و برادر خانم ترسیده بود در دریا بلائی بر سرش بیاید، به او گفت ما هم می‌خواهیم برویم به دریا و صبر کند تا همگی باهم برویم.

وقتی به ساحل شنی رسیدیم در پنجاه متری دریا کامیون با بار سنگینش در شن‌ها فرو رفت و از حرکت باز ایستاد. ابتدا با گذاشتن زیر پائی و دادن توضیحات که گاز زیاد ندهد تلاش کردیم اما کامیون بیشتر در ماسه فرورفت. و با تمام تلاش‌های ما باز هم بیشتر و بیشتر فرو می‌نشست. از محلی‌ها کمک خواستیم اما دیگر کاری از کسی بر نمی‌آمد. کم‌کم غروب شد و ماهیگیران با تراکتورهای خود آمدند. کامیون بسیار در شن فرورفته را به تراکتور بستیم، اما زور تراکتور هم نرسید و بکس و باد می‌کرد. در این میان رانندگان و مردم دیگر آمدند و راه کارهای مختلف می‌دادند که هیچ کدام به نتیجه نرسید. فردای آن روز به صاحب بار آدرس کامیون را دادیم و او با ماشین دیگری بارش را تحویل گرفت. دو روز بعد برادر خانم به محل حادثه رفت اما گودال خالی بود و این گودال به‌مانند گودال جامعه ایران مدت‌ها موجود و به چشم می‌خورد و هر کسی که در آن جا بود نظریه‌ای می‌داد که چون نظراتشان عمقی و روی شناخت معضل اصلی به‌مانند معضل ایران نبود در نتیجه تأثیری هم به‌جای نمی‌گذاشت. آن‌ها مرتب می‌گفتند این چنین و آن چنان کنید مشکل حل می‌شود اما هیچ تغییری جز فرو رفتن بیشتر کامیون در ماسه نبود. بعد از بیرون کشیدن کامیون دیگر کسی هم خبری از راننده کامیون نداشت و بدین ترتیب داستانش به فراموشی سپرده شد. خود ما حدس می‌زدیم که جرثقیل آورده‌اند و کامیون را بیرون کشیده‌اند.

دو سال بعد همان راننده یک ماشین گچ آورد و یک راست نزد برادر خانم

رفت و جریان بیرون کشیدن کامیون را از میان ماسه‌ها شرح داد. او گفت "ماتم گرفته بودم و پول آوردن جرثقیل را هم نداشتم. از محلی‌ها کمک خواستم باز تلاش کردیم اما بی‌فایده بود. یک‌دفعه یک نفر آمد و گفت صد هزار تومان می‌گیرم و کامیون را از میان شن‌ها بیرون می‌کشم. هر چند برای من آن مبلغ هم زیاد بود، اما یک دهم مبلغی بود که باید برای جرثقیل می‌پرداختم و هیچ چاره‌ای دیگری هم نداشتم و به‌ناچار قبول کردم. او ابتدا دور لاستیک‌های کامیون را به‌صورت متناهی خالی کرد و سپس پشت فرمان نشست و به آهستگی گاز داد. چیزی نگذشت که کامیون از گودال به‌آرامی بیرون آمد و کنار جاده آن را تحویل داد".

در متون گفتار آقای بیداریخت مشخص است که ایشان معضلات و مشکلات عینی و ذهنی جامعه ایران را شناسایی کرده است و علت تمام ناکامی‌های مردم ایران را درک نموده‌اند. ایشان در یافته‌اند برعکس نظریاتی که تاکنون ارائه می‌شود، تقلید از روش و الگوهای بیگانه و به‌ظاهر پیش رفته دیگران چاره کار ما نیست. چاره کار ما "اندیشیدن عاقلانه" خود ما است که کمتر در میان مردمان مرسوم است.

به نظر من استاد بیداریخت همان راننده باتجربه‌ای است که فوت و فن بیرون آمدن از گودال جهل و بی‌هویتی را می‌داند و با تولید مجموعه ارزشمند گفتار و دانش خود و در اختیار گذاشتن خالصانه آن برای سایرین وظیفه خویش را در برابر تعهدش به این سرزمین کهن به اجرا می‌گذارد.

حال بر عهده جوانان میهن و افراد ایران یار فرهیخته است که بتوانند با کمک و استفاده از این گنجینه، فردای زیبایی برای خود و آینده بسازند.

با سپاس
مجید سعادت

تفکر فرهنگ و تمدن غرب و مقایسه و تفاوت هر یک از این فرهنگ‌ها با یک دیگر است. جوهر این پژوهش‌ها سالیان دراز است در ایران به صورت سخنرانی و مقاله‌های بی‌شمار در رسانه‌های گروهی، مطبوعات و انجمن‌ها منعکس شده. نکته تمرکز این کتاب روی جهان بینی، فرهنگ و تمدن و روش اندیشیدن بالنده ایرانی آن است که برخلاف روش اندیشیدن اسلام دارای همگونی و خویشاوندی نزدیک با روش اندیشیدن دیالکتیکی غرب است.

نگارنده اثر بر این باور است که ساختار اجتماعی / سیاسی آینده ایران باید بر پایه "روش اندیشیدن دیالکتیکی ایرانی" و فرهنگ کهن سال و ارزشمند خود ایرانیان بنا شود، تا آن‌ها به تدریج، از بیگانگی به خود و دیگران، انحرافات فرهنگی چند هویتی و پوچی زندگی به در آیند و دیدشان به هستی شادی آور و معنا بخش گردد. اما در این روند برای هم آهنگ شدن با تکنیک‌های گسترده شده در جهان لازم است از اصول مفید علمی، ابزاری و تکنیکی غرب در حد معقول و متوازن آن برای بنای یک جامعه مدرن و پیش رفته برخوردار و از آن استفاده کنند.

بیداریخت با ارائه این "بیان نامه" برای رسیدن به این آرمان بزرگ در ایران آینده، بر این باور است که باید ایرانیان در صورت تمایل به بیرون آمدن از این مهلکه تاریکی و جاهلیت که هیچ راه حلی برای آن مفروض نیست، روش اندیشیدن تک ارزشی مذهبی امروز خود را که چشمه عقلانیت و خرد را در ما کور کرده و به علت دگم بودن آن به هیچ وجه قابل تغییر و رفرم نیست، به کناری به نهند و ققنوس وار به روش اندیشیدن عقلانی مکملی و شبکه‌ای زرتشت که امروز علم مدرن زیست شناسی نیز بر آن دست یافته برگشت نمایند. اگر برای جامعه فردای ما نه فرهنگ و هویت اسلامی و نه فرهنگ و هویت غربی خوش آیند و سازگارند، پس چه فرهنگ و هویتی بهتر از فرهنگ و اخلاقیات "نیک اندیشی" ما است که هنوز بعد از چهار هزار سال در ذات ایرانی ما خانه دارد و حقیقت جامعه ما را با هستی برآورده می‌کند. ایرانیان درست اندیش بهتر است دوباره این شانس را برای خود و فرزندانشان در آینده به سازند تا با عقلانیت و خردمندی مشکلات و معضلات پیچیده و بغرنج را در جامعه‌شان قابل حل گردانند و به خلاقیت و نوآوری‌های بسیار دست یابیم.

درباره نویسنده

امان بیداریخت در ۱۴ دی ماه ۱۳۱۸ شمسی دیده به جهان گشود. بعد از گذراندن دوران نونهالی در کودکستان رشديه در تهران، تحصیلات متوسطه در دبیرستان دارالفنون و خدمت سربازی در دانشکده عالی فرماندهی و ستاد مشترک، در تابستان ۱۳۴۱ (۱۹۶۲ میلادی) برای تحصیلات برتر نخست به آلمان و سپس به کشور سوئیس رفت.

او پایان‌نامه تحصیلی خود را در علوم جامعه‌شناسی فرهنگی، روانشناسی اجتماعی تحلیلی و رشته ژورنالستیک با کارشناسی در "برخورد فرهنگ‌ها"ی همگون و ناهمگون و عواقب روانی و تکاملی آن از دانشگاه برن با دانشجویی با "پرفسور دکتر کنور وایمار باش" روان شناس و روان کاو تحلیلی، عضو هیئت مدیره انستیتوی کارل گوستاو یونگ در زوریخ و مدیر کلینیک روانکاوی دانشگاه برن که هفت سال برای پژوهش‌های روانی از "جانب سازمان جهانی بهداشت" مأموریت در دانشگاه شیراز داشت و پرفسور کلاوس فوپا مدیر انستیتوی روانشناسی برن و پرفسور دکتر ژان زیگلر در رشته جامعه‌شناسی تکاملی و دکتر پتر دورن مات دوره ژورنالستی را به پایان رساند. فعالیت‌های پژوهشی و دانشگاهی او تا سال ۲۰۰۲ ادامه یافت و از آن به بعد به صورت پی گیر در باره مشکلات فرهنگی جامعه ایران به واکاوی پرداخت. اثر فوق نتیجه سالیان دراز تجربه و پژوهش روی روش‌های اندیشیدن فرهنگ ایران باستان، فرهنگ هزار و چهارصد ساله اسلام در ایران و روش اندیشیدن و



نشر مه‌ری
منتشر کرده است:

تاریخ، پژوهش، نقد و نظر

مقدمه‌ای بر روش کار با اقلیت‌های جنسی و جنسیتی (راهنمای روان‌شناسان، روان‌درمانگران، مشاوران و متخصصان بهداشت و سلامت روان) • محمدرسول یادگار فرد
فرهنگ محیط زیست با محوریت تغییر اقلیم • پردیس گودرزیان
کتاب سنج ششم (نقد و بررسی کتاب) • رضا اغنمی
کاوش‌های خرد نقاد • کورش نوابی
تشکل‌های زنانه جهادی از القاعده تا داعش • محمد ابو رمان، حسن ابو هنیه؛ مترجم:
آزاده گریوانی
طنازی‌های عبید • س. سیفی
حکم دادگاه میکونوس • پرویز دستمالچی
ریگ آمو (ایرانیان و ترکان ماوراءالنهر از اسلام تا حمله مغول) • عباس جوادی
دمکراسی‌های مدرن (دمکراسی - پارلمان - حقوق بشر) • پرویز دستمالچی
از مرز تا مرز (پژوهشی جامع در باب هویت قومی در ایران) • کامیل احمدی
طنز در ادبیات داستانی ایران در تبعید • اسد سیف
اسلام، اقتدارگرایی، و توسعه‌نیافتگی • احمد ت. کورو؛ مترجم: هانیه جعفری
اندیشه‌ورزی‌ها • جلال ایجادی
فردیت در عطار، تصوف ایرانی و عرفان اروپایی • کلودیا یعقوبی؛ مترجم: آرش خوش صفا
خانه‌ای با در باز • کامیل احمدی
ایران • فخرالدین شوکت؛ مترجم: رضا طالبی
تواریخ آل عثمان • درویش احمد عاشقی (عاشق پاشازاده)؛ مترجم: رضا طالبی
ایران و انقلاب مشروطه • احمد آغا اوغلو؛ مترجم: رضا طالبی
ارامنه و ایران • میرزا بالا محمدزاده؛ مترجم: رضا طالبی
آذربایجان و انقلاب • محمد شریف افندی‌زاده؛ مترجم: رضا طالبی
نشانه‌گذاری‌ها در عزاداران بیل • س. سیفی
جامعه‌شناسی آسیب‌ها و دگرگونی‌های جامعه‌ی ایران • جلال ایجادی
کریستوفر هیچنز و تونی بلر: آیا دین منشأ خیر است؟ • مترجم: محمدرضا مردانیان
سوزنی سمرقندی • صدری سعدی
ترور به نام "خدا" (نگاهی به تروریسم حکومتی جمهوری اسلامی ایران) • پرویز دستمالچی



Research * 72

History of Iranian Philosophy Recognition and foundation of the dialectical thought of the ancient Iranians in the modern social structure of the future Iran

by

Aman Bidar

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from the British Library
ISBN: 978-1-915029-13-3

First Edition. 238 pages. Printed in the United Kingdom, Spring 2022
Book & Cover Design: Mehri Studio

No part of this book may be reproduced or transmitted in any form or
by any means, electronic or mechanical, including photocopying and
recording, or in any information storage or retrieval system without the
prior written permission of © Aman Bidar.

All rights reserved.

www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

جستارهایی جامعه‌شناختی درباره داستان امروز ایران؛ از بامداد خمار تا توکای آبی • مهرک
کمالی
از ادبیات تا زندگی • احمد (سالم) خلفانی
زن درون (نوشتاری روانکاوانه در باب زنانگی) • رافائل ای. لویز-کورو؛ مترجم: فرشته مجیدیانی
زن در بوف کور؛ نگاهی به نقش و کارکرد زن در بوف کور اثر جاودانه‌ی صادق هدایت •
ابراهیم بلوکی
نقدی بر ولایت فقیه و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران • پرویز دستمالچی
واگرایی عمیق در خاورمیانه • تیمور کوران؛ مترجم: سیدمهدی میرحسینی
نگاهی به تاریخ و تمدن آریایی • امامعلی رحمان
بررسی تاریخی، هرمنوتیک و جامعه‌شناختی قرآن • جلال ایجادي
داستان شهر ممنوعه (پژوهشی جامع در باب دگرباشان در ایران) • کامیل احمدی
نواندیشان دینی، روشنگری یا تاریخ اندیشی • جلال ایجادي
شکل و ساخت داستانی ترانه‌های خیام • حسین آتش‌پرور
رادیکال دهه ۷۰ • مهدی یوسفی (میم‌نازا)
دگرباشان جنسی در ادبیات تبعید ایران • اسد سیف
مروری بر حملات اسکندر، اعراب و مغول به ایران و سقوط سلسله‌های هخامنشی،
ساسانی و خوارزمشاهی • گردآورنده: فریدون قاسمی
واکاوی نقد ادبی فمینیستی در ادبیات زنان ایران (مجموعه مقالات) • آزاده دواچی
در همسایگی مترجم (گفت‌وگو با سروش حبیبی) • نیلوفر دهنی
سایه‌های سوشینانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی) • نیلوفر دهنی
کتابی برای کتاب‌ها • اسد سیف
آیین‌های روسپیگری و روسپیگری آیینی • س. سیفی
ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌بر
چهره‌ای از شاه (زندگانی، ویژگی‌های اخلاقی و کشورداری محمدرضا شاه پهلوی) • هوشنگ
عامری
غرور و مبارزه زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت لونی،
مترجم: مهدی اورند، متین باقرپور
زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
آن‌شی گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتسو ذنجی)
کتاب سنج چهارم • رضا اغنمی (نقد و بررسی کتاب)
جستارها در زبان و تاریخ فرهنگ پارسی • مسعود میرشاهی
خرافات به مثابه ایدئولوژی در سیاست ایرانیان از مجلسی تا احمدی‌نژاد • علی رهنما
تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی • به کوشش مسعود میرشاهی
بانگ نوروزی در پرده واژه‌ها • مسعود میرشاهی
عهد قاجار و سودای فرهنگ • عباس امانت

History of Iranian Philosophy

Recognition and foundation of the dialectical
thought of the ancient Iranians in the modern social
structure of the future Iran

Aman Bidar

این کتاب نتیجه سالیان دراز تجربه و پژوهش روی روش‌های اندیشیدن فرهنگ ایران باستان، فرهنگ هزار و چهارصد ساله اسلام در ایران و روش اندیشیدن و تفکر فرهنگ و تمدن غرب و مقایسه و تفاوت هر یک از این فرهنگ‌ها با یک دیگر است. جوهر این پژوهش‌ها سالیان دراز است در ایران به صورت سخنرانی و مقاله‌های بی‌شمار در رسانه‌های گروهی، مطبوعات و انجمن‌ها منعکس شده. نکته تمرکز این کتاب روی جهان بینی، فرهنگ و تمدن و روش اندیشیدن بالنده ایرانی آن است که برخلاف روش اندیشیدن اسلام دارای همگونی و خویشاوندی نزدیک با روش اندیشیدن دیالکتیکی غرب است. نگارنده اثر بر این باور است که ساختار اجتماعی / سیاسی آینده ایران باید بر پایه "روش اندیشیدن دیالکتیکی ایرانی" و فرهنگ کهن سال و ارزشمند خود ایرانیان بنا شود، تا آن‌ها به تدریج، از بیگانگی به خود و دیگران، انحرافات فرهنگی چند هویتی و پوچی زندگی به درآیند و دیدشان به هستی شادی آور و معنا بخش گردد. اما در این روند برای هم آهنگ شدن با تکنیک‌های گسترده شده در جهان لازم است از اصول مفید علمی، ابزاری و تکنیکی غرب در حد معقول و متوازن آن برای بنای یک جامعه مدرن و پیش رفته برخوردار و از آن استفاده کنند.



History of Iranian Philosophy
Recognition and foundation of the dialectical thought of the ancient Iranians in the modern social structure of the future Iran

Aman Bidar



www.mehripublishing.com